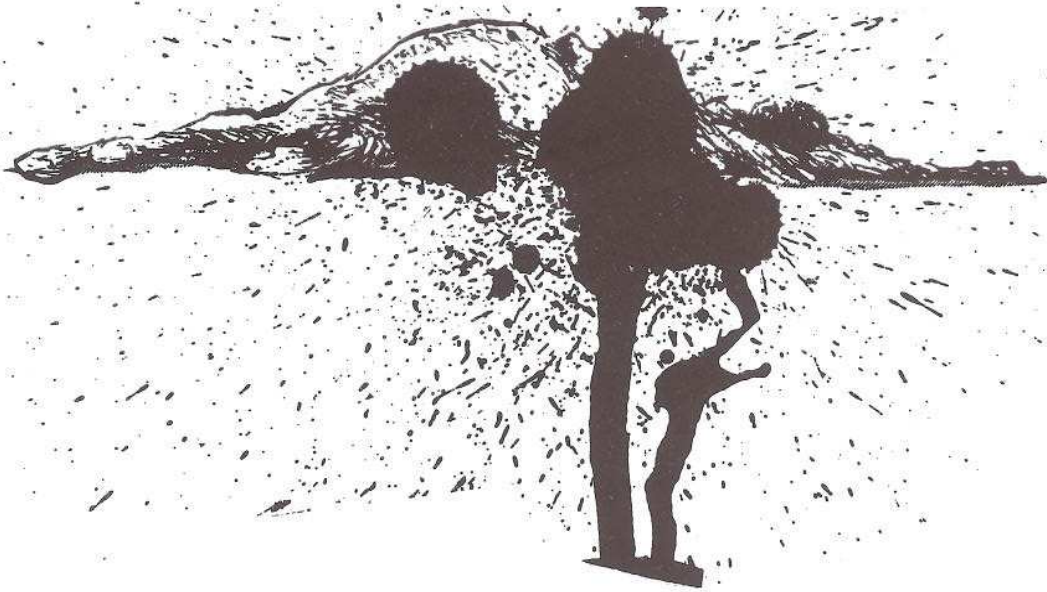




برای اطلاع: احمد شاملو • در حاشیه‌ی تبعید • ناسیونالیسم و موانع  
 دموکراسی در ایران • وداع با سوسیالیسم بعنوان یک مدل • تفتیش عقاید  
 در تاریخ عرب و اسلام • تاثیرات طلاق بر رشد روانی کودکان •  
 گفتگویا: نوال السعداری و هوشنگ گلشیری • در ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران • جنجال قاهره • چند نکته  
 در پاسخ: داریوش آشوری • نقش خانواده در ایجاد روحیه‌ی دموکراسی • روند کنونی اقتصاد آمریکا • آزادی تجارت، تجارت  
 آزاد • داستان و شعر • گزارس و خیر و ....



<http://dialogt.del>



## قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷

### یاد یاران سبز

قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، نقطه‌ی اوج یک دهه شکنجه و کشتار در زندانهای جمهوری اسلامی بود. وسعت و هولناکی این جنایت، چندان بود که برای نخستین بار، به اتفاق نظر حاکمان و دسته‌های درون حکومت، در چگونگی برخورد با زندانیان سیاسی، پایان داد و اختلاف سلیقه در اجرای این سیاست را به سطح مخالفت جدی رساند. منتظری، قائم مقام و نایب وقت ولایت فقیه، برای تبرئه‌ی خود از جنایات حکومت اسلامی، ضمن افشاگریهایی، حساب خود را از رژیم جدا کرد؛ و همین، منجر به خلع او شد!

جمهوری اسلامی - بعد از به بن بست رسیدن مجموعه‌ی سیاستهای داخلی و خارجی اش که برآیند تمامی آنها در موضوع جنگ و خاتمه‌ی آن تجلی می‌یافت - سرانجام در اواخر سال ۶۶ ناگزیر شد تا قطعنامه‌ی ۵۹۸ سازمان ملل را بپذیرد. پذیرش آتش بس، به معنی پذیرش رابطه با جامعه‌ی بین‌المللی و پذیرش بازدید نهادهای بین‌المللی از زندانها نیز بود، و پس: موضوع «پاکسازی» مورد توجه قرار گرفت. طرحی - در سه مرحله - تدوین و به اجرا گذاشته شد: نخست، کشتار زندانیان سیاسی، پیش از رسیدن پای نمایندگان نهادهای بین‌المللی به ایران؛ دوم، به تعویق انداختن انتشار خبر اعدامها؛ سوم، اعلام عفو عمومی در دهمین سالگرد انقلاب اسلامی و آزاد ساختن زندانیان زنده مانده.

در تیر ماه ۶۷، خمینی با دستی «جام زهر» معروفش را نوشید و با دست دیگر، فتوای «پاکسازی» زندانها را صادر کرد. و درست در روزهای پذیرش قطعنامه‌ی سازمان ملل، درهای زندان بسته شد و طی ماههای مرداد و شهریور ۱۳۶۷، هزاران نفر تیر باران شدند. از تعداد زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ - همچون فصلها و سالهای حکومت ملایان - هیچکس اطلاع دقیقی ندارد! بنا بر کمترین آماري که تا اکنون منتشر شده، از هشت هزار زندانی سیاسی در آن سال، حدود پنج هزار تن، در اعدام های دو ماه مرداد و شهریور بوده اند.

خبر اعدامها، چون همیشه زودتر از آنکه حکومت به خود بیاید، نخست در میان خانواده‌ی اعدام شدگان و سپس در سراسر جامعه‌ی اندهیاری ایران پیچید. سوگواری یکسان انبوه خانواده‌ها، یکپارچگی شان را بیشتر کرد. دهم شهریور را، «روزشهادت» نامگذاری کردند و از سال ۱۳۶۹ تا امروز، بطور منظم و با برنامه‌های وسیع در خانه‌ها و برمزارهای شناخته و ناشناخته، دسته جمعی گرد می‌آیند و یادچاندگان را سبز می‌دارند؛ یاد ایستادگان را؛ یاد اعتراض و معترضان را؛ یاد به جهل و استبداد، پرخاش کنندگان را؛ یاد جهان را بی رنج و فقر، خواهندگان را؛ یاد یاران را. یادشان سبز.



مدیر مسئول : پرویز قلیچ خانی  
دبیر تحریریه : مهدی فلاحتی

مقالات

- ۴ - برای اطلاع
- ۶ - در حاشیه‌ی تبعید
- ۸ - ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران
- ۱۲ - وداع با سوسیالیسم پمنوان یک مدل
- ۱۶ - رؤیای جهانی دیگر
- ۲۴ - فریدون توفی
- ۲۶ - تفتیش عقاید در تاریخ عرب و اسلام
- ۳۲ - روند کنونی اقتصاد آمریکا
- ۳۴ - آزادی تجارت ، تجارت آزاد
- ۳۲ - تاثیرات طلاق بر رشد روانی کودکان
- ۴۵ - نقش خانواده در ایجاد روحیه‌ی دموکراسی
- احمد شاملو
- حسین دولت آبادی
- بیژن رضائی
- آندره هوفمن
- تسلیمه نسرين
- ترجمه : جلال افشار
- ترجمه : داریوش کارگر
- رضا نویامه
- هیثم مناع
- ترجمه : تراب حق شناس
- مرتضی محیط
- مزدك فرهنگ
- مهديخت انصاری
- مهرداد لرويش پود

گفتگو

- ۱۸ - با نوال السعداوی در باره‌ی تسلیمه نسرين
- ۱۹ - با هوشنگ گلشیری
- ترجمه : سعید حسینی
- جلال سرفراز

نقد و بررسی

- ۲۸ - «برخت معجزه نیستیم»
- ۲۲ - چند نکته در پاسخ
- محمود فلکی
- داریوش آشوری

شعر

- ۲۰ - مانا آقایی ، عبدالله پشیر ، حمید رضا رحیمی ، بهروز شیدا ، مریم غفاری ، محمود معتقدی

طرح و داستان

- ۴۸ - سنگسار
- پرتو مهر

گزارش و خبر

- ۵۲ - جنجال قاهره
- ۵۲ - نمایشگاه آثار اصغر داوری
- ۵۵ - ششمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در پاریس
- نمایش پشت سیم خاردار
- ۵۷ - معرفی کتاب
- زیتلا کیهان
- ح - ریاحی
- ناصر اعتمادی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است
- همراه با ترجمه ها ، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود ، معذور است

حرواجینی : ف - مسعودی

نشانی :

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۱-۴۴-۵۲-۹۶-۸۷  
تلفن ۱-۴۲-۵۹-۴۲-۱۱  
تلفن ۱-۹۰-۱۶-۶۵-۷۶

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (شوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

## توضیح

تغییراتی ناگزیر که از اردیبهشت ماه در امکانات فنی مجله صورت گرفت، باعث بروز اشکالات فراوانی در حروفچینی، غلط‌گیری و چاپ شماره‌ی پیش شد. برخی از دوستان، نکات اصلاحی را فرستاده‌اند، که در زیر می‌خوانید. از این دوستان و سایر همکارانی که مطلبشان در آن شماره آسیب دیده، و نیز از خوانندگان آرش، جز پوزش‌خواهی، امکان دیگری نداریم. اشتباهات فنی شماره‌ی پیش، چندان بود که امکان درج اصلاح شده‌ی همه‌ی آن نکات، در این شماره نیست. تلاش برای جلوگیری از تکرار آن اشتباهات، شاید تنها نشان جدیت پوزش‌خواهی ما باشد.

### تحریریه آرش

در پاسخ سعید یوسف در شماره‌ی قبل، صفحه ۱۷ ستون دوم پس از سطر ۲۶، افتادگی زیر اضافه شود: اینجا باید نکته‌ای را از یاد نبریم. یکی از تناقضهای بی‌شماری که جمهوری اسلامی ترکیزشان است همین نحوه‌ی برخوردش با نویسندگان و هنرمندان است. از طرفی می‌خواهد که سر به تن شان نباشد و از طرفی دیگر به ملاحظه‌ی افکار عمومی نمی‌تواند چندان راحت هم همه را از دم تیغ بگذراند. پس می‌آید از همین موضوع که این گروه از مخالفان را زنده گذاشته و حتی به آنها اجازه‌ی چاپ.....

### آرشیان ارجمند:

برود بر شما.

این بار سپاسگزارم و شرمسار از این که در نوشته‌ای از من، که در صفحه‌های ۶ تا ۹ از «آرش» (های) ۳۹ و ۴۰ چاپ شده است، غلط‌ها و خامی‌هایی می‌بینم، در رفته از لطم شتابزده‌ی خودم، در پاسخ نوشتن به پرسش‌های دوگانه‌ی شما. اینک چشمگیرترین این غلط‌ها و خامی‌ها: در صفحه‌ی ۷، نخستین ستون، سطرهای هشتم و بیست و نهم از بالا، «همسویی» - هر دو بار - باید بشود: «همسویی داشتن با». در همین صفحه، ستون نهم، سطر پنجم از پائین، «قرون وسطانی» باید بشود: «آخوندی». (در همین صفحه، همین ستون، سطرهای چهارم و پنجم از بالا، «به هیچ نمی‌اندیشند» نیز شاید «گرفتاری» داشته باشد: و به جای آن می‌شود نوشت: «اندیشه‌ای در سر ندارند.») در صفحه‌ی ۹، نخستین ستون، سطر بیست و نهم از بالا، «داد» را باید برداشت و به چاپش گذاشت: «رساند». و از همه‌ی اینها مهمتر این «افتادگی» است در

صفحه‌ی ۷، ستون سوم، پس از سطر بیست و پنجم از پائین:

«من در می‌مانم؛ و شهرنوش نتیجه‌ای می‌گیرد بدین معنا که: - خوب، پس، ننه من فریتم بازی در نیارم - در شعرت - که: دلم برای وطن تنگ است...»  
از شما و از خوانندگان «آرش» همیانه پوزش می‌خواهم.

با مهر و شرم و سپاس،  
اسماعیل خونی  
ششم اوت ۹۴ - بیدرکجا

### پیشنویسی

بر پاسخ‌هایم به پرسش‌های «آرش»

واژه‌ی «یا عبارت؟» نه همان واژه‌ی «قابل چاپ»، در زبان سیاسی شده‌ی ما، هاله‌هایی معنایی دارد که می‌خواهم بر آنها اندکی درنگ کنم. در معنای ویراستارانه‌ی آن، «قابل چاپ» یعنی «برخوردار از ارزش‌های بایسته و بسنده برای چاپ شدن».

«آثار قابل چاپ... [در] مطبوعات سانسورزده ایران»، در زبان و بیان آرشیان، اما، یعنی «کارهایی که سانسورچیان مطبوعات، در ایران کنونی، چاپ شدن آنها را برای فرمانفرمایی‌ی آخوندی هیچ زیان‌آور یا خطرناک نمی‌بینند».

و این کاربرد از واژه‌ی «قابل چاپ»، به گمان من، پس، کاربرد زیان‌آور و خطرناکی است:

«چنین کارهایی، اصلاً چرا باید در ایران درآیند؟ و جز این است آیا که برآیند آنها را فرمانفرمایی‌ی آخوندی بهانه‌ای می‌کند برای دمیدن در بوق‌های دروغ‌پراکنی‌ی خود که: دروغ می‌گویند کسانی که از بنود آزادی‌ی اندیشه و بیان در ایران «اسلامی» سخن می‌گویند؟ و، پس، اصلاً، چه ارزشی می‌توانند داشته باشند چنین کارهایی برای مردم و فرهنگ ما؟!»  
کاربرد سیاسی‌نگرانه‌ی «قابل چاپ»، در برابر کاربرد ویرایشگرانه‌ی آن، - مگر به یانگوشی «سیاست‌زده» می‌اندازد، در برخورد با مفهوم بی‌گناه «تعهد»، که، در سه چار پنج دهه‌ی گذشته، بر شعر و ادب امروزی ایران آسیب‌های فراوان و جبران‌ناپذیری رسانده است.

من، خود، با این نگرش از دیرباز آشنائی داشته‌ام. و «هرگز فراموشم نخواهد گشت، هرگز»، آن روز - در سال ۱۳۲۹ - که علی‌اشرف درویشیان (که، در آن هنگام، دانشجوی دانشگاه تربیت معلم تهران بود و با خود من هم نرسکی داشت)، بیرون از کلاس درس، و همراه با چند دانشجوی دیگر، جلویم را گرفت که:

«شما پنج تومان به من بدهکارید!»  
گفتم:  
«چرا؟»  
گفت:

«شما دفتر پیام کردید را درآوردید، تا ما گمان کنیم با شاعری متعهد و پیشرو سر و کار داریم. حالا، می‌بینم، رفته‌اید از صدای سخن عشق را درآورده‌اید، که هیچ چی ندارد، هیچ چی! و من پشیمانم از این که یک نسخه از آن را خریدم. سرم کلاه رفته است.»

این نگرش چه استعدادهای جوانی را که به کژراهه‌ها و گمراهه‌ها نکشاند، چه ناشاعران و نانیوسندگان و پژوهش‌نشناسانی را که شاعر و نویسنده و پژوهشگر نشناخت، و چه ارزش‌ها و ارجمندانی را که بی‌ارزش و بی‌ارج نشمرند؟! آری، «بنگرید - شکفتا! - به تضادی که کاربرد ویرایشگرانه‌ی «قابل چاپ» دارد با کاربرد سیاسی‌نگرانه‌ی آن، ویراستار می‌پذیرد که این یا آن

نوشته یا شعر از کمیته‌ای - دست‌کم - از «آرش» برخوردار است، آنگاه که بر پیشانی یا در حاشیه‌ی آن می‌نویسد: «قابل چاپ» سیاسی‌نگر، اما، «قابل چاپ بودن کار» - هر کاری - در «مطبوعات سانسورزده» را دلیلی کافی می‌گیرد برای «بی‌ارزش» شمردن آن.

اما لازم است آیا که یک نوشته یا شعر، در روایتی با خودکامگان، کارد را از رو بسته باشد، یا که، شمشیر به دست و خریوکشان، به سوی ایشان یورش برد، تا - «آرش» انبسی آن به کنار - آرش اجتماعی - سیاسی نیز داشته باشد؟

آری گفتن در پاسخ این پرسش همانا محکوم کردن شعر و ادب و اندیشه‌ی پشت‌تاز است به مرگبارترین خاموشی.

چارلز دیکنز گفته است که: «قانون خر است. سانسور نیز، من می‌گویم، خر است. آدم باید به گونه‌ای خردتی دچار باشد تا سانسورچی بشود. سانسورچی، مینک نره‌بینی هم که به چشم داشته باشد، فراتر از نوك بینی خود را نمی‌بیند.

لازم نیست هر شعر یا نوشته‌ای از نور داد بزند که مرگ فرمانفرمایی‌ی آخوندی را می‌خواهد، تا آرش «اجتماعی - سیاسی» (هم) داشته باشد. در فرمانفرمایی‌ی سپاهپوش کینه و جهل و مرگ، سرایش عشق، ستایش دانائی و پرستش زیبایی نیز در شمار «سیاسی» ترین کارهای جهان می‌شود. هر شعر عاشقانه‌ی خوب یک توجه‌ی نکبت‌بار آخوندی را بی‌اعتبار می‌کند. هر قصه‌ی خوش - ساخت پاسخ پاسخ نندان ندان شکستی است که به یک رساله‌ی آخوندی داده می‌شود. هر پژوهش تاریخی راستگو و بی‌طرفانه «بازنویسی‌های آخوند فرموده‌ی تاریخ را بی‌آبروتر می‌کند. و هر کار «علمی» امروزی - آئی که - آشتی‌ست که در یکی از منبرهای جهل نروشان می‌گیرد.

نگرش امروزی که داشته باشی، آزاد که ببیندیشی، نادانی که در جهان و انسان بنگری، به خودی‌ی خود، روایتی فرمانفرمایی‌ی قرون وسطانی و برده‌پرور دین سالاران ایستاده‌ای.

آری، اینچنین است که من به «آثار قابل چاپ... [در] مطبوعات سانسورزده ایران» که می‌اندیشم، شادمانه با خود می‌گویم:

افزون باد! افزون‌تر باد!  
ایدون باد و ایدون‌تر باد!  
بیست چهارم اوت ۹۴ - بیدرکجا

\* خود درویشیان را من، البته، از ارجمندان قصه‌نویسی‌ی امروزی ایران می‌شناسم. می‌ادا سخنم بد فهمیده شود.

## دوستان و خوانندگان

### آرش

به شماره تلفن‌های جدید مجله توجه فرمائید

فاکس و تلفن

۱-۸۷-۹۶-۵۲-۴۴-۱

تلفن

۱-۱۱-۴۳-۵۹-۴۲-۱

۱-۷۶-۶۵-۱۶-۰۹-۱

زنگاه و زسفن عاری

شب نهادانی از قعر قرون آمده اند

آری

که دل پرتپش نوراندیشان را

وصله چکمه خودمی خواهند ،

و چو بر خاک در اغکندندت

باور دارند

که سعادت با ایشان به جهان آمده است .

باشد : باشد :

من هراسم نیست ،

چون سرانجام پر از نکبت هر تیره روانی را

که جنایت را چون مذهب حق موعظه فرماید می دانم

[ چیست ]

خوب می دانم چیست .

بخشی از شعر بلند پیغام  
(سروده‌ی احمد شاملو)

باز می گویم :

« هر چند

دائماً مرثیه ای هست که بنویسی

یا خرید ندی

که دلت را بچلاند در مشتش ،

و به هر حالی

هست

دائماً اشک غمی گرده شکن در چشم

که سرپای جهان را لیزان بینی از پشتش -

هر چند

ناپکارانی هستند آن سو

(چپیره دستانی درحرفه « کت بسته به مکتل بردن »)

و دلیرانی دریا دل این سو

(چریدستانی درصنعت « زییامردن »)

همه جا هست اگر چند

( به خود می گویم باز )

پل متروکی بر بستر خشکابی

در یکی جاده کم آمد و شد

که پسین منزل و پایان ره مردم دریا دل باشد ،

باز

زیر پل

دریا

از جوش نمی ماند

زیرپل

دریا

برصلابت ترمی خواند . .

روزگاری

با خود

درمندان می اندیشیدم

که پیام از توفان ما نرسید

و نسیمی که فراز آمد از گردنه های صعب

بر جسد هائی بیهوده وزید -

به جسد هائی

آونگ

برامیدی موهوم .

لیک اکنون دیگر

مفهوم

من هراسم نیست

اگر این رویار خواب پریشان شبی می گذرد

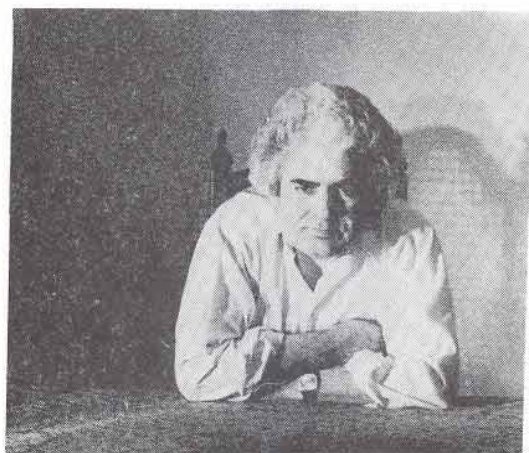
یا به هذیان تپی

یا به چشمی بیدار

یا به جانی مفوم .....

نه

من هراسم نیست :



## برای اطلاع

تاریخ هفتم مرداد ۷۲

است که کانون نویسندگان ایران در برابر آن قرار گرفته بود ؛ و چنانچه خوانندگان ماهنامه ی آرش ملاحظه کرده اند دوستان دیگری نیز که در آن مصاحبه ی رادیویی شرکت داشتند نظری جز آن ارائه نکرده بودند .

من هرگز تصور نمی کردم به زبان آوردن نظری - آن هم نظری صرفاً بر اساس سلیقه ی (کیرم کچ و کوله) شخصی - تا جانی دل نازک دوست اهل منطقی را بشکند که پس از شش و هفت سال آن را از خاطر نبرد و تا آن جا به قصد مقابله خنجر تیز کند که آشکارا بر حقیقت چشم ببندد و چنان به کینه کشی بنشیند که هر فرصتی را برای معارضه غنیمت بشمارد تا حدی که بکوشد به قصد تخطئه ی وی نظر مقطعی اش را نظریه ی بنیادی او عنوان کند و از ریشخند اهل تمیز هم کم تر بیمی به دل راه نهد ؛

نمی توانم بگویم از این بابت چه قدر متاسفم .

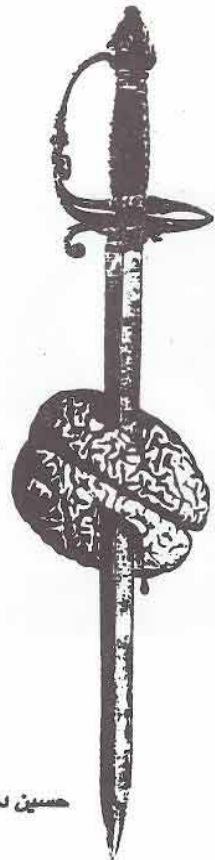
احمد شاملو

۱۳۳

به دنبال درج متن گفتگوی ایرانیه زندیه با احمد شاملو و پنج تن دیگر از اعضای کانون نویسندگان ایران ، در آرش شماره ی ۲۶، ۲۷ ، اسماعیل خوبی مقاله ای از طریق مجله ی میهن (پاریس خردادماه ۷۲) انتشار داد که در آن به نظرات شاملو در زمینه ی فعالیت کانون نویسندگان در ایران پرداخته بود. آنچه در زیر می خوانید پاسخ احمد شاملو است به آن نوشته .

\*\*\*\*\*

آنچه من درگفت و گو با رادیو بین المللی فرانسه عنوان کردم تنها به قصد افشای زمینه سیاسی زمزمه ی تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران بود درشریط ویژه ئی که ازخارج کوشش می شد جواز « فعالیت صوری کانون » به مثابه مشت نمون ی خروار به حساب آزادی فعالیت های دموکراتیک کل جامعه در ایران گذاشته شود . بدین لحاظ آنچه دوست نازنین من اسماعیل خوبی در شماره ی خردادماه ۱۳۷۲ مجله ی میهن به قلم آورده و طی آن کوشیده است اشارات مرا « مشت ی انحراف اعتقادی زیانبار » جلوه دهد ناشی از در نظر نگرفتن عمده ی شرایط مقطعی ویژه ئی



حسین نوبت آبادی

## در حاشیه‌ی

## تبعید

تا در خرویشتن خویش به غلط نیفتم ناکزیرم از چیزهای بی اهمیت، بظاهر بی اهمیت شروع کنم. آخر همین جزئیات زندگی را رقم می‌زنند و مانند موریانه‌ها مرا از درون می‌چوند و می‌خورند. شاید دیگران چون من گرفتار این تار عنکبوت نباشند و یا با بند بازی خود را از بند برهانند اما من نمی‌توانم. مدام رشته‌های اعصابم مانند سیم‌های نازک تار می‌لرزد و این آتشبار، نفرت، روی سینه‌ام چنبره زده است تا هر دم نیشش را به قلبم فرو کند. آرزوهایم را بر هم می‌فشارم و شعر آن عزیز پاکباخته را زیر لب تکرار می‌کنم: «نفرت مرا ستاره خواهد که». عشق را در این دیار پر پرداز نیست. نفرت مرا زنده نگه می‌دارد. دیربست دریافته‌ام که گل صمرم در آوارگی و سرگردانی گذشته است و بهترین سال را برایگان از دست داده‌ام. در همه‌ی این سال‌های نکبت تلاش کرده‌ام تا کم نشوم و از یاد نبرم چرا از سرزمینم رانده شده‌ام و در این گوشه‌ی دنیا و در حاشیه‌ی این جامعه‌ی بیگانه چکار می‌کنم. هنوز مانند زائری خسته بر دروازه‌ی این قلعه‌ی سیمانی ایستاده‌ام و راه بجائی نمی‌برم. تا گلیم را از آب بیرون بکشم، سر بر هر سنگ و سفال و دیواری کوبیده‌ام. تا دل بگذارم و به خواری خو بگیرم. غروب‌های بارانی بسیاری پشت پنجره‌ی اطاقم گریسته‌ام. نمی‌توانم. من در این خاک ریشه نمی‌گیرم. من نه نهال بادامم و نه گل بنفشه که گلدانم را عوض کنند. من آن شاخه‌ی شکسته‌ام که از ستم پادشاهی مسموم بر خس و خاشاک می‌غلم و دایم در خیال آن درخت تنورم که مدت‌هاست از آن دور مانده‌ام. روزگارم در پی کفی نان در ابتدال روزمره‌گی می‌گذرد. اما تن به این ابتدال نمی‌سپارم. در ژرفاهای وجودم آدمکی بزخو کرده است که این‌را بر نمی‌تابد. نمی‌پذیرد و گردن نمی‌گذارد. تا مجالی می‌یابد، از تاریکی بیرون می‌جهد و کف به لب می‌آورد و نهییم می‌زند. او را با همان چهره‌ی عیوس، زمخت و تلخ بروشنی می‌بینم. تا به خود بیایم و بند بر پوزهایم بگذارم و مهارش کنم: در پاسخ مسافر خوش پوشی که در صندلی عقب تاکسی‌ام پراحتی یله داده و پیپ نودی می‌کشد می‌گوید: «خیر آقا، من تبعیدی‌ام!»

از صدای خشن‌دار و لحن گزنده‌ی خودم یکه می‌خورم. می‌دانم که دیواره بند را به آب داده‌ام. بعدها، در ایستگاههای چشم برامی و انتظار به این واکنش‌ها می‌انیشم. می‌خواهم بدانم چرا، چرا هر بار با سماجت و بی‌اختیار این کلام جادویی را تکرار می‌کنم؟ مگر نه این است که قصد انکار این وضعیت را دارم؟ مگر نه این است که در پی احراز هویتی هستم که از من گرفته‌اند؟ گویی در این واژه قدرتی نهفته است که غبار روح و زنگار ابتدال و چرکاب حقارت را می‌زداید و آن سنگ سنگین قبر را از روی سینه‌ات بر می‌دارد تا پراحتی نفسی بگشی و گردنت را راست بگیری و از یاد ببری که نمی‌پیش آن مرد پیپی، سکه‌ای به انعام کف دستت گذاشته و از سر تقد و رحمت پروت لبخند زده است. تا از یاد ببری که دستت یکدم در تردید رد کردن سکه‌ی مسین لرزیده و سرانجام کرامت مجاب واقعیت شده و در این جدال درونی چیزی در تو شکسته است. آری همین جزئیات به ظاهر بی اهمیت روزگار مرا رقم می‌زنند و سوهان بر اعصابم می‌سانید و انگار تمام روز بر لبه‌ی شمشیر برهنه قدم بر می‌دارم و شب، شب در آینه خودم را باز نمی‌شناسم. شب، سر تا سر شب انترناش لکته‌ای توی سرم خرناسه می‌کشد و دم به دم ناقوس‌های کلیسا توی گوش‌هایم زنگ می‌زنند. تا سحر چند بار با اضطراب از خواب می‌پریم و به عقربه‌های شب‌نمای ساعت نگاه می‌کنم و صدای طپش قلبم را آشکارا می‌شنوم. سر بر بالش می‌گذارم و هر بار از خودم می‌پرسم در این دیار چه می‌کنی؟ چه چیزی مرا به زندگی پیوند می‌زند؟ به چه امید می‌زنده‌ام؟ سخن از جزئیات گفتن آیا نشانه فرسودگی و نازک‌دلی است؟ نه، سر نالیدن و شکوه کردن ندارم. حرف دلم را تکرار می‌کنم. بگذار دیگران هر نامی که می‌خواهند بر آن بگذارند. من برای سیر و سیاحت به این جا نیامده‌ام تا

از بدی هوا و آسمان خاکستری بنالم. من این سرزمین را برای زندگی بهتر و آسایش بیشتر انتخاب نکرده‌ام تا از روزگار سخت و دشوار شکوه کنم. سختی برایم چندان بیگانه نیست. من از سخت‌آباد می‌آیم. بر خاک سوخته‌ی وطنم مارهای سیاه خالدار می‌خزند که از خوفشان به دمان اژدها پناه آورده‌ام روی سخنم با آن کسانی که دم از «مهاجرت» و «غربت» می‌زنند نیست. مهاجرت مقوله‌ی دیگرست و جایش در این مقال نیست. اما من نه غریبم و نه مهاجرم. می‌دانم که تنها نیستم. ما بسیاریم، بی‌شمار. اگر هنوز زنده مانده‌ایم و سر پا ایستاده‌ایم. اگر زنده بمانیم و سر پا بایستیم برای همین معناست: «تبعید». حضور ما در تبعید با سرنوشت وطنمان گره خورده است و به عنوان روشنفکر تبعیدی هویت یافته‌ایم. هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند و نباید این هویت را لو بدهد و این مرز سرخ را مخلوش کند. واژه تبعید بار تاریخی، فرهنگی و سیاسی مشخصی دارد و بناگزیر تمام رفتار و کردار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روشنفکر تبعیدی در همین راستا توجیه می‌شود.

پاده‌ی خاص خورده‌ای  
نقل خلاص خورده‌ای  
بوی شراب میزند  
خریزه در دهان مکن\* ۱۲

دوران سختی را از سر می‌گذرانیم. شکست انقلاب و بر باد رفتن آنهمه آرزوها، فرو ریختن دیوارها و محبدها، خیانت‌ها و اشتباهات فاحش، سردرگمی‌ها و ندانم‌کاری‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی را از اعتبار انداخته‌اند. جسارت‌ها و سلحشوری‌ها خاموش شده‌اند و بازار چانه زدن‌ها گرم است. دوران، دوران فترت سیاست است و رونق فعالیت‌های فرهنگی، فرهنگ! جماعتی چنان این واژه را با عظمت تمام تلفظ می‌کنند که گویی سیاست یک مقوله‌ی فرهنگی نیست، چنین «فرهنگی» که از سیاست روگردانست و آن را خوار می‌شمارد، امروزه فبای مندرسی است تا بسیاری خود را در آن پیوشانند و از حاشیه‌ی روزگار بی‌خطر بگذرند. من به چنین فرهنگی مرکز گرایش نداشتم و ندارم و مرکز دلال و سوداگر آن نخواهم شد. در سرزمینی که مردم را چنان به چهار میخ کشیده‌اند که حرف روزمره‌شان رنگ و بوی سیاسی دارد و تار موی زنان به سیاست پهلو می‌زند، فرهنگ چطور می‌تواند در خلوت خویش زیج بنشیند و در آسمان تیره به دنبال ستاره‌ی بخت خود بگردد؟

اما انگار هستند هنوز کسانی که با چنین فرهنگی از آب می‌گردند بی‌آنکه نملشان تر بشود! فرهنگ در معنای وسیع و عام آن، مادی و معنوی، با انسان زاده شده، با انسان رشد کرده و با انسان شکوفا و شکوفاتر خواهد شد. تاریخ نشان می‌دهد که علیرغم نیروهای بازدارنده فرهنگ‌های ملل مختلف بر هم اثر گذاشته‌اند و از هم تاثیر پذیرفته‌اند و بالیده‌اند. گمان نکنم جز تاریخ اندیشان و متحجرین کسی مخالف اسن روند منطقی و معقول باشد، مرادهمی فرهنگی میان بسته‌ترین جوامع و در سخت‌ترین شرایط انجام گرفته و باز هم می‌گیرد. گیرم آنچه میان روشنفکران مترقی و پیشرو داخل و خارج ایران رخ می‌دهد نتوان تبادل و مرادهمی فرهنگی نامید. چرا که ما حامل دو فرهنگ مختلف نیستیم. شاید اگر آن را رابطه‌ی فرهنگی بنامیم درست‌تر و دقیق‌تر باشد. اما در شیوه و راه این رابطه‌ی فرهنگی جای حرف و سخن است. نکته همینجاست. بگمان من، فرهنگ و رابطه‌ی فرهنگی نباید بهانه‌ای شود تا بسیاری از چیزها را از یاد ببریم و هویت خودمان را به عنوان روشنفکر تبعیدی فراموش کنیم. ما، ایرانیان مقیم خارج از کشور نیستیم. بگذار هر چیز و هر کسی را بنام خودش بنامیم. ما انسانهای تبعیدی‌یی هستیم که در حد توان و امکاناتمان فرهنگ و هنر خلق می‌کنیم. دایره‌ی دربار‌های کیفیت آثار فرهنگی و

هنری را که تا به امروز در تبعید انجام گرفته به آیندگان  
 و می گذارم، اما کمیت این آثار چنان چشمگیر است که  
 هیچ آدم منصفی نمی تواند نادیده آن گذارش بگذرد. نگاه  
 کنید به تیراژ نشریات، ماهنامه ها، فصلنامه ها، به  
 شمار رمان ها، قصه ها و شعرها، به آثار تاریخی  
 اجتماعی و سیاسی، فلسفی، روانشناسی، به  
 روزنامه ها، به تئاتر، به سینما و رادیو، سمینارها،  
 پنلین تلاشی بی گیر در تمام زمینه ها، واقعا شگفت انگیز  
 و قابل تحسین است. منتها خلق فرهنگ و هنر و ابلاغ و  
 نشر آن دو امر کاملاً جداگانه و دو وظیفه متفاوت است.  
 وظیفه هنرمند و خالق فرهنگ پس از خلق اثر به آخر  
 می رسد. هیچ هنرمند اصیل پیش از اتمام کارش به  
 نشر و جای نشر و شیوه نشر اثرش نمی اندیشد.  
 بی شک اگر چنین خیال خاصی در گوشه ای ذهنش جا  
 خوش کند بمرور مقلید می شود و پذیرفتن «قید» هر  
 «قیدی» به کار هنرمند آسیب می رساند. پذیرفتن قید  
 یعنی سازش، یعنی سازگاری. این روند بسیار کند و  
 بطئی است و مانند زنگ سلاح او را آرام آرام می خورد  
 و آثارش می کند. این راه به توجیه سانسور می رسد و  
 پذیرفتن قواعد بازی آنها. تن دادن به شرایط تحمیلی  
 حاکمیت، برای روشنفکر تبعیدی، یعنی نفی هویت  
 خودش، بهائی بسیار سنگین برای کاری بسیار بسیار  
 ناچیز. تن بارها از خودم پرسیده ام چرا روشنفکر و  
 هنرمند تبعیدی در این مضحک شرکت می کند؟ چه  
 چیزی سبب می شود تا خیالش بسوی طرح هنر مجاز  
 کم خطر و «قابل چاپ» در نشریات «مستقل» ایران پر  
 بگردد؟ خودش را آگاهانه سانسور کند؟ مگر نام اینکار  
 سانسور نیست؟ مگر حاکمیت مجاز و غیر مجاز را از  
 هم تفکیک نمی کند؟

اگر این خیال خام به باور عمومی تبدیل شود  
 اسفبار خواهد بود. هنرمند و روشنفکر تبعیدی با  
 پذیرش تبعید، هر گونه تمهیل، قید، سانسور و مجاز و  
 غیر مجاز را انکار کرده تا در آزادی تمام بیندیشد و  
 خلق کند. این چشمه اگر بچوشد، آب زلال راه خود را  
 از میان سفره ها باز خواهد کرد. اثری اگر ارزش و  
 اصالت داشته باشد مانند ذرات نور منتشر می شود.  
 اندیشه ای اگر به قلم آید، چون آفتاب به خرابه ها حتی  
 خواهد رفت. نگران چه هستیم؟ فراموش شدن؟ از یاد  
 مردم رفتن؟ فراموشی، آری، دوران سختی است. زمین  
 را از زیر پای ما زده اند، مردم را از ما گرفته اند،  
 در هوا، در خلاء معلق مانده ایم، اما اگر هنرمندی  
 نتواند این فراموش شدگی را برتابد و نام خود را بر سر  
 هر پام خرابه ای فریاد کند کارش به رسوائی می کشد.  
 سخن از تحریم و تهر نیست، هنرمند برای هنرپذیر  
 می نویسد و می آفریند. برای مردم. ولی آیا هنرپذیران،  
 مردم در این میانه وظیفه ای ندارند؟ آخر مردم ما  
 می دانند که بخش بزرگی از روشنفکران ایران در تبعید  
 بسر می برند و تبعیدیان آنها را از آثارشان محروم  
 نگرفته اند. این تحریم و سانسور از جانب حاکمیت اعمال  
 شده و می شود. راه مبارزه با سانسور نیز، ارسال آثار  
 «قابل چاپ» به ایران نیست. این چنین فرآورده های از  
 آب گلخانه ای نشانه ای حیات و زنده بودن ما نیست. ما  
 زمانی زنده ایم و زنده می مانیم که بتوانیم هویت خود را  
 به عنوان هنرمند تبعیدی حفظ کنیم. ما نباید حیات  
 دوگانه ای داشته باشیم. ما جزء دوزیستان نیستیم، چرا  
 مرزها را مغضوب می کنیم؟ چرا بجای سامان دادن  
 هنر ادبیات تبعیدی، تعمیق و شکوفائی آن، مدام در پی  
 روزنه ای هستیم تا از آن عبور کنیم؟ چرا خود را  
 می تراشیم و می سائیم تا از این رخنه بگذریم؟ دیواری  
 از سنگ و ساروج در برابر ما ایستاده است. آلف پیدا  
 نیست، تنها مانده ایم، صدایمان در برهوت تکرار  
 می شود. می دانم، این واقعیت روزگار ماست. سایر ملل  
 نیز دوران ما را تجربه کرده اند و راه عبور از این دیوار  
 را یافته اند نمونه های زیادی وجود دارد. مردمی که  
 دوران های سیاه دیکتاتوری و اختناق را از سر  
 گذرانده اند و برای چاپ و نشر آثار متنوعه و راههای  
 مناسبی یافته اند. این امر دیگر نیست که هنرمندی  
 می تواند در آن تخیل باشد یا نباشد. در همین جاست

ندارد. یک سینه حرف و سخن دارد و مهر از لبش بر  
 نمی دارد. براسستی این عزیزان می توانند رسولان  
 فرهنگی باشند و ارتباط ما را با مردم برقرار کنند. آیا  
 اینکار انجام گرفته؟ می آیند و با نگاهی شتاب زده و  
 توریستی از کنار ما و مسائل ما می گذرند می روند و  
 تصویری کج و کوله و مسخ شده ای از ایرانیان مقیم  
 خارجاً به سونات می برند. نام این رخدادهای تبادل و  
 مرادوی فرهنگی نیست. خود را فریب ندهیم. آنان که  
 بر اریکه قدرت تکیه زده اند ما را به مرگ گرفته اند تا  
 به تب رضا داده ایم.

دور دست سر آب در این بادیه هشدار  
 تا غول بیابان تفرید بسرایت \*۱۳

نه! باور ندارم که آنان کاروانسالاران قافله ای  
 فرهنگند که به دیار فرنگ سفر می کنند. بگذار هر  
 پدیده ای را بنام خودش بنامیم و ذهن را مغشوش  
 نکنیم. من هنوز اصلاتی در اینکار نمی بینم. غرضم  
 تحریم آنها نیست. زیانم لال، بلکه با مرگان خاک  
 راهشان را چارو می کنم و بر سر چشم جایشان  
 می دمم. اما آنگاه که مدعی می شوند و «توقع» ایجاد  
 می کنند، می گویم عزیز، آمدی، اما باری از دم  
 برداشتی! آری، کمترین کار، کمترین توقع، این بود که  
 خبر حیات ما را با خود می برید. آری ما زنده ایم و تا  
 به اینجا برسیم راه دراز و پر سنگلاخی را پیموده ایم.  
 جای پای خونین ما هنوز بر سفره ها باقی مانده است.  
 مردم ما سزاوارند از این امر با خبر شوند و بدانند بر  
 ما چه رفت است. این بخشی از تاریخ معاصر مردم  
 ماست که روشنفکران تبعیدی، هنرمندان تبعیدی آن را  
 با خون و دل نگاهشته اند و می نگارند. تبعیدیان، با شوق  
 و رغبت بسیار همه آثار آنها را ورق می زنند و در  
 جریان تریاد فرهنگ و هنری شان مستند و ساینده  
 مردم را قدم به قدم راه می برند. آمد و شد روشنفکران و  
 هنرمندان داخل می باید چیزی که این ارتباط یکسویه  
 بیفزاید تا معنا و اصالت پیدا کند وگرنه گلچین کردن  
 «اثری قابل چاپ» و تمهید چاپ و نشر آن مشکل ما را  
 حل نخواهد کرد. ضرورت ارتباط فرهنگی دیر زمانی  
 است احساس شده است. تحقق بخشیدن به این امر  
 مساله اساسی ماست. اگر باور کنیم که مردم به خواب  
 آیدی فرو نرفته اند دغدغه مان کمتر خواهد شد. این  
 گرهی ست که فقط با سرانگشت مردم باز می شود، کما  
 اینکه این انگشتان هنرمند آرام آرام بکار افتاده اند.  
 بگذار زمانی که این دیوار ساروجی فرو می ریزد مردم ما  
 را از صدایمان باز شناسند. این صدای کی است که  
 آزادی و سعادت مرا فریاد می کرد. آه شاعری جوان بود  
 در تبعید درگشت. اما تا زنده بود می سرود:

من اگر به بیابان بدل شوم  
 هرگز شهروند شما نخواهم شد \*۴

- ۱- سعید سلطان پور
- ۲- مولوی
- ۳- حافظ
- ۴- کمال رفعت صفائی



مثال می‌آورد و اینکه طی یک نورهی بیست ساله آزادی‌های اساسی کم و بیش در کشور رعایت می‌شد، اما اوضاع به هیچ‌وجه رو به بهبود نرفت. او عقب‌ماندگی ایران را ناشی از آن می‌دانست که مردم ایران بدلیل تفاوت‌های قومی و زبانی و مذهبی هنوز به شکل ملت سازمان نیافته‌اند و می‌گفت: «ما پس از مشروطه تنها این را در بایست داشتیم که جلوگیری از خرافات دینی نمائیم و چاره‌ای برای بیسوادای توده بچونیم و پراکندگی و پاشیدگی را از میان مردم برداریم و مردم را به ایرانیکری پای بند و علاقمند گردانیم».

مجله‌ی «کایه» که از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۴ به کوشش «هیات میهن‌پرستان ایران در برن» منتشر می‌شد و روشنفکرانی چون تقی‌زاده، جمال‌زاده، قزوینی و فروغی در آن قلم می‌زدند، نوشت: «کافی نیست که چند نفر آخوند و کسبه‌ی خوش نیت و بی‌اطلاع از برچورد و تمشه و اردبیل و نما شیر جمع آوری کنیم و از آنها بخواهیم که «کستنی تومسین» اختراعی فرانسه و انگلیس و تصورات مونتسکیور و روسو را در پیشکوه لرستان و ممسنی فارس و قراچه داغ آذربایجان اجرا کنند». یا «اگر صد بار مجلس شورای ملی منعقد بکنید، تغییر اساسی جبری در وضع اداره‌ی مملکت به عمل بیارید، فتوای جهاد یا تحریم اتمه‌ی خارجه از تمام فقها صادر کنید... اگر هزار بار «کابینه» عوض شود، اشخاص جوان تربیت شد. یا با استخوان و پا تجریه یا آزادی‌طلب یا کهنه‌پرست... یا معتدلیین یا بلشویک‌ها سرکار بیایند... اگر چندین شهر ایران [مانند خیابانی] «قیام تجدد» بکنند... باز هم بعد از همه‌ی اینها مملکت در همان‌جا که بود خواهد بود... فقط چیزی که مایه‌ی یگانه‌ی نجات ایران است تعلیم عمومی است و پس... سید حسن تقی‌زاده از گردانندگان مجله، برخلاف افکار اندیشه‌وران پیش از مشروطیت در رد تقلید و کپی‌برداری از غرب، «تولیفی اول همه‌ی وطن‌نویسان ایران» را قبول و ترویج «بلانید و شرط» تمدن اروپا و «تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا» (جز زبان) می‌داند و بر آن است که این کار «با بست فرنگی‌های مستخدم ایران به اختیار اجرا خواهد شد و یا به دست فرنگی‌های حکمران در ایران به اجبار».

مجله‌ی «ایران‌شهر» که به مدیریت سید حسین کاظم‌زاده از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ در برن منتشر می‌شد و روشنفکرانی چون قزوینی، رضا زاده شفق، رشید یاسمی، اقبال آشتیانی، مشفق کاظمی، پور داود و گروهی دیگر از روشنفکران نورهی رضا شاه با آن همکاری می‌کردند، نوشت: «در جایی که میان ۱۱۴ وکیل که خلاصه‌ی یک ملت... باید باشند هفت فرقه‌ی سیاسی به نام تجدد، تکامل، نسیم، ملیون، آزادیخواهان، بیطرفان و اقلیت هست که خود هم نمی‌دانند چه فرق در بین دارند... در جایی که بیگانگی و نا فهمی به جایی رسیده که اهل هر ولایت و بلکه هر شهر، ولایت و شهر دیگر را غربت می‌شمرد... و از اغلب مردم وقتی اسم وطنش پرسیده می‌شود، اسم موله خود را می‌گویند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخت، بلکه داشتن زبان‌های مختلف، لباس‌های مختلف و عادات و مراسم مختلف طوری این ملت را مرکب از ملت‌های مختلف غیر متجانس نشان داده... که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را ملت دیگری شمایند، در مملکتی که درجه‌ی فهم اکثریت مردم از درک معنای شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معناست و بالاخره در محشری که همواره مردم آن با هم مانند خروس جنگی در جنگ و ستیزند... چگونه می‌توان امید پیشرفت و آبادانی داشت... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشناکرد و آشتی داد و برادر نمود...».

و بالاخره مجله‌ی «آینده» که از طرف محمود افشار (از بنیانگذاران «انجمن ایران جوان» همراه با افرادی چون طی اکبر سیاسی، مشرف نفیسی، اسماعیل مرآت

و جواد عامری) از سال ۱۹۲۵ به بعد در تهران منتشر می‌شد، نوشت: «منظور ما از کامل کردن وحدت ملی ایران این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، ملوک‌الطوایفی کاملاً از بین برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و شیریه یا هم فرقی نداشتند، هریک به لباسی ملیس و به زبانی متکلم نباشد... به عقیده‌ی ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد. اگر ما نتوانیم همه‌ی نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنی دارند، یکتواخت کنیم، یعنی همه را به تمام معنی ایرانی نمائیم، آینده‌ی تاریکی در انتظار ماست... محمود افشار، نویسنده‌ی این سطور، در مقاله‌ی دیگری در همین مجله، خاطر نشان می‌کند که «گرچه ملیت ایران به واسطه‌ی تاریخ پرافتخار چندین هزارساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زرد پرست ترانی و عرب‌های سامی مشخص است، ولی می‌توان گفت که وحدت ما به واسطه‌ی اختلاف لسان میان ترک زبان‌های آذربایجان و عرب زبان‌های خوزستان و فارسی‌زبانان سسایر ولایات از حیث زبان ناقص می‌باشد» و نتیجه می‌گیرد که در برابر «پان ترکیسم» و «پان عربیسم»، «ما ناچاریم پان ایرانیسم، یعنی اتحاد ایرانیان را داشته باشیم» (۳).

مدافعان ناسیونالیسم محافظه‌کار و اتوریتر در ایران غافل از این امر بودند که موارد موفقیت آمیز پیروسی بنیاد ملت در غرب مبتنی بر چندگانگی و پلورالیسم منافع و قدرت معنوی و سیاسی و اقتصادی بوده و پا به پای پذیرش انعکاس این چندگانگی و پلورالیسم در نهادهای سیاسی و اجتماعی، یعنی عبارات دیگر بموازات رشد و بلوغ و نهادهای شدن دموکراسی پیش‌رفته است و لذا با رد تمام کوشش‌های فکری و سیاسی و اجتماعی ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای بنیاد ملت جدید و تداوم هستی آن بعنوان اجتماعی از شهروندان آزاد و صاحب‌اختیار، و با موکول کردن استقرار دموکراسی و مشارکت مردم در سیاست و نظام پارلمانی و سیستم چند حزبی به آینده‌ی نامعلوم پس از غلبه بر جهل و عقب‌ماندگی، از ایجاد ملتی متحد‌الشکل و یکتواخت از لحاظ زبان و فرهنگ و اخلاق و لباس و غیره جانبداری می‌کردند. برای این ناسیونالیسم که آشکارا حامل نومی توتالیتراریسم اخلاقی و ایدئولوژیک و سیاسی است و چندگانگی انتخاب‌ها و وفاداری‌ها و تعلقات را مگر بطور استثنائی و بشرطی که در راستای هدف نهائی‌اش مبنی بر برابری‌سازی و همگون‌سازی و یگانه‌سازی نباشد، نمی‌پذیرد، هتاویزی چون «ناسیونالیسم بدون ملت» و «ناسیونالیسم انفاجو» و «توتال ناسیونالیسم» گویاتر مناسب‌تر است تا «ناسیونالیسم تجدیدگرا» یا «ناسیونال مدرنیسم» (۴)، چه بآرد مولف‌های فرهنگ و فکری و سیاسی تجدد یا مدرنیته، تجددخواهی اقتصادی و صنعتی نیز چنانکه به تجربه دیده‌ایم بناگزیخ خصلتی تحریف شده و ناقص و ناموزون می‌یابد.

گرایه‌ی سیاسی- اجتماعی ناشی از این نوع ناسیونالیسم را مجله‌ی «آینده» به شکل زیر خلاصه می‌کند: ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در سرتاسر کشور مخصوصاً در آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و نواحی ترکمن‌نشین، کشیدن راه‌های آهن و ایجاد ارتباط میان نواحی مختلف مملکت، کوچ دادن برخی ایلات آذربایجان و خوزستان به نواحی داخلی ایران و آوردن ایلات فارسی زبان در این ایلات و شهرنشین کردن آنها، تغییر در تقسیمات کشوری و از بین بردن اسامی آذربایجان، خراسان، عریستان و غیره و تغییرات اسامی ترکی و عربی نواحی و دهات، کوه‌ها و رودهای ایران، ممنوع کردن استفاده از زبان‌های محلی در محاکم، مدارس، ادارات دولتی و ارتش و غیره... سیاسی در خاطرات خود اشاره می‌کند که رضاشاه رئیس اصلاحات خود را از مرامنامه‌ی «انجمن ایران

جوان» که حاری موادی مشابه بود، اخذ کرده و در توضیح مطلب می‌نویسد که اندکی پس از تاسیس انجمن و انتشار مرامنامه‌ی آن، سردار سپه، نخست‌وزیر، نمایندگان انجمن را به نزد خود فراخواند. از طرف انجمن، اسماعیل مرآت، مشرف نفیسی، محسن رئیس و خود او با بیم و هراس به اقامتگاه او می‌روند. در حیاط اقامتگاه سردار سپه بر روی نیمکتی نشست و آنها را دعوت به نشست می‌کند و می‌پرسد: «شما جوان‌های فرنگ رفته چه می‌گویند... این انجمن ایران چنان چه معنی دارد؟» سیاسی می‌گوید ما گروهی جوانان وطن‌پرست هستیم که از عقب‌افتادگی ایران و از فاصله‌ای که میان کشور ما و کشورهای اروپایی وجود دارد رنج می‌بریم و قصدمان از بین بردن این فاصله است و مرامنام بر این پایه تدوین شده است... سردار سپه مرامنامه را گرفته و نگامی به آن می‌اندازد و می‌گوید: «اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است... ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا بسازید... حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود... به شما اطمینان... قول می‌دهم که همه‌ی این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم... این نسخه‌ی مرامنامه را بگذارید نزد من باشد. چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید» (۵).

اینک زمانی که از فراز حدود دو قرن به سیر نواندیشی، آزادی‌خواهی، ناسیونالیسم و تجدد طلبی در ایران نگاه می‌کنیم، می‌توانیم بگوئیم دو نورهی متمایز غلبه ناسیونالیسم دموکراتیک و انقلابی و ناسیونالیسم اتوریتر و محافظه‌کار حدوداً منطبق است بر دو نورهی متمایز در سیر فکر آزادی و دموکراسی. نورهی اول با پیدایش و اشاعه‌ی او این جوانه‌های فکر آزادی و تجدد در سده‌ی ۱۳ هجری (قرن ۱۹ میلادی) شروع می‌شود و در انقلاب مشروطیت به اوج خود می‌رسد. در این نوره که از لحاظ جهانی مقارن با شکوفائی فکر دموکراسی در غرب و سپس ظهور مارکسیسم و دوران طلایی آن به صورت جنبش سوسیالیست دموکراسی است، در ایران اندیشه‌وران نام‌آوری مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و میرزا عبدالرحیم طالب‌تبریزی به اشاعه‌ی افکار آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، تفکیک قوا، شناسائی ملت بمنزله‌ی منشا حاکمیت و رد استبداد دینی و سیاسی می‌پردازند. در همین نوره است که در میان اهل سیاست و کارگزاران دولت نیز چهره‌هایی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌فراهانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ستارخان، باقرخان، حیدر عموغلی، میرزا کوچک جنگلی و شیخ محمد خیابانی و ده‌ها وکیل عدلیه و مجلس و وزیر آذین‌سواه و استقلال‌طلب ظهور می‌کنند و در جهت احقاق حقوق ملت در برابر مطلقیت دربار قاجار و استیلا و استعمار بیگانگان می‌کوشند. دموکراسی سیاسی در مرکز ایدئولوژی جریانات روشنفکری این دوره و پیروژه انقلاب مشروطیت قرار دارد و در نقطه‌ی اوج و جناح چپ خود به اجتماعین- عامیون (سوسیالیست دموکرات‌ها) می‌رسد که از نظرشان سوسیالیسم ترکیب دموکراسی سیاسی با دموکراسی اجتماعی و اقتصادی است و از اندیشه‌ی آزادی‌جدائی ناپذیر بشمار می‌رود.

نورهی دوم، با فروکش کردن آخرین بقایای جنبش مشروطه شکل می‌گیرد و از لحاظ جهانی حدوداً با دوران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، و نهادهی و رسمی و دولتی شدن فکر مارکسیستی بموازات تثبیت نظام شوروی تحت زمامت استالین همزمان است. در این دوره که با انقلاب اسلامی به «اوج» (بعبارت بهتر به حسیض) و پایان می‌رسد، فکر آزادی در ایران (بموازات جهان) دچار نوعی سیر قهقرازی می‌شود. البته در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ که وقفه‌ای در این دوره بشمار می‌رود، اندیشه‌های عهد مشروطیت پیرامون استقلال ملی و آزادی با ابعاد و جامعیتی محدودتر رونقی دوباره می‌یابد و پیروژه در دوران کسوت‌آه نخست‌وزیری مصدق به سیاست رسمی حکومت تبدیل می‌شود، ولی کوتاهی ۲۸ مرداد این پراتنز را می‌بندد و



جریان تحول را به مسیر قبلی باز می‌گرداند. بجز مقاطع و موارد استثنائی مشابه، در این دوره اجزای مختلف فکر آزادی و دموکراسی مانند شناسائی ملت بعنوان منشاء حاکمیت، حکومت قانون، نظام پارلمانی، آزادی بیان، مطبوعات و احزاب، و تفکیک قوا بعنوان پدیده‌های بورژوازی بی‌بها می‌شوند و از میان مجموعه‌ی آرمان‌های چپ، اندیشه‌ی عدالتخواهی - انهم پناکزی در شکلی بسیار مجرد و آرمانی - تمام جنبه‌های دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد و بدون عدالت و قبل از برقراری عدالت کامل اجتماعی، هر خواست و هدف دیگر (از جمله خود آزادی سیاسی) عملاً فاقد ارزش می‌گردد.

در همین دوره است که بر خلاف دوره‌ی اول، بتدریج فکر تجدید و گرایش به جذب مدنیت جدید ضمن رد تقلید کورکورانه و کپیبرداری محض از غرب، در عکس العمل به فریگرانی و غرب‌پرستی و دنباله‌روی و وابستگی قدرت سیاسی، جای خود را به آرمانی‌گرایی سنت‌های بومی و اسلامی می‌دهد. پراگماتیک‌ترین چهره‌ی این تحول در میان روشنفکران را می‌توان در آثار جلال‌آل احمد و ملی‌شروعی‌ت‌پید که با طرح مسأله‌ی «غرب‌زدگی» و «بازگشت به خویش» هر یک به سبک خود به بحث‌سازی از «هامی مردم» در برابر «روشنفکران» و ستیز با تجدید از مریض سنت می‌پردازند. در چنین شرایطی، جریان‌های روشنفکری و سیاسی چپ، در عین مبارزه‌ی فداکارانه علیه دیکتاتوری حاکم، بدلیل اینکه خود نیز ابتکار دفاع از فکر آزادی و تجدید را در دست ندارند، بلکه در برخوردشان با مردم و انتخاب اشکال و راه‌های مبارزه، بشکلی دیگر از همان افکار قیم‌پابانه‌ی ماقبل آزادی و ماقبل مارکسیستی (براساس «مارکسیسم - لنینیسم») الهام می‌گیرند، نمی‌توانند راه رشد این گرایش قهرقوانی در سیر تحول فکر آزادی و دموکراسی را سد نمایند. ولذا در حالیکه حدود ۷۰ سال از انقلاب مشروطه می‌گذرد، وقوع انقلاب اسلامی بعنوان عکس‌العملی در برابر رشد ناموزون سرمایه‌داری در شرایط دیکتاتوری و وابستگی، به امری گریزناپذیر تبدیل می‌شود.

مقایسه‌ای هر چند گذارا میان اندیشه‌ها و نیروهای غالب در انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، این گرایش قهرقوانی و عواقب آن را بیروشنی نمایان می‌سازد. در انقلاب مشروطیت، بخشی از روحانیون، سنت‌پرست و مخالف اساس مشروطه بودند و بخشی دیگر صمناً تحت تأثیر جریان روشنفکری که مبتکر افکار نوین آزادی و دموکراسی بود، به مشروطه گرائیدند. در انقلاب ۱۳۵۷، نقش‌ها عوض شد و روحانیون، انهم روحانیون سنت‌گرا ضمن دنباله‌روی از حرکت خودجوش مردم، ابتکار عمل و مهار آن را در دست گرفتند و انبوهی از روشنفکران جامعه به این ابتکار گردین نهادند. فکر اصلی راهنمای انقلاب مشروطیت، یعنی شناسائی ملت بعنوان منشاء حاکمیت، در انقلاب ۱۳۵۷ جای خود را به منشا الهی دوران مشروطه با عکس‌العمل منفی جامعه رویور شده و مردم ضمن دفاع از شعار «مجلس ملی» به روحانیون هشدار داده بودند که «ملاحظه‌ی آبروی خود را داشته باشید»، دیواره‌ها احیا گردید و به روشی نسبتاً ساده و مقاومتی نه چندان گسترده جای «مجلس ملی» را گرفت. فکر نیرد با استیلا و تجاوز غرب از طریق تجهیز به معارف و فنون جدید، یا به بیان دیگر، مقابله با نفوذ و سلطه‌ی فرنگیان از طریق مجهز شدن به حربه و اسلحه‌ی خود آنها، که در انقلاب مشروطه غلبه داشت، رنگ باخت و خارجی‌ستیزی و دشمنی با مظاهر گوناگون تجدید و مدرنیت معاصر جایگزین آن شد. پیشگامان فکری انقلاب مشروطه بر پیوند «استبداد سیاسی» و «استبداد بینی» آگاه بودند و دموکراسی و آزادی سیاسی را مقدمه و پیش شرط ترقی و تجدید ایران و برقراری عدل می‌دانستند. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و سال‌های متعاقب آن، توهم نیل به عدالت از طریق بجز دموکراسی و در شرایط فقدان آزادی سیاسی، در میان اکثریت مردم، اطلب روشنفکران و جریان‌های سیاسی غالب

بود.

بر این پایه، می‌توان نتیجه گرفت که بازگشت به همبستگی مذهبی در جریان انقلاب ۱۳۵۷ بطور خاص و استقرار جمهوری اسلامی، در ایران بطور عام، به هیچ‌وجه ناشی از «مجزئه» یا «شمیبه»، یعنی «امری بکلی غیر منتظره، غیر طبیعی و غیر تاریخی» (۲) نیست، بلکه محصول طبیعی و منطقی گرایش‌های قهرقوانی یاد شده در سیر فکر آزادی و دموکراسی و ناسیونالیسم، یعنی عدم شناخت حقوق بشر و شان و منزلت و آزادی فرد انسانی، ناتوانی در ایجاد همبستگی و هم‌پیوندی ملی در احاد و اقتدار جامعه به جای همبستگی‌های قومی و مذهبی و عدم شناخت حقوق ملیت‌ها، یکی انگاشتن و عوضی گرفتن تجدید و فریگرانی، استراتژی رشد ناموزون اقتصادی در شرایط وابستگی و استبداد سیاسی و خلاصه تداوم همان گرایش دیرینه به ساخت واحد و قدرت مطلق و یگانه در تمام زمینه‌هاست. نکته‌ی جالب توجه در این است که «جمهوری اسلامی» بمنزله‌ی محصول این گرایش توتالیترستی به یگانه‌سازی و همگون‌سازی زیر سلطه‌ی قدرتی مطلق، خود نیز بطریق اولی حامل و تجسم آن است. البته با این تفاوت مهم که «توتال اسلامیسم» یا «پان اسلامیسم» را جایگزین «توتال ناسیونالیسم» یا «پان ایرانیسم» کرده است.

مدافعان ناسیونالیسم محافظه‌کار و رمانتیک، هنوز هم تلاش رژیم گذشته برای ایجاد یکتاخستی و یگانگی قومی و زبانی در ایران را گرایش مدرن یا متجدد می‌نامند و آن را بیانگر پیوندی عالی‌تر و برتر از همبستگی قومی و مذهبی قدیمی می‌شمارند. بنظر ما این گرایش نه تنها جنبه‌ی مدون یا متجدد نداشته، بلکه حاکی از پس‌رفت در سنت ایرانی برخوردار با اقوام نیز بوده است. چه اولاً به جای تأمین همبستگی ملی ضمن برسمیت شناختن حقوق و هویت احاد ملت و گروه‌های ملیتی و قومی تشکیل‌دهنده‌ی آن، همانند گذشته‌های سپری شده به همبستگی قومی و نژادی متوسل شده و ثانیاً به جای اینکه به رسم نسبت قدیمی رایج در ایران، همزیستی اقوام (یا ملیت‌های) مختلف را بعنوان یک واقعیت بپذیرد و قدرت نواتی را برقرار اقوام (یا ملیت‌ها) قرار دهد، درصدد تحمیل خصوصیات بخشی از مردم ایران به دیگران برآمده و بدون منظور در پی دست و پا کردن هویت‌های ساختگی برای آنها بوده است. زیرا در این دیدگاه داشتن منشاء و ریشه‌ی قومی متفاوت و یا برسمیت شناختن آن، مستقیماً معادل جواز و تجویز جدائی‌اللمداد می‌شود. بعبارت دیگر، این گرایش حاکی از تداوم سنت امپراتوری چند قومی در ایران است منهای شناخت رسمی و عملی واقعیت تنوع اقوام و آزاد گذاشتن نسبی آنها در امور روزمره‌ی

زندگی‌شان، و به همین دلیل در تضاد با مبانی و الزامات بنیاد ملت جدید است که بر اساس شناخت هویت و حقوق فردی اعضای جامعه و برابری آنها بعنوان شهروندان آزاد و برخوردار از دموکراسی شکل می‌گیرد.

همین حکم بطریق اولی درباره‌ی «ناسیونالیسم اسلامی» یا «پان اسلامیسم» جمهوری اسلامی نیز صادق است. برخی پژوهشگران در بررسی تحول پروسه‌ی بنیاد ملت ایران در جریان انقلاب اسلامی، از دست‌یابی مردم ایران به هویتی نوین و پایتاتر در نتیجه‌ی گذار از «ناسیونالیسم» به «اسلامیسم» سخن گفته و مطرح کرده‌اند که رژیم اسلامی به انگیزه‌ی انتقام‌گیری از دولت دنیوی یا عرفی یا غیر مذهبی، موضوع ناسیونالیستی آغاز کرد ولی در عین حال از آن فراتر رفت. بسفند دیگر، استاد «ملی» را کنار گذاشت و با طرح همبستگی و وحدت اسلامی از سطح و چارچوب «ملی» به سطح چهارچوب «فراملی» گام نهاد. این تحلیل بر این دید استوار است که در درون روحانیت شیعه، گرایش فراملی همواره غالب بوده و این گروه مرکز مکر زیر فشار جنبش‌های وسیع توده‌ای به یک استراتژی ملی نپیوسته است. بدین ترتیب، بطور آشکار یا تلویحی روحانیت شیعه و رژیم اسلامی به امتیاز برخوردار از دیدی فراملی و تأمین هویتی مناسب‌تر و بهتر برای ایرانیان مقتدر می‌شود (۷). این امتیازدهی سخاوتمندانه زمانی درست می‌بود که روحانیت شیعه و دیدگاه پان‌اسلامیستی آن، ضمن دفاع از همبستگی و وحدت اسلامی، تمام زیرمجموعه‌ها و سطوح پایین‌تر فردی و جمعی جهان اسلامی را برسمیت می‌شناخت، یعنی هویت و آزادی فرد انسانی، طبقات و اقشار اجتماعی و نمایندگان آنها، گروه‌های مختلف مذهبی و ملی و سیاسی و صنفی، و حقوق و منافع و آزادی ملیت‌ها و ملت‌ها را می‌پذیرفت. ولی چنانکه می‌دانیم «پان اسلامیسم» روحانیت شیعه، نه تنها افراد و گروه‌های غیر مسلمان و غیر مذهبی را نفی و طرد می‌کند یا زیر فشار قرار می‌دهد، نه فقط همه‌ی تعلقات و هویت‌ها و منافع و آزادی‌های یادشده را با این دستاویز که اسلام طبقه و نژاد و ملت را برسان نیز نمی‌شناسد، رد می‌کند، بلکه در درون مسلمانان نیز برای غیر شیعه‌ها تمییز قائل می‌شود و بالاخره در میان شیعه‌ها خواهان آن است که همه به روایت رسمی از اسلام شیعه که انهم پیوسته بنا به مصالح جاری رژیم اسلامی تفسیر می‌کند، گردین بگذارند. برای چنین گرایش‌هایی که هویت فردی و آزادی انسان‌ها و اقوام و ملیت‌ها و ملت‌ها را نمی‌پذیرد، عنوان «فراملی» بی‌مسماترین نام است. «پان اسلامیسم» به جای اینکه حاکی از پشت سرگذاشتن چهارچوب ملی باشد و به مرحله‌ای بالاتر و عالی‌تر از همبستگی ملی تعلق داشته باشد، از بقایای همبستگی مذهبی رایج در قرون وسطاست و حسرت امپراتوری‌های اسلامی، یعنی امپراتوری‌های عربی و عثمانی را که بشکلی بازگشت‌ناپذیر به گذشته تعلق دارند، در دل می‌پروراند.

و به همین دلیل حتی بیش از ناسیونالیسم محافظه‌کار و انقامجو و رمانتیک با الزامات بنیاد ملت جدید تضاد دارد. در مجموع می‌توان گفت که قدرت‌گیری گرایش‌های مانند پان‌اسلامیسم و پان‌هریسم و پان ایرانیسم بیشتر حاکی از ناکامی یا ناتمام ماندن پروسه‌ی بنیاد ملت‌های جدید هستند تا دال بر ظهور نیروهای که قادر به شکل‌دادن ساختارهای دنیای آینده باشند.

این ملاحظاتی در حین حال نشان می‌دهد که راه بردن رفت ایران از اوضاع بردناک کنونی از طریق تقوی فکر آزادی و دموکراسی و ناسیونالیسم دموکراتیک می‌گذرد تا بر این پایه، اشکال مختلف تقسیم و تفکیک قوا و قدرت، یعنی حکومت قانون، تفکیک قوای سه‌گانه، جدائی عرصه‌ی عمومی و دنیوی دولت از عرصه‌ی خصوصی و «مقدس» مذهب، تقسیم قدرت میان دولت و جامعه‌ی مدنی و بالاخره تقسیم قدرت میان حکومت مرکزی و حکومت‌های منطقه‌ای و ملیتی تحقق یابد و در نتیجه، بنیاد ملت جدید در ایران به کمال برسد و



دموکراسی نهادهی شود.

تا آنجا که به مسأله‌ی مورد بحث ما، یعنی پیوند ناسیونالیسم و دموکراسی مربوط می‌شود، ایران در تلاش برای پیاده کردن راه‌حل مزبور می‌تواند علاوه بر تجارت متعدد جهانی در زمینه‌ی اشکال مختلف سیستم فدائی و خود مختاری، از سنت ایرانی همزیستی اقوام و طرح انقلاب مشروطه پیرامون انجمن‌های ایالتی و ولایتی بهره و یاری گیرد.

سنت همزیستی اقوام در ایران چنان پر سابقه و ریشه‌دار است که برخی پژوهشگران در بحث از تاریخ گذشته‌ی ایران مفهوم و الگوی ایرانی سامان سیاسی جامعه، یعنی «امپراتوری چند قومی» را در برابر مفهوم و الگوی یونانی سامان سیاسی جامعه قرار می‌دهند که «دولت - شهرهای یونان قدیم که مبتنی بر قومیت و فرهنگی واحد بودند، مظهر آن هستند. اینان راز پایداری ایران بمنزله‌ی یک واحد سیاسی یکپارچه و بهم پیوسته را نیز عمده‌تاً با توسل به تفوق اندیشه‌ی «امپراتوری چند قومی» توضیح می‌دهند (۸). این دو مفهوم و الگو را در انطباق با شرایط امروزی و به زبان رایج، یعنی با توجه سپری شدن دوران ساختارهای مبتنی بر قوم و امپراتوری و گذار به دوران ملیت‌ها و ملت‌ها و واحدهای فزاینده‌ی قاره‌ای، می‌توان به ترتیب «ملت یا کشور چند ملیتی» و «ملت یا کشور همگن قومی و زبانی و فرهنگی» نامید. ولی همین نکته دربار‌های سپری شدن دوران پدیده‌ی قوم و امپراتوری، ضمناً ما را ملزم می‌دارد که قدری در جوانب مثبت و منفی سنت ایرانی همزیستی ادا ملاحظه کنیم و درصدد امروزی کردن آن بپردازیم.

جنبه‌ی مثبت این سنت در این است که همزیستی اقوام و مردمان، بیانگر جریان واقعی آمیزش آنها در طول تاریخ و دال بر آن است که قوم و نژاد و ملت خالص به‌نحوی دقیق کلمه یافت نمی‌شود و بنابراین، جز استقبال از آمیزش و همزیستی فزاینده‌ی مردمان و فرهنگ‌ها راه واقعی دیگری برای بشر وجود ندارد. به بیان دیگر، معیار ارزشی نهفته در سنت همزیستی اقوام، در تضاد با روحیه‌ی عدم تحمل و خصومت ملی و قومی و گرایش معاصر به همگون‌سازی و یگانه‌سازی اجباری مردمان قرار دارد.

اما جنبه‌ی منفی سنت دیرینه‌ی همزیستی اقوام در ایران این است که الگوی «امپراتوری چند قومی» در کشور ما فقط تأمین‌کننده‌ی همزیستی اقوام مختلف نبوده، بلکه در عین حال «ساختار نوینی» معینی بوده که بر فراز اقوام دیگر قرار گرفته و در برخورد با مظاهر تعلق قومی بی‌تفاوت بوده، یعنی اقوام در خدمت امپراتوری و آلت‌هایی در دست پادشاه بوده‌اند و او آنها را بنابه میل خود دستکاری و جابجا می‌کرده، موقعیت‌شان را نسبت به دیگر اقوام تغییر می‌داده و دربار‌های جایگاه جغرافیایی‌شان تصمیم می‌گرفته است. در نتیجه، منافع و حقوق اقوام همواره تابع و تسلیم منافع عمومی امپراتوری بوده، و آنها هرگز حق ابراز وجود مستقل نداشته‌اند. در چنین اوضاعی اهرم عمده‌ی کنترل کشور و حفظ سلطه‌ی امپراتوری، عبارت بوده از شبکه‌ی اشرافیت زمیندار و نظامی وابسته به شاه و سرکوب مشترک شورشگران بدست اشرافیت و حکومت مرکزی. این الگو در عهد گذار از قوم و امپراتوری به ملیت و ملت، چنانکه می‌دانیم به صورت «حکومت مقتدر مرکزی» درآمد است که هم در برخورد با «ملت» در کل آن و هم در قبال «ملیت‌ها» و «اقوام» تشکیل‌دهنده‌ی آن بی‌تفاوت است و مستقل از آنها دربار‌های مقتدرانشان تصمیم می‌گیرد.

حامل دیگری که اجرای سنت همزیستی اقوام به همان شکل گذشته را در شرایط امروزی غیرممکن و مخرب می‌سازد، این است که در عصر جدید، بموازات تشدید آهنگ رشد اقتصادی، گسترش پدیده‌های اجتماعی انسان‌ها، توسعه‌ی راه‌ها و وسایل ارتباطی، رشد هم‌پیوندی واحدهای کوچک محلی و شکل‌گیری اجتماعی واحد در مقیاسی واقعاً کشوری، تحول اکثر «اقوام» به «ملیت‌ها» و فراهم شدن زمینه‌های گذار از

«امپراتوری چند قومی» به «ملت یا کشور چند ملیتی»، مسائلی چون آموزش عمومی و مطبوعات و رسانه‌های گروهی (و در نتیجه زبان و فرهنگ) و مشارکت سیاسی، در زندگی و هویت انسان‌ها نقش اساساً متفاوتی پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، صرف بی‌تفاوتی نسبت به فرهنگ و زبان و هویت ملیت‌ها کافی نیست زیرا عملاً به ادغام‌جویی و همگون‌سازی و تبعیض منجر می‌شود، بنابراین این باید مابه‌ازای فرهنگی و سیاسی و نهادی احترام به آنها را ایجاد کرد. به سخن دیگر، امروزی کردن سنت ایرانی همزیستی اقوام در شرایط جدید شکل‌گیری ملیت‌ها و ملت جدید، فقط می‌تواند در چارچوب یک کشور و قدرت سیاسی غیرمتمرکز تحقق یابد که خود را از لحاظ ریشه و منشأ قومی، ناهمگون و از لحاظ فرهنگی و زبانی و ملیتی، پلورالیستی می‌تواند و مقوله‌ی «شهری‌دنی» گل در کشور را در تضاد با تعلق به ملیت‌ها و اقوام تشکیل‌دهنده‌ی کشور نمی‌بیند، یعنی در قالب اشکال مختلف نظام‌های خود مختاری و فدائی، همراه با دیگر اشکال تفکیک و تقسیم دموکراتیک قدرت.

تجربه‌ی انقلاب مشروطه را هم به اختصار می‌آوریم: شکل‌گیری آگاهی ملی در انقلاب مشروطه، در واقع نقطه‌ی اوج و محل تبلور جریان توضیح تدریجی ملیت‌ها در ایران بود. این «ملیت‌ها» هم شامل «ملیت ایرانی» در مجموع آن می‌شود و هم «ملیت‌های» تشکیل‌دهنده‌ی آن، یعنی «ملیت» فارس، ترک آذری، ترکمن، کرد و سایر گروه‌ها را بدرجات مختلف در برمی‌گیرد. انعکاس ذهنی و فکری این پرسه‌ی عینی شکل‌گیری ملیت‌ها در سطوح عام و خاص در جریان انقلاب مشروطه بسیار جالب و با توجه به سلسله‌ی رشد آن زمان جامعه، بسیار مکتبانه و خلاقانه است: قانون اساسی مشروطیت و متمم آن بمنزله‌ی برآیند نیروهای مؤثر در انقلاب، نه فقط تصریح می‌کنند که «قوای مملکت ناشی از ملت است» و برای تحقق حاکمیت ملت در مجموع آن، تفکیک قوای سه‌گانه، ایجاد مجلس ملی و مسئولیت حکومت در برابر آن را مقرر می‌دارد، بلکه همچنین نوع دیگری از تقسیم قدرت را میان حکومت مرکزی و ایالات (یا میان «مملکت ایران» و «ایالات و ولایات و بلوکات آن») پیش‌بینی می‌کند. این قانون از عبارت «مملکت ایران» برای معین کردن کل ایران و از عباراتی چون «ممالک ایران» یا «ممالک محرومه‌ی ایران» بمنظور شناسایی صریح تقسیم ایران به «ایالات و ولایات و لوکات» متمایز سخن می‌گوید و برای اینکه این شناسایی در حد اذعان صرف به یک واقعیت آشکار متوقف نماند، «منافع مخصوصه‌ی هر ایالت و ولایت و بلوک» را که باید به تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی برسد، در برابر «منافع عامه» که در پارلمان سراسری به تصویب می‌رسد، مطرح می‌کند. دیگر بازتاب مهم این آگاهی از وجود منافع خاص و عام و ضرورت توجه به آنها، این است که قانون اساسی مشروطیت، با مسکوت گذاشتن مسأله‌ی «زبان رسمی» یا زبان اجباری واحد برای ادارات و آموزشی، عملاً راه را برای استفاده از زبان‌های مختلف رایج در ایران، در تمام زمینه‌ها و از جمله مهم‌تر از همه، در زمینه‌ی آموزش باز می‌گذارد.

بنیاد تاریخی ارائه‌ی طریق یاد شده در بالا را به شکل زیر می‌توان خلاصه کرد: اگر در اروپا وجود تقسیمات فئودالی سرزمین و قدرت سیاسی طی سده‌ها شرایطی را بوجود آورد که سلطنت مطلق (خواهان تمرکز سرزمین و قدرت زیر کنترل خود) و بورژوازی نوپا (خواهان رهائی از موانع گمرکی شاهزاده‌نشین‌ها و وحدت قلمرو بمنظور ایجاد بازاری وسیع‌تر) را علیرغم تضادهایشان بسوی یک ائتلاف سوق داد و همین ائتلاف بود که پی از پیور از یک نوره کشش و برخورد منافع و پلورالیسم میان چهار نیروی سلطنت، اشرافیت زمیندار و نظامی، کلیسا بورژوازی، به بنیاد ملت‌های جدید و نهادی شدن دموکراسی انجامید، در ایران بدلیل فقدان تقسیمات مشابه فئودالی سرزمین و قدرت سیاسی و وجود استبداد متمرکز طولانی، سلطنت مطلق نیاز مشابهی برای تأمین وحدت قلمرو زیر کنترل خود نداشت

گذشته از این، سلطنت از لحاظ اجتماعی، هم از تبعیت اشرافیت زمیندار و نظامی برخوردار بود و هم از تبعیت اشرافیت مذهبی، چه شاه بعنوان نماینده یا سایه خدا بر روی زمین، مالک تمام ارضی کشور محسوب می‌شد و وفاداری اربابان و خان‌ها و روسا و امرای نظامی را بپادگاری زمین‌هایی که هر لحظه می‌توانست پس بگیرد، تأمین می‌کرد. بورژوازی نوپای ایران نیز، که هم بدلیل ایستایی ساختارها از رشد درونی برخوردار نبود و هم بدلیل نفوذ و دخالت بیگانه در برابر رقباتی قویتر خارجی احساس ضعف می‌کرد، بسوی وابستگی کشانده می‌شد و در نتیجه، نه توان ایجاد گسست در این بلوک محافظه‌کار را داشت و نه توان غلبه بر نیروی همبسته‌ی آنها را. از این رو، علیرغم منافع و اهداف اولیه‌اش، با گرفتن امتیازاتی به این بلوک محافظه‌کار پیوست و در قدرت شریک شد. این شاوهدی داخلی استبداد که به تنهایی نیز برای عقیم گذاشتن پرسه‌ی بنیاد ملت جدید در ایران کافی بود، از طریق اتحاد و همکاری با قدرت‌های بیگانه باز هم نیرومندتر شد. ائتلاف موقت سلطنت مطلق و بورژوازی که در اروپا راهگشای ظهور ملت‌های جدید و استقرار دموکراسی و حاکمیت ملی بود، در ایران به اتحاد دائمی برای تداوم استبداد متمرکز تبدیل شد. استقرار سلطنت پهلوی در تحلیل نهائی نتیجه‌ی چنین تحلیلی بود و بلوک محافظه‌کار یاد شده، علیرغم تغییر تناسب قوای درونی، یعنی غلبه نیروهای بورژوازی بر اربابان زمیندار، سلطه‌ی کامل خود را سراسر دوران پهلوی، مگر دوره‌های کوتاه تضعیف قدرت دیکتاتوری و استبداد و پیدایش شرایط نسبتاً دموکراتیک، حفظ کرد (۹).

بنیاد فلسفی ارائه‌ی طریق مزبور پیرامون مسأله‌ی نهادی کردن دموکراسی و به پایان رساندن بنیاد ملت جدید در ایران بدین قرار است که اولاً دموکراسی به مفهوم شناسایی وجود منافع و نیروهای متفاوت و متباعد و متضاد در جامعه و پذیرش انعکاس این چندگانگی و پلورالیسم در نهادهای مختلف جامعه و در نتیجه فراهم کردن راه‌ها و چارچوب‌های لازم برای برخورد آنهاست، ثانیاً مطابق نظریه‌ی پر مغز مونستکیو هر نوع تمرکز و انباشت و تکثیر قدرت، یعنی استبداد و دیکتاتوری و شکل‌گیری قدرتی واحد و مطلق یک شر و منفی است و هرچه شکلی از عدم تمرکز و تقسیم قدرت، برعکس یک خیر و موهبت و مثبت است، چه به ع انحصار قدرت لطمه می‌زند و به استقرار آزادی و دموکراسی و تأمین حقوق انسان‌ها یاری می‌رساند. استبداد دولتی است با قدرتی متحد و یگانه و یکپارچه، حال آنکه دموکراسی رژیم‌هاست که همراه با نهادی شدن چندگانگی‌ها و تعدد کانون‌های قدرت سیاسی و اجتماعی و اهرم‌های کنترل قدرت در عین برخورداری همگان از حقوقی برابر گسترش می‌یابد. تمام مولفه‌های تفکیک و تقسیم قدرت که پیش از این از آنها نام بردیم، بیانگر کاربست‌هایی خاص از این اصل عام هستند:

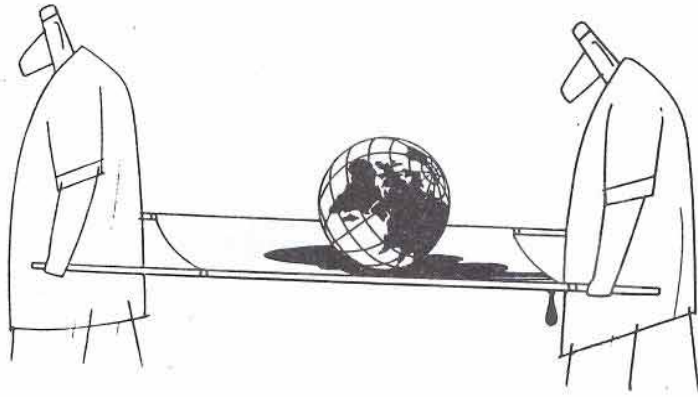
«قانونیت» یا «حکومت قانون» از این نظر مثبت است که قانون در برابر قوای دیگر قرار می‌گیرد و محدود کننده‌ی آنهاست. قانونیت قدرتی است که به همه داده می‌شود و از این طریق در وحدت و یکپارچگی قدرت شکاف بوجود می‌آورد. ارزش قانون ذاتی و قائم با لذات نیست، بلکه در اینست که تقسیم و تجربه‌ی قدرت را ممکن می‌سازد. در نتیجه، قوانین استبدادی، هر چند که قانونند، کمکی به «میان‌روی» یا «مدراسیون» و همزیستی و سازش افراد و گروه‌های متفاوت و متباعد نمی‌کنند، زیرا کارشان فقط تقویت یک قدرت یگانه و واحد است. تنها قوانین دموکراتیک و «میان‌رو» یا غیر مطلق هستند که قدرت‌های دیگر را محدود می‌کنند، یعنی ناهمگونی‌های درونی جامعه را تفکیک قوای سه‌گانه از آن لحاظ مثبت و مفید است (۱۰).

تفکیک قوای سه‌گانه از آن لحاظ مثبت و مفید است که یگانگی و یکپارچگی قدرت را از بین می‌برد و تحقق حقوق شناخته شده توسط قانون را تضمین می‌کند. جدائی عرصه‌ی دنیوی و عرصه‌ی «دولت» و عرصه‌ی «مقدس» و خصوصاً «مذهب»، به ائتلاف و وحدت

دیرینه‌ی قدرت مادی دولت و قدرت معنوی مذهب در يك بلوك واحد پایان می‌دهد و دامنه‌ی آزادی فکر و عمل افراد و گروه‌های بشری را گسترده‌تر می‌سازد.

تقسیم قدرت میان «دولت» و «جامعه‌ی مدنی»، به‌معموم پذیرش و عملکرد کانون‌های قدرت غیردولتی و پذیرش حق آنها برای دفاع از منافع و حقوق خود و اعمال کنترل روی حرکات و اقدامات دولت است.

سرانجام، پذیرش حقوق ملیت‌ها در اشکال مختلف خوبمختاری یا فدرالیسم، با شناسایی منافع و هویت خاص اجزای تشکیل‌دهنده‌ی ملت، نوع دیگری از توزیع قدرت را ممکن می‌سازد و به جنبه‌ی دیگری از هویت چند بعدی و بفرنج انسان‌ها امکان شکرگانی می‌دهد.



## وداع با سوسیالیسم بعنوان يك مدل

منبع: مجله نوسازی شماره ی ۱۶  
نویسنده: آندره هوفمن  
مترجم: جلال افشار

افزایش بیکاری، بهم‌خوردن تعادل‌های باقی مانده و بالاخره مصیبت‌های زیست محیطی ندارد. چه اما درست در این لحظه حاد و تعیین‌کننده که از آن انتظار می‌رود نقش فعال و ویژه‌ای برعهده بگیرد و با ارائه ایده‌ها و ابتکارات سیاسی، تحرکی به جنبش اجتماعی نضج‌یافته بدهد، و تأثیری قاطع بر سیر تحولات بگذارد، از سالهای ۶۰ در موضعی دفاعی فرو رفته و ناتوان از به حرکت درآوردن جنبش اپوزیسیون است، چه رسد به اینکه بمثابة يك جریان مقتدر نقش ایفاکند.

### نه «سوسیالیسم دمکراتیک

### نه «دمکراسی سوسیالیستی»

هیچیک از دو جریان بزرگ در چه کلاسیک سوسیالیستی، که از آغاز قرن از یکدیگر جدا شدند، به اهداف اولیه خود نرسیدند. در دمکراسی سوسیالیستی یعنی همان «خط کمونیستی» در ادبیات احزاب رسمی، هیچ نشانی از دمکراسی نبود و سوسیالیسم‌اش هم چیزی بیش از يك کاریکاتور

در کشمکش نزدیک با حوادثی که در لحظه حاضر می‌گذرد. به دشواری می‌توان معنا و مفهوم نقطه عطف تاریخی که در آن به سر می‌بریم و جهت را که تاریخ طی می‌کند، تشخیص داد. پایان «سوسیالیسم واقعا موجود» تنها رویداد روشن است، ولی این همه داستان نیست. تمام مدل‌هایی که برای مدت طولانی به آزمون درآوردند و ادعاهای ترقیخواهی، رشد، رفاه، توسعه و غیره داشتند، چه در جهان سرمایه‌داری و چه کمونیستی همه به زیر سؤال رفته‌اند.

عصر «فوردیسم» یا بقول اقتصاددانان فرانسوی مکتب تنظیمات (Ecole de la Regulation) پایان یافته است. تقریباً تمامی اشکال تنظیمات هماهنگ اجتماعی و اقتصادی، تعادل میان تولید انبوه و مصرف انبوه رشد موزین اقتصادی، که بدست سی سال رشد اقتصادی را تضمین کرده بود از هم فروپاشیده است. عصر «فراوردیسم» آغاز شده است. نظام سرمایه‌داری در يك بحران ساختاری فرو رفته است. از متن این بحران، نه سوسیالیسم، بلکه اشکال جدید نظم اجتماعی سر بر خواهد آورد. اما اینکه این نظم جدید چه اشکالی بخود خواهد گرفت تا اندازه زیادی وابسته به تناسب نیروهای اجتماعی و سیاسی است. نسخه‌ای که راست جدید تجویز می‌کند (یعنی بازگشت به ماقبل فوردیسم) نه فقط واجد هیچ راه‌حلی نیست، بلکه نتیجه‌ای جز تشدید تضادهای اقتصادی-اجتماعی، رشد نابرابریها،

پس‌نویس‌ها:

(۱) به نقل از: امنیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۲، ص. ۲۰۸.

(۲) به نقل از: امنیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۵۷، ص. ۲۷۶.

(۳) به نقل از: انتخابی، نادر، «ناسیونالیسم و تجدید در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، نگاه نو، تهران، شماره ۱۲، بهمن-اسفند ۱۳۷۱، ص. ۱۰-۲۲.

4-Richard, Yann, Du nationalisme à L'islamisme: dimensions de l'ethnicité ethnique en Iran, In: Le fait Ethnique En Iran et Afghanistan, Paris, Ed. CNRS, 1988, P.267 - 275.

- Richard, Yann, L'organisation des Fedaijan - e islam -mouvement Integriste musulman En Iran (1945 - 1956) ., In: Olivier Carré et Paul Dumont (sous la direction), Radicalement Islamique. Tome I, Paris, L'Harjatlan, 1986, P. 26.

نادر انتخابی نیز در مقاله‌ی فوق‌الذکر همین عنوان «ناسیونالیسم تجدید خواه» یا «ناسیونالیسم مدرنیسم» را از قول بیان ریشار، با قید «شاید» در مورد گرایش غالب در ناسیونالیسم ایرانی بعد از مشروطیت بکار برده است.

۵- به نقل از ماخذ شماره ۲، ص. ۲۵.

۶- مومن، باقر، «جمهوری اسلامی ایران: معجزه یا شمشیر»، قرن بیستم، آرش، پاریس، شماره ۲۵، بهمن ۱۳۷۲، ص. ۴۰.

۷- ماخذ شماره ۴، (Du nationalisme à

...)خواهید بود پلان هول» نیز در اثر تحقیقی پر بار خود به نام «ملل پیامبر» احکام بیان ریشار، را بدون دید انتقادی تکرار کرده است:

-Planhol, Xavier de, Les nations du prophete, Paris, Fayard, 1993, P. 29 et 590.

۸- ماخذ تپلی (Planhol) ص ۶-۴۹۵. نیز نگاه کنید به:

-پلان هول، خاویه نو، «بنیادهای مساله‌ی ملیت‌ها در ایران»، ترجمه: بیژن رضائی، راه آزادی، پاریس، شماره ۳۱.

۹- برای بحثی وسیع‌تر در این زمینه نگاه کنید به: -رضائی، بیژن، «از قوم و امپراتوری تا ملیت و ملت»، میهن، پاریس، شماره ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲.

۱۰- برای بحثی جالب پیرامون نظرات مونتسکیو درباره‌ی «استبداد» و «دموکراسی» و «قانونیت» بنگرید به:

- Todorov, Tzvetan, Nous et Les autres, Paris, Seuil, 1989, P. 483 - 504.

که طرفداران آن همیشه می‌پندارند پاسخ تمامی مسائل تاریخ را در جیب دارند. ۵.

اما مقابله افراطی میان «قانون» و «عمل انسان» آنطور که کاستوریادیس انجام داده است جای تردید دارد این تصور بسیار دشوار است که چگونه بدون مراجعه به یک مفهوم «قانون» خواهیم توانست جریان تکامل اقتصادی - اجتماعی را توضیح دهیم؟ مسلماً این پستی دارد به اینکه قانون را چطور تعریف کنیم، مثلاً چگونه تفاوت میان قوانین طبیعی و اجتماعی را تشخیص دهیم. و چطور بروشنی این قوانین را از مفهوم متافیزیکی تاریخ جدا کنیم. میشل‌واده محقق فرانسوی، در یک اثر تحریک‌کننده درباره مارکس، یک قرانت غیر جبرگرایانه از مارکس را پیشنهاد کرده است؛ بدون آنکه از مفهوم «قوانین» یا «ضرورتها» صرف‌نظر کرده باشد.

در ایدئولوژی آلمانی این عبارت کاملاً شناخته شده و آشناست که «همانطور که شرایط انسان را می‌سازد انسان نیز شرایط خود را می‌سازد.»

میشل‌واده می‌نویسد این یعنی اینکه «ایده اساسی مارکس اینست که هر دو طرف، عمل و شرایط حضور دارند... مارکس همیشه به رابطه‌ی دیالکتیک میان عمل و شرایط تاکید کرده است. تاکید بر یکی به زیان دیگری فقط میتواند در نتیجه‌ی بدفهمی نظر مارکس و تبدیل ماتریالیسم دیالکتیکی به جبرگرایی مکانیکی رخ دهد.» ۶

ضرورتی که انسان را احاطه کرده است یک شرایط اجتماعی - تاریخی بیگانه شده است که می‌تواند و باید دگرگون شود. قوانین اقتصاد سرمایه‌داری جنبه دوگانه دارند: «به یک مفهوم این قوانین مانند قوانین طبیعی هستند، بخاطر طبع رطینشان و پوش ضرورتی‌ای که دارند. اما در مفهوم دیگر، این قوانین نه طبیعی هستند و نه ضرورتی چرا که تاریخی گذرا هستند.» ۷

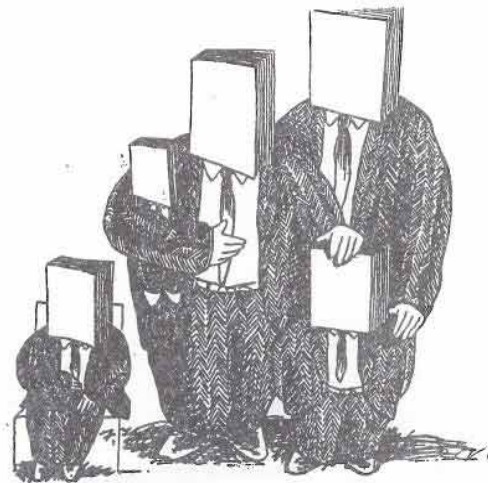
میشل‌واده سپس نتیجه می‌گیرد که نزد مارکس ایده اساسی نه ضرورت بلکه آزادی است که تعیین‌کننده است: «کل تفکر مارکس روی ایده آزادی جهت‌گیری کرده است... نه آزادی بطور کلی بلکه یک آزادی مشخص، آزادی‌ای که از طریق مداخله عملی انسان بر بستر تاریخ تحقق می‌یابد... این آن آزادی‌ای است که تحقق یافتنی است، پس باید باز یافته و شناخته شود.» ۸.

## در جستجوی فاعل (Subjekt) تاریخ

چه کسی رهایی اجتماعی را عملی می‌سازد؟ برای چه کلاسیک (کمونیست و سوسیالیست) نیروی پیشبرنده‌ی تاریخ، طبقه کارگر بود. طبقه‌ای که از طریق انقلاب یا تحولی تدریجی و با اتکا به حزبش که او را به «طبقه‌ای برای خود» ارتقاء می‌دهد، تاریخ را بمرانجام قطعی‌اش می‌رساند.

صرف‌نظر از جنبه متافیزیکی و قدرگرایانه این نظر، یک چنین طبقه کارگری دیگر وجود ندارد. این درست است که شمار دستمزدبگیران بیشتر شده است ولی طبقه کارگر صنعتی به نحو رخصت‌ناکی آب رفته است، شرایط کار، شیوه‌ی زندگی، نیازهای کارکنان همه تغییر کرده است و خصیلت انفرادی یافته است. نیازهای مادی نیز وزن گذشته را ندارند. توسعه شخصیت در محیط کار و خارج آن، محصولات فرهنگی، اجتماعی و زیست محیطی، حق تصمیم‌گیری مشترک، «کیفیت زندگی»، زمان برای ارتقاء شخصیت... که همه از جمله نیازهای فرهنگی هستند، نباید مورد توجهی قرار گیرند، آنها بسیار جدی‌اند و باید جدی تلقی شوند، بی‌آنکه نیازهای مادی (چون کار، درآمد، مسکن) و نابرابریهای اجتماعی، فقر و محرومیتها از نظر ناپدید شوند.

سرمایه، محافظه‌کاران و راست جدید جهت‌گیری دیگری دارند. آنها روی تشدید تضادها و اختلافات روند اتمیزه شدن جامعه تکیه می‌کنند. به این علت که روابط موجود را که متعلق به دوره «فرافوردیسم» است



نشده‌اند، و از درک محتوای روابط اجتماعی دگرگون شده عاجز مانده‌اند.

امروز هر شاخه‌ای از چه که برای خود نقشی قائل است و نمی‌خواهد که جامعه‌گرونی را نمایندگی کند بلکه می‌خواهد دگرگونش کند، (در فرانسه این تفاوت را با نام چه «gestionnaire» و چه «Transforma-TICE» مشخص می‌کنند) در ضرورتی می‌تواند بار دیگر در موضع تعرضی قرار گیرد که حساب خود را با برخی از تئوریهای پوست‌داشته‌ی تئیمی تصفیه کند. مثلاً کم و بیش باید از ایده ضرورت تاریخی و سر راست انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم واداع گوید. همینطور از فکر یک طبقه اجتماعی مؤثرنیک که عامل جبر تاریخی است و در یک تحول انقلابی جامعه‌گرونی را دگرگون می‌کند و طبقه‌ی یک نسخه از قبل طراحی شده جامعه جدید را بنا می‌کند و سپس در یک حرکت تکاملی و بی‌وقفه، رشد نیروهای مولد، دگرگونی و توسعه عمومی و فردی را تضمین می‌کند.

## وداع با الهیات تاریخی

در میان چه مارکسیست، یک سنت جبرگرایانه وجود دارد که از کشف مفهوم تاریخ در نزد مارکس و حرکت قوانین اقتصادی ریشه می‌گیرد. این جبرگرایی هم از نظر تئوریک و هم عملی نتایج ویران‌کننده‌ای بدنبال داشته است. و من مطمئن نیستم که چه امروز از این درک فاصله گرفته باشد؛ وقتی که اینجا و آنجا می‌خوانم که سرمایه‌داری می‌باید قطعاً و بی‌هیچ انحرافی، بر اساس تضادهای ذاتی‌اش نابود شود یا چهار سکه اجتناب‌ناپذیر اگروژیک گردد.

آیا این جبرگرایی، آنطور که اغلب ادعا می‌شود، از خود مارکس ناشی شده است؟ کورنلیوس کاستوریادیس Cornelius Castoriadis در اینباره معتقد است که تضاد میان قوانین اقتصادی - اجتماعی و رفتار انسان حل‌نشدنی است: «یا قوانین واقعی‌ای تاریخی وجود دارند که در اینصورت فعالیت واقعی انسان غیر ممکن است یا حداکثر جنبه تکنیکی دارد؛ یا اینکه انسان واقعاً تاریخ خود را می‌سازد و وظیفه‌ی کار تئوریک دیگر کشف قوانین نیست بلکه تشریح شرایط است.» ۴

پذیرش «قوانین اقتصاد سرمایه‌داری» یک خلاصت و درست همین موضع اشتباه‌آمیز تاثیر ویران‌کننده‌ای بر جنبش کارگری داشته است.

گرامشی این درک جبرگرایانه از تئوری‌های مارکسیستی را در حکم تقلیل فلسفه عمل به سطح یک جامعه‌شناسی می‌داند که جایگاه بدترین نوع استنباطهای مکانیکی از یک جهان بینی است. استنباطی

از سوسیالیسم نبود.

کمونیستها هیچگاه از انتقاداتشان از نظام سرمایه‌داری دست نکشیدند. و در یک جدال سخت اصلاحات مهمی را به سرمایه‌داری تصویل کردند، و در مراحل مهم و حساس تاریخی قرن بیستم (فاشیسم و جنگ دوم) نقش بسیار مهمی ایفا کردند. اما آنها بخاطر حماقت و سکوت طولانی در برابر تحول «سوسیالیسم واقعاً موجود» به یک سیستم توتالیتر، که بعضاً خود در آن سهیم بودند یا بلتر کافی آنرا مورد نقد و حلاجی قرار ندادند، به اعتبار خود لطمه زدند. همچنین احزاب کمونیست بخاطر تحکیم ساختارهای غیر دمکراتیک و مواضع دمک، از مباحثات سیاسی چه در صفوف خود و چه بیرون از خود استقبال نکردند و بنابراین در تحلیل تحولات اجتماعی به خطا رفتند.

چه «سوسیالیست دمکرات» نیز به سهم خود منشاء خدمات بزرگی بود؛ بخصوص در انطباق دادن سرمایه‌داری با دولت رفاه اجتماعی. اما سوسیالیسم دمکراتیک آنها نیز هیچگاه به سوسیالیسم مبدل نشد و خود دولت اجتماعی‌شان با محدودیتها و کمبودهای دمکراتیک زیادی مواجه گشت. زیرا که تحت تسلط بازار سرمایه‌داری قرار داشت.

آندره گورز که به خط سوسیالیست دمکراتیک نزدیکی بیشتری دارد، آنرا اینگونه فرمولبندی می‌کند «شهروندان مبتکر و عامل دولت اجتماعی نبودند، آنها خود مدیریت میشدند، بعنوان مفعول، بمثابه دریافت‌کننده خدمات، مالیات‌دهنده و سهام‌دار. این شکاف میان شهروندان و دولت خدمتکار اجتناب‌ناپذیر بود، چرا که حل اساسی نقصان‌ها و کمبودها یعنی حاکمیت سرمایه و بازار است نخورده باقی مانده بود. در واقع دولت اجتماعی، علائیت اقتصادی سرمایه‌داری را تغییر نداد بلکه خود در نتیجه بسط و توسعه آن شکل گرفت. همانند یک تنفس‌گاه - سوپاپ اطمینان - برای نجات اقتصاد بازار از فلاکت عمومی.» ۵

به این دلایل مسئله سوسیالیسم حل نشده باقی مانده است. سوسیالیسم هنگامی کامل و کامیاب خواهد بود که بعنوان یک اقتصاد عقلانی و کنترل شده توسط جامعه و برای هدفهای اجتماعی درک شود. هدفهایی که هر کس آنرا دنبال می‌کند و فقط در ارتباط با دیگری می‌تواند آنرا دنبال کند یک تعلق همگانی به هدفهایی همگانی.

چه خود در حال تحول، است اما این تحول را با سختی انجام می‌دهد. تقریباً اینطور می‌نماید که پنداری هیچگونه بدلیل دیگری میان رادیکالیسم آنتین از یکسو و اپورتونیسم یا کناره‌گیری و پاس از سوی دیگر وجود ندارد. هر دو کم یا بیش از لحاظ تئوریک آنچه‌ز

به سود خود می‌باید: انطاف‌پذیر کردن کار برای کاهش دستمزدها، تسریع حرکت ماشین‌ها به جهت تشدید استثمار، متفاوت کردن قراردادهای دستجمعی در کارخانه‌ها به هدف تضعیف اتحادیه‌ها، منفرد کردن روابط کارکنان در ساختارهای جدید کارخانه‌ها از نوع دواپر کیفیت (gualitatskieis) به منظور کاستن از مشارکت کارگران و الی آخر، همه بر اساس شرایط جدید صنعت و روابط «فرانزویسیم» مطرح می‌شوند.

از طرف مقابل، مفاهیم قدیمی که چپ در این رابطه به خدمت می‌گیرد، مانند مبارزه طبقاتی، یا همبستگی طبقاتی اند و با وضعیت انطباق ندارند یا بسیار کم مصداق دارند. از اینرو باید برداشت‌های جدیدتر از همبستگی، تمهیدات جمعی و طرح‌های مشترک برای تغییرات اجتماعی بیابیم و بکار ببندیم که واقعیات گوناگون موجود و محاسبات ویژه را در بر بگیرد، بدون آنکه در تله «نئولیبرالها» گرفتار شویم.

آن تورین جامعه‌شناس فرانسوی تلاش کرد از یک بعد وسیع، - نگاه انتقادی بر اساس مدرنیته - مفهوم حامل پیشبرنده تاریخ را از نو تعریف کرده و ملکردهای اجتماعی و تاریخی آنرا در راستای نقد پیش‌دوریهای کمونیستی و سوسیال دمکراتیک مشخص نماید. او قبل از همه از یکسان انگاشتن «سیستم» و «عامل» که از مشخصات جامعه مدرن است، فاصله می‌گیرد. حامل تاریخ از دید او موجودی و حاضر زنده‌ای است که از تعینات سنت و سخت اجتماعی و تاریخی میراست و مدام خود را از سیستمهای بازار، مصرف، دولت، ملت و طقه جدا می‌کند. نه آنکه در پیله‌ی خود محبوس شود، بلکه برای آنکه برای هدفهای اجتماعی بکوشد. اما قطعاً نه فقط در مبارزات طبقاتی (که آنهم خود یک سیستم است) بلکه در «جنبش‌های اجتماعی»

«شکافهای میان وظایف اجتماعی، محدودیتها و مرزهای اجتماعی کردن، غیر اجتماعی شدن کارکردهای اجتماعی و خصوصی‌تر شدن اشکال زندگی مشخص مهمترین مسائلی هستند که ما را از ایده‌های قدیمی انتگراسیون اجتماعی و از مدل یونانی انسان بمثابه شهروند جدا می‌کند. جوامع مدرن ما تلاش می‌کنند این مدل را مورد حمایت قرار دهند یا آنرا نوکنند که در این نوکردن تاریخ دیده می‌شود که از زحماتکشان و نه از شهروندان صحت شود، و این در حالیست که واقعیت - تجربه عملی - چنانکه آندره‌گورز و آریخ یاک با قویترین استدلالها طرح کرده‌اند، در ابعاد هرچه گسترده‌تری از این مفاهیم دور شده‌اند و اثبات فاعل تاریخ هر چه بیشتر با رد سیستم‌ها، سازمانها و منطق قدرت مشخص می‌شود.

به هیچوجه جایز نیست که ما از این ایده مرکزی خود که فاعل تاریخ یک جنبش اجتماعی است منحرف شویم. این محرک تاریخ خود را در خود آگاهی سازمان نمی‌دهد بلکه در مبارزه علیه ضد فاعل (Antisubjekt) علیه منطق بورکراسی دستگاه، تشکیلات هویت می‌بخشد؛ بخصوص وقتی که این دستگاهها در خدمت فرهنگ‌سازی قرار می‌گیرند و فراتر از آن وقتی که این دستگاهها هدفهای تمامیت‌گرایی را دنبال می‌کنند... این روح سرکش عصیان و قیام است که تاریخ را می‌سازد. ۹

آن تورین چنان در تضاد میان انسان - شهروند افراط می‌کند که واقعیات اقتصادی - اجتماعی مشخص و منافع متضاد واقعی و نابرابریهای موجود از نظرس پنهان می‌ماند. اما براساس تجربه خود ما، در کم‌بها دادن به فردگرایی و تأکید کردن بر مفاهیم طبقه، توده (چه اصطلاح بدی)، حذب و تسلط قطعی تشکیلات بر افراد و مغز آنها پهن ثابت می‌کند که ما باید سر درخت را به طرف دیگر بچرخانیم. یعنی تا حد ممکن روی خودمختاری افراد، حقوق و مسئولیتشان بعنوان مقرراتی اخلاقی، حقایق واقعی و هدف‌های اجتماعی تأکید کنیم؛ مسلماً با این تئید که این هدف‌ها از طرف جامعه پذیرفته شود و به عنوان یک هدف عمومی و نه فقط برای روشنفکران و یا نخبگان جامعه، و منتج شده از یک

انتقاد ایدئولوژیک جدی جا دارد که در اینجا این قول معروف مارکس در مانیفست نقل شود که گفت «نتیجه این تحولات اجتماعی، جامعه‌ای خواهد بود که در آن رشد آزاد هر کس شرط رشد آزاد همه خواهد بود.» گر چه عمل اغلب عکس آن را نشان داد.

با یک درک جدید از عامل تاریخ، چه خواهد توانست هم با تهاجم راست جدید مقابله کند و هم برخی جنبه‌های نوست و انتقادی «فرا مدرنیته» را برای هدف‌های خود، آزادی اجتماعی و بطور مشخص در بحث پیرامون جامعه مدنی بکار ببرد. ایده‌های تورین در باب تشکیلات (Konstitutivvng) و تعهد افراد در جنبش اجتماعی علیه بازار، علیه قدرت و دستگاه‌های ایدئولوژیک از نظر من ارزش مطالعه و کار دارند.

## وداع با مدل

پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» در بخشی از چپ‌ها هم از سنت رفتن مدل شروع شد (همان کسانی که کمبدهای این «مدل» واقعی را مورد انتقاد قرار می‌دهند) و پارادایم جستجو برای یک مدل جدید آغاز گشت. من فکر می‌کنم این باخت در واقع یک برد بود، و ما باید با قاطعیت از این اوام که یک طرح تمام و کمال در فرزمان داشته باشیم فاصله بگیریم. کمونیسم یک آرمان نیست بلکه یک جنبش واقعی است؛ این نظر مارکس است و این آشکارا با یک مدل جامعه از قبل طراحی شده می‌بایست دارد. بعلاوه واقعیت همیشه جهت‌گیری دیگری پیدا می‌کند و از مدلی که ما در سر می‌پروانیم از زمین تا آسمان تفاوت دارد. در عوض تنها چیزی که باقی می‌ماند طرح‌های خاصی است که حکم قانون پیدا می‌کند و مورد سوءاستفاده‌های سیاسی قرار می‌گیرند.

ما باید خوبمان را از «تئوریهایی رهایی بخشی» که هیچگاه دست یافتنی نیستند جدا کنیم. تئوریهایی که تحقق مدل دلخواه را در یک نوبه کوتاه و با یک اقدام انقلابی می‌خواهد به ثبوت برساند و تمام راه‌های دیگر برایش جز فروریسیم چیزی نیست. مارکس از عصر انقلابات اجتماعی صحبت کرده است و منظورش برویشی این بوده است که تحولات عمیق‌یابنده اجتماعی، مانند تکامل شیوه تولیدی فقط با هستگی و تدریجاً می‌توانند جلو بروند.

البته انقلابات سیاسی مقوله دیگری است. گرچه این انقلاب هم با انقلاب اول ربط دارد اما آنها را یکسان نباید گرفت. انقلاب سیاسی در چشم انداز جامعه رشد یافته غرب فعلاً غایب است. پس مسئله چطور خواهد شد؟ اینطوری می‌تواند باشد که عدالت، روابط دمکراتیک و رهایی اجتماعی در بستر یک روند اصلاحات سیاسی، در یک جنگ موضعی نرازمدت (به مفهوم گرامشی) که در آن مواضع مورد مورد تصرف خواهند شد و دیگر پار ممکن است از کف بروند، پست خواهد آمد. ما به یک چنین طرحها و هدفهایی نیاز داریم، که همچون «سناریوی» کار ما باشد و نه «مدل».

بعلاوه باید از تقابلات افراطی و انتخاب میان این یا آن (یا بازار یا برنامه، یا رفورم یا اصلاحات) بپرهیزیم. پیچیدگی و واقعیت متضاد را نباید ساده کرد و نمی‌شود همه را محاسبه کرد. این کار اغلب به یکجانبه‌نگری و محدود شدن به یک بدیل منجر می‌شود که خود امکان کار مشترک را دشوار می‌سازد.

جای خوشحالی است که دیگر از تئوریهایی کامل و جهان‌بینی‌های «علمی» تمام و کمال خبری و مشابه آن خبری نیست. بنابراین شاید ما هم بتوانیم در این شرایط از عشق چنین‌آزمین به تئوریهایمان دست بکشیم و آموزش دیگری را شروع کنیم. شاید بتوانیم بالاخره در یک محیط مساعد به مباحثات متنوع و مبادله پیشنهادات و استدلالهایمان بپردازیم و امکان‌اتمان را برای تغییرات اجتماعی بهم جوش دهیم و مورد استفاده قرار دهیم. امروزه نیاز مبرم به تجزید و تحلیل مستند و مستقل و ارائه پیشنهادات مشخص احساس می‌شود. برای

مثال، در محافل کارگری و اتحادیه‌ای بالاخره این مارکس بود که از فراز تئوریهایی جنت‌مکان «به پستی» زندگی روزمره فرود آمد و با نفاع از شمارهای: مالیات بر درآمد، هشت ساعت کار روزانه، و کاهش ساعات کار، نه بعنوان القائات رفورمیستی بلکه بعنوان یک پیروزی بزرگ «اقتصاد کار» بر «اقتصاد سرمایه» آنرا جشن گرفت.

## اقتصاد بازار؟

همانطور که منطق شمار انحلال دستگاههای قدرت دواتی، به معنای نابود کردن دولت نیست، منطق انحلال بازار سرمایه داری هم، حذف بازار نیست. هر کجا که تقسیم کار هست بازار هم هست. آیا انحلال آن امروز قابل تصور نیست؟ این بحث ربطی به این سؤال ندارد که آیا اقتصاد برنامه‌ای یا اقتصاد بازار؟ سؤال اینست که آیا چطور باید قواعد و تنظیمات بازار سرمایه داری کنار زده شود. و چگونه انتظامات جامعه جدید می‌تواند بجای بازار بنشیند و آنرا مطلوب سازد. خط مارکسیستی به این سو تمایل دارد که اقتصاد

بازار را نفی کند، خط سوسیالیست دمرکراسی اما مغلوب اقتصاد بازار شده است. هر دو اما در مورد دولت موضع ثابتی داشتند. از نظر یکی دولت به مثابه مالکیت اجتماعی و مرکز برنامه‌ریزی معنا می‌داد و دیگری دولت را در حکم طبیعی می‌دانند که قرار است صدماتی را که از اقتصاد بازار به جامعه وارد می‌شود مداوا کند: دولت اجتماعی.

فیلیپ هرسوگ، مسئول بخش اقتصادی حزب کمونیست فرانسه در یک مجموعه مقاله با همکاری اقتصاددانان چپ فرانسه نوشت: «احزاب کمونیست مدافع دولتی کردن اقتصاد هستند. اما پیشرویان سوسیالیست دمرکراسی که مدعی بودند یک سیاست چپ را پیش می‌برند، از قدرت سیاسی سوءاستفاده می‌کنند و خود را با سرمایه داری بازار انطباق می‌دهند... در واقع وقتی آدم قبول کند که بازار یک ستاورد مثبت است دیگر دفع و نفی آن موضوعیت ندارد، بازار می‌تواند - از این دیدگاه - بگونه‌ای غیر از سودافزائی سرمایه تنظیم و هدایت شود.» ۱۰

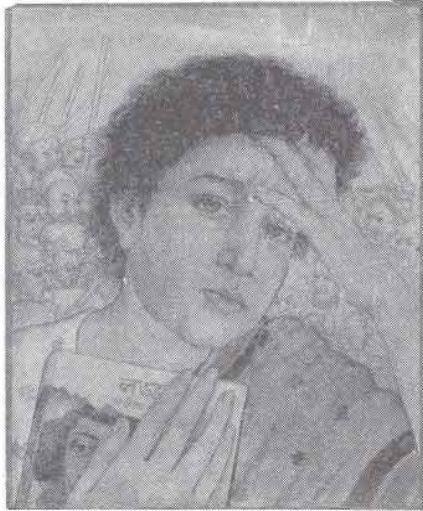
اما هر سوگ بر خلاف آندره‌گورز، ایده‌ی «رهایی در کار» را ترک نمی‌کند.

آندره‌گورز از «پایان انسان دوستی کار» صحبت می‌کند: شکاف میان دنیای کار بیگانه شده و جریان زندگی دیگررف شدن نیست. تقسیم کار از میان رفتنی نیست. عالم کار بعنوان عرصه عدم تجانسها و نامساغنی‌ها باقی می‌ماند؛ می‌توان آنرا بعنوان «مجموعه فعالیت‌های ویژه» تعریف کرد که افراد به‌مثابه مجریانی خارج و توسط سازمانی برقرار سرشان هماهنگ می‌شوند، آنها را انجام می‌دهند.

در چنین شرایطی، خودمختاری، غیرممکن است. یا حداکثر برای اقلیت ممتازی از کارکنان ممکن است. بر چنین «عقلانیت اقتصادی» ای که دائمآشکاف میان اقلیت صاحب امتیاز و شمار هر دم نرزیون‌یابنده‌ای از مردم (بیگاران، کارگران موقت) را عمیق‌تر می‌سازد فقط از خارج می‌توان غلبه کرد. از طریق نظم اجتماعی‌ای که کار را میان همه تقسیم می‌کند، و زندگی همه آنها می‌هم که از کار معاف هستند تأمین می‌نماید.

بهر حال رهایی از کار دیگر در خود کار نیست. مارکس نیز دقیقاً «قلمرو آزادی» را فقط خارج از کار می‌دید، بدون ترتیب که در «قلمرو ضرورت» کار باید «همچون تولیدکننده دستجمعی، امر تغییر و تبدیل مواد خام و طبیعت را به نظم درآورده و در عوض آنکه خود مظهر قدرت کور آن شود، آنرا زیر کنترل اجتماعی خود در آورد.» درست همین از نظر آندره‌گورز غیر ممکن شده است.

برخلاف نظر گورز، فیلیپ هر سوگ روی امکان



## رؤیای جهانی دیگر

دریاورم نمی‌کنند که در سوئد باشم و با جماعتی چون شما صحبت کنم، امکان بودن در اینجا را، من از طریق پشتیبانی و یاری انسانهای مهربانی که به خرد و ارزش‌های انسانی یار دارند، به دست آورده‌ام. نمی‌دانم سپاسم را نسبت به «پن کلوب» - Pen - klob و دولت سوئد، و نقش‌شان در آزاد نفس کشیدن خود، که در حقیقت ویژه‌ترین سنت این سرزمین انسان‌دوست است، چگونه بیان کنم. من از این همه مهمان‌نوازی شما که تا بدان حد است که خود را انگار در خانه‌ی خویش احساس می‌کنم، سرشار سپاس‌ام. پن‌کلوب سوئد مرا مورد گزینش خود قرار داده تا جایزه‌ای به من بدهد که وقف خاطره‌ی «کوروت توخولسکی» Kurt Tucholsky است. هم از طریق این جایزه، سوئد به ستایش نویسنده‌ی بزرگی می‌پردازد که به یاری اهداف وجدان آزاد بشری و علیه بی‌خردی و ستمگری برخاست. من این جایزه را با کمال فروتنی می‌پذیرم، هر چند مطمئن نیستم که واقعاً شایستگی آن را داشته باشم.

من نویسنده‌ای بنگلادشی‌ام، سرزمینی کوچک در جنوب آسیا. علی‌رغم کوچکی این سرزمین، در حال حاضر بویست میلیون نفر در سراسر جهان به زبان بنگالی صحبت می‌کنند. این زبان، دارای ادبیات مکتوبی به قدمت دست‌کم هزار سال، و سنتی غنی است معروف‌ترین نویسنده‌ی بنگلادش، شاید، «رابیندرانات تاگور» باشد که جایزه‌ی نوبل ۱۹۱۳ را از آن خود کرد. من نیز همانند بسیاری از نویسندگان کشورهای محسوده‌ی خردمان، تا گور را، به خاطر انسان‌گرایی‌اش، همچون یک ایده‌آل در مد نظر دارم. به هنگام استقلال هند از سلطه‌ی انگلیس در سال ۱۹۴۷، بنگلادش به تکه‌های متعددی تقسیم شد. یکی از آن تکه‌ها، امروز، بنگلادش است؛ سرزمینی مستقل. تکه‌ی دیگر، بنگلادش غربی است؛ تکه‌ای از جمهوری فدرال هند.

با این وجود، ادبیات بنگلادش، تقیسم شدنی نیست. غالب شاعران و نویسندگان بنگلادشی در نقطه نظراتشان عرفی، و در طرز تلقی‌هایشان لیبرال‌اند.

تا آنجا که به خود من مربوط می‌شود، سعی می‌کنم که همواره به شیوه‌ی خود به بیان خویش بپردازم. به جرئت هم می‌توانم بگویم که من به هیچ گروه ویژه‌ای در جهان ادبیات وابسته نیستم.

من در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شده‌ام.

## اقتصاد را کنترل می‌کنند، ۱۶۰

در یک جهت‌گیری مشابه، ژاک پیتوت، ناشر دیگر Actuel Marx مطرح کرد که برای «سوسیالیسم» باید در فکر یک تئوری جدید «قرار داد اجتماعی» بود. «قرارداد اجتماعی» که مرجع لیبرالیسم بود، خط راهنمایی است برای تدوین یک فلسفه سیاسی سوسیالیسم ۱۷.

جامعه مدرن در سه سطح قابل تشخیص است: در سطح تمرکز (دولت - برنامه) در سطح انجمن‌ها و مجامع تعاونی (اتحادیه‌های کارگری و غیره) و در سطح Interindividuellen میان فردی (بازار). تقابل میان مرکزگرایی و فردگرایی تضاد مدرنیت است. تاکید یک‌جانبه بر روی فردگرایی به سرمایه‌داری بازار منجر می‌شود؛ و تاکید روی تمرکز به سوسیالیسم دولتی. همه چیز به این بستگی دارد که چگونه بر این تضاد غالب شویم. «مسئله عبارت است از حاکمیت آزاد، برابر و دستجمعی اشکال بازار و برنامه ۱۸». به عبارت دیگر باید چنان شالوده‌های مکرراتیک و محمل‌های علنی و عمومی نظارت و کنترل و مجادلات آزاد توده‌ای ایجاد کرد که بازار نیز همچون دولت تابع قواعد و ضوابط منظمی بشود. سوسیالیسمی که خود را در اصول، عدالت‌خواستار آزادی برابر، بیان می‌کند، تعیین‌کننده موضع چپ تمام کسانی است که بدین سو تمایل دارند. کسانی که از کثرت‌گرایی در قدرت سیاسی دفاع می‌کنند؛ از تسلط روزی دفاع می‌کنند که با هر نوع مصادره چه از نوع مصادره در روند بازار و چه مصادره از طریق دولت مخالف است. ۱۹.

آیا این آن شکل دلخواهی نیست که مارکس کمان می‌کشد در تجربه کمون پاریس باز یافته است؟ کمون این قدرت دولتی مسترد شده به جامعه، بحث‌ناپذیر نیروی زنده‌ی آن و در مقام اعمال‌کننده‌ی قهر، قهری که خود تحت انضباط جامعه است. یعنی شکل سیاسی جامعه‌ی آزاد.

خواست‌هایی اجتماعی و دمکراتیسم عمیق سیاسی به عنوان شکل سیاسی آن همچنان حادث‌ترین موضوع حل نشده‌ی چپ اروپاست. انطباق این خواست؛ شرایط و امکانات امروزی، و تشخیص محتوای واقعی آن و کاربست آن در سازماندهی اجتماعی، نکته اصلی لحظه حاضر است. چیز ساده‌ای که انجامش بسیار دشوار است.

- 1 - Andre Gorz, Metmorphoses du Travail.
- 2 - Ebd., s. 166
- 3 - Ebd., s. 167
- 4 - Cornelius castoriadis De L'aines de L'homme, Paris 1987, s. 75
- 5 - Avs dem Franzosischen : Gra;sci dans le texte. Paris. 1975
- 6 - Michel Vadee - Mam - Penseur du Possible. Paris 1992. 5. 51
7. Ebd. s. 104
8. Ebd. s. 449
9. Alain Touraine, critique de la modernite. Paris 1992. s. 317
10. Philippe Herzog, in Andre - Gauron. Philippe Herzog, Ahain Lipietz Jagues Mistral, changer d' economie Paris 1992
11. Andre Corz, a, a. o. s 71
12. Ebd, s 49
13. MEW 25, s., 828
- 14 - Philippe Herzoga. a. o., s. 61
15. Ebd., s. 61 - 62
16. gages Tenier -, in : Actuel Mam, Fin du co;unis;ue ?
17. Jages Bidet, Theorie de la Modemite Paris 1990
18. Ebd., S. 144
19. Ebd., s. 308

خود تعیین‌کنندگی حتی در درون حوزه‌ی اقتصادی (حوزه‌ی کار) پافشاری می‌کند. با کمک یک نقد جدید از نظم اقتصادی باید کارکنان را در روند اقتصادی مداخله داد. این «انتقاد جدید که با مداخله مستمردیگران در مدیریت بنگاهها آغاز می‌شود هدف حذف بازار نیست بلکه پیش‌نهان جامعه‌ای نو، با اهداف تولیدی جدید و اکولوژیک و ایجاد صندوقی مناسب برای سرمایه‌گذاری است. انتقاد به سودجویی یا نرخ سود است که مستلزم انباشت سرمایه به قیمت نابودی انسان و محیط زیست است. ۱۴.

خود مدیریت در کارگاه فقط یکی از عناصر اقتصاد هدایت شده در سطوح مختلف و در مفهوم «اقتصاد مختلط» جدید است: «این امکان وجود دارد که نهال دولتی را با خود مدیریت پیوند زد. در کارگاهها و محلات، دستمزدبگیران و شهروندان می‌توانند طرحهای مورد نظر خود شان را پیش ببرند و صندوق مالییه را کنترل کنند. یک عدم تمرکز واقعی و توزیع اختیارات تصمیم‌گیری، در رابطه با بسط این روابط مکرراتیک می‌توان نوع دیگری از دولت را تصور کرد که اصلاحات را در شاخه‌های مهمی مانند بانکها، سیستم مالیاتی و... هدایت می‌کند. هدف دست یافتن به یک سازمان مختلط اقتصادی است که بر مبنای چندگونی و همزیستی تمام با تقابل بنا شده است و اقتصاد در سطوح مختلف را تنظیم کرده است: در سطح کارگاهها، شهرها، مناطق، دولت، اروپا، ضروری است که روی همه این سطوح مکت شود. ۱۵.

«هرسوک» عمدتاً روی این نکته متمرکز می‌شود که امروزه در چهارچوب ملی دیگر مسئله برنامه‌ریزی و هدایت اقتصادی، کارا نیست. در سطح بین‌المللی لازم است که ابتدا پایه کار از اروپا آغاز شود. اتحادیه‌ی اروپا در این رابطه مقدم است. یک اتحادیه‌ی سیاسی با جهت‌گیری مکرراتیک، آزاد و باز و با صفت توجه به محیط زیست لازم است که مسلماً با آنچه در قرارداد ماستریخت وجود دارد متفاوت است.

هدف این تنظیمات اجتماعی باید بالا بردن تواناییهای انسانها و حمایت از محیط‌زیست باشد. و البته همپنلر با توزیع اجتماعی gesellschaftliche vmeiteilung: باز توزیع درآمد و قدرت خرید، باز توزیع کار (کار با کیفیت برای همه)، باز توزیع به نفع زنان، باز توزیع منابع اقتصاد جهانی به سود جهان سوم، باز توزیع اختیارات تصمیم‌گیری از بالا به پایین، از پرکراسی به شهروندان متعهد، از مرکز بنگاه‌های اقتصادی به مزدبگیران؛ و از میان بردن

پایه‌های نابرابری....

## دمکراتیزه کردن

## اقتصادی و سیاسی

آیا نمی‌توان تکامل جامعه‌ای را تصور کرد که از طریق اشکال مختلف تنظیمات دمکراتیک، اشکال گوناگون مالکیت و با روش دیگری از سلب مالکیت مشخص شود، بی‌آنکه با یک خیریت به حذف بازار اقدام کند و بی‌آنکه یکباره سوسیالیسم را مستقر سازد؟ در سال ۱۹۹۰ در سورین پاریس مباحثه‌ای پیرامون آیا کمونیسم پایان یافته و مارکسیسم کهنه شده، در گرفت. در همراهی با نظریه ششماه Actuel Marx که این مباحثه را هدایت می‌کرد، ژاک تکسیر (یکی از اعضای تحریریه) نوشت «طبیعت «فراسرمایه‌داری» بودن یک چنین جامعه‌ای و ضحمت کم یا بیش سوسیالیستی‌اش ابتدا به این علت نیست که اشکال توسعه یافته‌تری از مناسبات بازار و حتی از بخشهای سرمایه‌داری وجود دارند، بلکه به این خاطر است که از یک طرف افراد بشكل دستجمعی بر شرایط تولید کنترل دارند و از طرف دیگر و اساسی‌تر اینکه هموم شهروندان خود را در ارگانهای قدرت اجتماعی متحد و متشکل کرده‌اند و منابع مالی و استراتژیک را و همچنین سمت‌گیری

تحصیل در این رشته به من نقطه نظری علمی بخشید و مرا آداشت به اهمیت خورد پی ببرم. در نتیجه ای این آگاهی، رنج‌هایم از سؤال‌های بی‌شمار پیرامون جامعه‌ام، به ویژه شرایط زنان آغاز شد. هنگامی که کارم را به عنوان یک پزشک آغاز کرده و از طریق آن با آدم‌هایی از اقسام مختلف جامعه برخورد کردم، صیقلی از نابرابری و بی‌عدالتی‌ای که بر سرزمین‌ام چنگ انداخته بود، رنج بردم. به فکر اصلاح افتادم. در این راه برای من تنها امکان، برداشتن قلم بود.

در آغاز به شعر روی آوردم. بعد، به گونه‌ای مرتب، شروع به نوشتن گزارش در روزنامه‌ها و مجلات، به ویژه درباره‌ی موقعیت زنان در بنگلادش کردم. این گزارش‌ها تنها ورزیدگی‌های روشنفکرانه نبودند. شعرها، گزارش‌ها، داستان‌ها، رمان‌ها و هم‌ی نوشته‌های من از قلم آب می‌خورد. طبیعی است که در این میان شنوندگان مشتاقی پیدا کردم. پاسخ‌های متقابل خوانندگان، مخصوصاً زنان، بسیار فراوان بود. نوشتن طبیعتاً، دشمنان فراوانی نیز برایم تراشید. خصوصاً مذهبی‌های بنیادگرای کشورم بسیجی کینه‌توزانه علیه من به راه انداختند. آنها از دست من شکایت کردند که زنان را وابسته‌ام سر به شورش بردارند. آنها گفتند که من مذهب و مذهبی‌ها را بدنام کرده‌ام.

امروز یک حزب بنیادگرای مسلمان، شریک-همکار دولت مکررات بنگلادش است. آنها، طبعاً، شروع به تأثیرگذاری بر دولت کردند تا حکم به دستگیری من بدهد. دولت موفق نشد بر برابر اعمال فشارها ایستادگی کند. و بدین ترتیب، نخست پاسپورت من، به دلایل واهی، مصادره شد، سپس یکی از رمان‌هایم توقیف شد، و سرانجام، به دنبال سفر کوتاهی که به اروپا و هند کردم، بنیادگرایان مبارزه‌ی نفرت‌انگیزی را علیه من، به خاطر بیان یک اظهار نظر در یک روزنامه‌ی هندی آغاز کردند. دولت حکم دستگیری‌ام را در روز ۴ ژوئن امسال صادر کرد. من هم چاره‌ی دیگری نداشتم جز این که مخفی شدم. پس از شصت روز مخفی شدن طولانی، خوه‌م را تسلیم دانگاه کردم و در مقابل قرار ضمانت آزاد شدم. بقیه‌ی واقعه، تصور می‌کنم، برای شما روشن است.

علی‌رغم آن که دولت بنگلادش اجازه داد که کشور را ترک کنم، معه‌ذا دعوی علیه من هنوز خاتمه یافته نیست. درحقیقت، امروز-هیجدهم ماه اوت- روز بازجویی دوم من است، و همزمان که من اینجام، وکلای من باید در دانگاه «داکا» حضور به هم رسانند. اکنون می‌خواهم در چند کلمه برای شما بگویم که من چه می‌نویسم:

از همه اساسی‌تر، درباره‌ی نابرابری و تبعیض بر اساس نژاد، جنسیت و مذهب، بدین معنی که به طور کلی برای اختناق‌زندگان، ناتوانان و آسیب‌پذیران می‌نویسم.

من مخالف آن جامعه و دولتی‌ام که بین مرد و زن، فقیر و غنی، اقلیت‌ها و اکثریت‌ها اختلاف می‌اندازد و این اختلاف را حفظ می‌کند.

من رؤیایی در سر می‌پرورانم: رؤیای جهانی خالی از نابرابری و اختناق؛ جهانی که در آن زنان، قوی از نیروی خویش‌اند و برخورداری از بزرگی و استقلال؛ جهانی که در آن اقلیت‌ها به شهروندان درجه‌ی دوم، یا موجوداتی وحشت‌زده خاموش و شبیه ارواح، تنزل پیدا نمی‌کنند؛ جهانی که در آن یهوانگی بنیادگرایی چیز ناشناخته‌ای است و شکاف‌هایی که انسان‌ها را از یکدیگر جدا می‌کنند، محو می‌شوند، هر چند که واقعیت بخشیدن به این رؤیایا چندان آسان نیست، اما ما باید نهایت کوشش‌مان را به کار گیریم تا که آن‌ها به رؤیای تحقق یافته بدل شوند.

افتخاری که شما با اهدای این جایزه به من ارزانی داشتید، مرا در تصمیم‌ام برای مبارزه در راه ایده‌آل‌هایم راسخ‌تر می‌کند. آرزو می‌کنم که مبارزه‌ام را علیه بنیادگرایی‌ای که ظلمت خود را بر پاره‌های فراوانی از جهان افکنده است، ادامه بدهم.

می‌دانم که بنیادگراها می‌خواهند مرا ساکت کنند، چرا که من می‌خواهم زنان، خود را همچون اعضای آزاد و برابر جامعه ببینند، و نیز بدین خاطر که می‌خواهم زندگی انسانی، نه از خرافه‌پرستی و ناتوانی، که از خرد و علم ره‌نمایی بگیرند.

من خواستار آن نظم انسانی‌ام که در آن مردان و زنان مطیع هدف قدرت نباشد؛ به ویژه آن قدرت کور و انحصاری‌ای که کثرت‌گرایی (پلورالیسم) و حق داشتن عقیده‌ی فردی را ناپدید می‌کند.

همچون فردی از سرزمین بسیار دور، سرشار از شرایط سخت محرومیت و فقر، از نظم اجتماعی جامعه‌ی سوئد، که بر عدالت و همدردی تأکید می‌ورزد، تکان خورده‌ام. فرهنگ سیاسی شما، خیلی چیزها دارد که به دیگران بدهد.

می‌خواهم که به ستایش این سرزمین و این نهادها بپردازم. و نیز می‌خواهم تحسین‌ام را نسبت به پن‌گلوب سوئد ابراز دارم، که مسئولیت ایجاد همبستگی بین نویسنده‌ها را در همه جا پذیرفته است.

هنگامی که نیردی مرگیار میان قلم و شمشیر، میان نیروهای نور و ظلمت در می‌گیرد، اتحادی بین انسان‌هایی که وجدان‌شان قادر به نمایش خویش است، به ویژه نویسندگان و هنرمندان، به وجود می‌آید، و این واقعاً و بی‌تردید ارزشمند است. من زندگی خویش را مدیون این اتحادیم: نویسندگانی از سرزمین‌های فراوان، دست در دست هم می‌کوشند تا به من شانس زندگی کردن بدهند.

می‌دانم که هیچگاه نخواهم توانست از عهده‌ی پرداخت این دین بربایم، اما می‌خواهم تلاش کنم تا ارزش نشان ممتاز پن‌گلوب سوئد را داشته باشم. من تا حالا از مرگی که بنیادگرایان قولش را به من داده بودند، دوری گزیده‌ام. نمی‌دانم تا چه مدت دیگری موفق خواهم شد این کار را بکنم. به هر رو، سرنوشت من هر چه باشد، سوئد، می‌خویم که در تعهد بینش‌ام نسبت به جهانی که تحت حاکمیت خرد، برابری، عشق و زیبایی باشد، استوار باقی بمانم.

در پایان پایان، تمهد عمیق سوئد را نسبت به حقوق انسانی و اصل آزادی بیان تحسین می‌کنم.

از همه‌ی شما سپاسگزارم.  
تسلیمه نسری  
برگردان: داریوش کارگر

## جنبش‌های زنان،

## هدف‌های کوچکی را

## دنبال می‌کنند

تسلیمه نسری

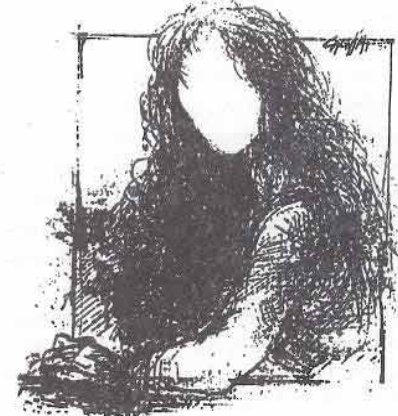
از وقتی بنیادگرایان فتوای قلم را صادر کرده‌اند و دنبال من می‌گردند، خود را تنها و زندانی می‌یابم. هیچ انسانی، چه زن و چه مرد، خطر بی‌اندازه و شرایط زندگی کنونی مرا بر نمی‌تابد، بنیادگرایان به این دلیل از من بی‌زارند که می‌نویسم و هدف از نوشتنم ایران مخالفت است: مخالفت با سیستم موجود در کشورم، از دیدگاه آنها زنان حق چنین کاری را ندارند، بر اساس قوانین اسلامی مردان می‌توانند زنی را که دستورات قرآن را زیر پا بگذارد محکوم به مرگ کنند. مانند زنی که به عوض خانه ماندن بیرون برود، کار کند، اختیار بدنش را از آن خود بداند و بالاتر از همه در این باره بنویسد.

ممکن است از اینکه زنان قدرتمند یا عضو احزاب سیاسی بنگلادش نسبت به چنین وضعی اعتراض نمی‌کنند تعجب کنید. اما چنین اعتراضی موجب این برداشت خواهد شد که این زنان نه به دفاع از حقوق خود بلکه برای مخالفت با اسلام برخاسته‌اند. اگر آنان برای لغو قانون اساسی که بر اساس مذهب تدوین شده و تبعیض را در خانواده جایز می‌داند سخن بگویند به مبارزه با قرآن متهم می‌شوند و فتوای قتلشان صادر خواهد شد. زنان سیاستمدار در این کشور از نظرات مشاوران خود پیروی می‌کنند که همگی مردند و از این رو دست به چنین مبارزه‌ای نخواهند زد، زنان صاحب مقام در بنگلادش وارث پدران و همسران خود هستند و کورکورانه از سیاست‌ها و نظرات آنها پیروی می‌کنند. بطوریکه نوع شخصیت مهم، زنانی که اکنون مقامات نخست‌وزیری و رهبری اپوزیسیون را در دست دارند از این موضع با رویدادها مواجه می‌شوند. آنچه امروز در مجلس می‌گذرد شایان توجه است: با اینکه سهمیه‌ای برای زنان در نظر گرفته شده، از میان سی تن نماینده زن تنها سه یا چهار تن از طریق آرا مردم انتخاب شده و بقیه را مردان عضو حزب اکثریت برگزیده‌اند. زنان مزبور از این‌رو به مجلس راه یافته‌اند که مطابق با نظریات و دستورات نمایندگان مرد رای بدهند. بنا بر این سکوت را ترجیح می‌دهند و به هیچ‌روی مایل به تغییر سیستم اجتماعی نیستند.

چندین‌هاى زنان نیز بر اثر وحشت از بنیادگرایان هدف‌های کوچکی را دنبال می‌کنند؛ چیزهایی از این قبیل: مردان پیش از برگزیدن لومین یا چهارمین همسر از همسر یا همسران دیگر خود باید کسب اجازه کنند! من معتقدم که یکی از خواسته‌های برابری‌طلبانه ما باید پایان بخشیدن به حق چند همسری برای مردان باشد، از این گذشته کار سازمان‌های فمینیستی بسیار سطحی است. زیرا به دلیل فقر اقتصادی در جستجوی کمک‌های مالی از کشورهای غریب ثروتمند نظیر سوئد، دانمارک و ایالات متحده آمریکا هستند و بناچار در جلب رضایت دولت می‌کوشند و تمایل دارند با احزاب سیاسی و مقامات دولتی روابط صمیمانه برقرار کنند. زنان کشورم از کوچکی تا پیری در اسارت پسر می‌برند و زنان تحصیل کرده نیز از این قاعده مستثنی نیستند چرا که نه دولت، نه قانون اساسی و نه جامعه، آزادی‌های پایه‌ای مربوط به اندیشه و جسم آنان را تضمین نمی‌کند. مطابق با رهنمودهای قرآن، پدر، شوهر و سپس فرزندان لگور نقش سرپرستی نختر، همسر و مادر، یعنی زن در سنین مختلف را بر عهده دارند. احکام قرآن پیش از هر چیز در جهت سرکوب زنان است؛ و این زن از دنده‌ی مرد آفریده شده در همین راستا است، زن، برده، شیئی یا وسیله‌ی لذت جنسی، و مرد، صاحب اختیار او محسوب می‌شود. من در دوران کودکی و سپس در هر یک از مراحل زندگی، این تبعیض را احساس کرده‌ام. اما در قرآن نکات دیگری هم هست که از واقعیت به دور است. هنگام کوچکی که در مدرسه کتابهای علمی می‌خواندم، و در خانه به مطالعه قرآن مشغول می‌شدم، در آنجا گفته می‌شد که زمین ثابت و بر کوه‌ها استوار است و خورشید سیار است. در حالیکه آنچه از زبان کوپرنیک و گالیله می‌خواندم خلاف آن بود، از آنجا بود که به اختلاف اساسی میان علم و قرآن پی‌بردم و از آن زمان اعتقادم را به قرآن از دست

دادم. در بنگلادش قرآن را مانند اسلحه برای جدال با زن و ستیز با دانش بکار می‌برند. امروز بر این باورم که هر کشور متمدن باید لائیسیت را برگزیند. منظور از لائیسیت، برقراری حقوق برابر میان پیروان ادیان مختلف نیست، بلکه جامعه‌ای غیر دینی است. جمهوری بنگلادش از سال ۱۹۸۸، پس از واژگونی دولت لائیک بورسیه ارتش، اسلام را دین رسمی اعلام کرده است. در یک جامعه واپس‌گرا برای زنان راهی جز اینکه با تمام وجود بپا خیزند، وجود ندارد.

نقل از نول ابزواتور شماره ۱۵۵۱  
ترجمه شیرین خجسته



## ما در یک کشتی نشسته‌ایم

### گفتگو با نوال السعداوی، دریاره‌ی تسلیمه نسرين

موضوع تسلیم نسرين، نویسنده‌ی بنگلادشی هفته‌هاست که افکار عمومی را به خود مشغول داشته است. پس از صادر شدن حکم دستگیری او از سوی دادگامی در بنگلادش، این نویسنده‌ی منتقد اسلام از چهارم ژوئیه مجبور به زندگی مخفی شده است. بنیادگرایان بنگلادشی خواستار مجازات مرگ برای او شده‌اند.

نویسنده‌ی فمینیست مصری، نوال السعداوی، در گفتگوی حاضر با روزنامه‌ی فرانکفورتز روند‌شاه، حمایت غرب از رژیم‌های بنیادگرا را مورد انتقاد قرار داده و بر بعد سیاسی موضوع فوق تاکید می‌کند.

س: وقتی که حکم دستگیری و خبر محکومیت به مرگ تسلیمه نسرين را شنیدید چه احساسی به شما دست داد؟

ج: من احساس کردم که ما هم در یک کشتی نشسته‌ایم. تسلیمه نسرين با همان تهدیدی روبروست که ما زنان عرب در کشورهايمان با آن مواجه‌ایم. اینکه رسانه‌های گروهی پشت به موضوع تسلیمه نسرين مشغولند شاید حاد بودن وضعیت او نسبت به دیگران

باشد. اما ما، در واقع سالهاست که دائماً در چنین شرایط تهدید آمیزی زندگی می‌کنیم.

موضوع تسلیمه نسرين رخدادی است قابل تعمق که روند مشخصی را از سرگذرانده است. او در سال گذشته تنها از سوی چند گروه بنیادگرا مورد تهدید قرار گرفت. اما هم‌اکنون از سوی دولت در هندوستی با بنیادگرایان اسلامی مورد حمله قرار می‌گیرد. این عمل نشان می‌دهد که دولت و اسلامی‌ها دوری یک سکه‌اند. در مصر هم وضعیت به همین شکل است. سادات از اسلامی حمایت کرد که خود توسط آنان در سال ۱۹۸۱ بقتل رسید. دولت فعلی، مبارک گامی از آنها حمایت و گاهی با آنها مبارزه می‌کند. بین دولت و اسلامی‌ها همکاری غیرمستقیم وجود دارد. این نوع همکاری در بنگلادش هم به چشم می‌خورد. در تایلستان ۱۹۹۱ AWSA (سازمان همبستگی زنان عرب) در مصر منحل شد. بوجهی AWSA که از سوی وزارت امور اجتماعی در اختیار این سازمان گذاشته می‌شد، در اختیار گروه اسلامی زنان مصر قرار گرفت. بدین ترتیب می‌توان رابطه‌ی بین دولت و بنیادگرایان اسلامی را بوضوح دید.

س: چگونه همکاری تنگاتنگ بین رژیم‌های غیردمکراتیک یا دیکتاتوری با بنیادگرایان اسلامی ممکن است؟

ج: این موضوع اصلاً تعجبی ندارد. چون هر دو طرف خواهان کسب قدرت‌اند. از این گذشته بنیادگرائی نه یک پدیده‌ی منحصر به اسلام، بلکه یک پدیده‌ی جهانی است. بنیادگرائی مسیحی در ایالات متحده و بخش‌هایی از اروپا در حال گسترش است. ریگان و بوش از رشد بنیادگرائی مسیحی، یعنی از حقوق سیاسی این نوع بنیادگرائی حمایت کردند. آنها [قدرت‌های غربی م] به خدا و مذهب احتیاج دارند تا بی‌عدالتی را توجیه کنند. تا زنان و همچنین طبقات فقیر را سرکوب کنند، تا این نظم پدرسالاری را حفظ نمایند. حکومت‌های قدرتمند غرب به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا در مبارزه علیه اتحاد جماهیر شوروی سابق و کمونیسم، از بنیادگرایان اسلامی فعالانه حمایت کردند.

در این مورد، افغانستان را می‌توان نام برد. این دولت‌ها هزاران نفر از جوانان کشورهای عربستان سعودی، مصر و پاکستان را آموزش داده و پول و اسلحه در اختیارشان گذاشتند. ما این نوع بنیادگرائی را که در سطح ملی و بین‌المللی از سوی دولت‌ها حمایت می‌شود، حکومت بنیادگرا می‌گوییم.

در مصر این سیاست در دوران حکومت سادات آغاز شد تا او با این سیاست، اپوزیسیون چپ، ناصریستها و سوسیالیستها را حثی سازد. به این دلیل حکومت سادات از گروه‌های راست ارتجاعی اسلامی و از بنیادگرایان قبطی حمایت کرد تا از کشمکش آنها به نفع سیاست خود بهره‌برداری کند.

س: شما در سالهای قبل چند بار به بنگلادش سفر کردید. دریاره‌ی موضوع تسلیمه نسرين در آنجا چگونه بحث می‌شود؟

ج: من آخرین بار در دسامبر سال گذشته بخاطر شرکت در گروه‌مائی که دریاره‌ی «سیاست جمعیت» برگزار کردید در بنگلادش بودم. تسلیمه نسرين طبعاً یک موضوع مورد بحث بود. اما من خیلی متعجب شدم که بسیاری از زنان به او معترض بودند، حتی زنان مترقی و پیشرو.

س: چه انتقادی به تسلیم نسرين داشتند؟

ج: اینکه او دریاره‌ی سکس می‌نویسد. از آنجائیکه این نویسنده بیان صریحی دارد، بعضی از زنان خود را در معرض تهدید احساس می‌کنند. در مصر هم من از سوی برخی از زنان بخاطر رک بودنم مورد انتقاد قرار می‌گیرم، حتی از سوی چپها و مارکسیستها. اما من معتقدم که ما باید دریاره‌ی سکس، دریاره‌ی جسم خود و قدرت بنویسیم.

س: از آنجائیکه شما در آثارتان منتقدانه با جامعه و بخصوص با وضعیت زنان برخورد می‌کنید، همواره از سوی حکومت و مذهب تحت فشار هستید. آیا این

احساس را دارید که موضوع تسلیمه نسرين یادآور سرنوشت خود شماست؟

ج: طبیعتاً، بخصوص وقتی که من سرگشتت او را خواندم. او هم مانند من پزشک و در عین حال به نویسندگی مشغول است. او هم چند بار ازواج کرده و سپس صلاق گرفته است. من از این تشابه متعجبم. اما آثار او را نخوانده‌ام و نمی‌توانم بگویم که ما نظیر یکدیگر هستیم. من نمی‌دانم که آیا او مطالب جدی یا سطحی می‌نویسد. حتی اگر شق نوم صادق باشد (موضوعی که همکاران او به این خاطر او را سرزنش می‌کنند) نمی‌تواند دلیلی بر تهدید او باشد. اما من فکر می‌کنم که او به مسائل جدی برخورد می‌کند زیرا که بسیاری از این گروه‌ها در مقابل او احساس خطر می‌کنند. در واقع آثار او آرامش آنها را برهم زده است.

س: آیا بنظر شما وضعیت نسرين نمونه‌ای از وضعیت زنان نویسنده در کشورهای اسلامی است؟

ج: تهدیدی که نویسنده با آن مواجه می‌شود، نه دلیل مذهبی بلکه دلایل سیاسی دارد. هر زنی که اینگونه می‌نویسد، به همین نحو مورد تهدید واقع نمی‌شود. پرواضح است که بنیادگرایان اسلامی، روشنفکران مرد و زن را به یک میزان تهدید می‌کنند. زیرا که آنها بنیادگرایان را افشاء می‌کنند. اما من معتقدم نویسندگانی که سرمشق نویسندگان دیگر باشد، وجود ندارد. برای خلاق بودن باید طور دیگری بود. همه‌ی نویسندگان خوب، جامعه خود را نقد می‌کنند.

س: جریان تسلیم نسرين را شما نه یک مسئله کاملاً مذهبی، بلکه یک مسئله‌ی سیاسی می‌بینید؟

ج: این موضوع به مذهب مربوط نمی‌شود. جنبش بنیادگرائی، یک جنبش مذهبی نیست بلکه یک جنبش سیاسی با مختصات اقتصادبست. در درجه‌ی نخست اسلامی‌ها از خرابی اوضاع اقتصادی و بیکاری جوانان سوءاستفاده می‌کنند. دولت‌های عربی سالهاست که نیازهای جوانان را نادیده گرفته‌اند و آنها به این دلایل اسلامی‌ها را در مبارزه علیه حکومت همراهی می‌کنند. اسلامی‌ها فاقد برنامه‌اند.

س: برای حمایت از زنان نویسنده مورد تهدید، مانند تسلیمه نسرين، غرب چه اقدامی می‌تواند بکند؟

ج: من به مطبوعات غرب جداً معترضم. این مطبوعات همیشه تنها وضعیت انسانهای خاص را برجسته می‌کنند که در شرایط سختی قرار دارند. دریاره‌ی سلمان رشدی اخبار زیادی، اما پندرسی و به حق منتشر شده به حق زیرا که او در وضعیت سختی بسر می‌برد. اما انسانهای دیگری هم هستند که توسط بنیادگرایان کشته شده‌اند و هیچ‌کس دریاره‌ی آنها صحبت نمی‌کند. یا کسی آنها را نمی‌شناسد یا بر این باورند که آنها چندان مهم نیستند. حال نوبت تسلیمه نسرين رسیده است. شرایط دشواری که او در آن بسر می‌برد جدا از وضعیت دیگران عمده می‌شود. رسانه‌های گروهی غرب خود را فقط حول یک موضوع متمرکز می‌کنند.

اگر غرب می‌خواهد از انسانهایی مانند نسرين حمایت کند، باید در وهله‌ی اول حمایت خود را از جنبشهای بنیادگرا و رژیمهای دیکتاتوری در سراسر جهان قطع نماید و به بنیادگرایان خود بپردازد. این تمایل وجود دارد که موضوع تسلیمه نسرين را مورد استفاده قرار دهند، تا به انسان بگویند نگاه کن! این مسئله تنها مختص به کشورهای اسلامیست! اما همزمان در ایالات متحده، پزشکان توسط بنیادگرایان مسیحی بقتل می‌رسند. در فلوریدا یک پزشک ترور شد، چون معتقد به عمل کورتاژ بود. این تمدی [به حقوق انسانها م] که در راه خدا انجام می‌شود، خواه خدای مسلمانان، خواه خدای مسیحیان یا خدای دیگران، یک پدیده‌ی جهانیست.

فرانکفورتز روند شاور - ۲۰ ژوئیه ۹۴  
ترجمه: سمید حسینی



## حرکت از جزء به کل

سرفراز: حتماً شنیده‌ای که اروپاییها می‌گویند: درختها نمی‌گذارند جنگل را ببینیم. پس از خواندن «آینه‌های دردار» به نظرم رسید، که تو خلاف این ضرب‌المثل فکر می‌کنی. یعنی جنگل نمی‌گذارد درختها را ببینیم.

گلشیری: منظور؟

سرفراز: در روند «آینه‌های دردار» جسته گریخته درباره برخی ویژگیهایی که ادبیاتساز ما از آن بی‌بهره، یا کم بهره است، اشاراتی کرده‌ای، که یکی از اساسی‌ترین آنها تأکید بر ضرورت گریز از کل‌گویی و حرکت از جزء به کل است. این نظر، پیش از این هم طرح شده است. اما تو، از حرف به عمل نزدیکش کرده‌ای. به نظرم می‌رسد که این، یعنی دگرگونی اساسی در شیوه نگاه کردن به زندگی، البته در جامعه ادبی خودمان، که چنین نگاهی جای کمی داشته، و یا اصلاً جایی نداشته است.

## گفتگو با

## هوشنگ گلشیری

گلشیری: خُب! باید بحثی کنیم روی ادبیات مدرن. ادبیات مدرن، به نظر من از جرم به کل می‌رود. آل احمد هم این را گفته است. دیگران هم گفته‌اند، ولی ظاهراً عمل نکرده‌اند. مقصود این است، که این انسان عام، مردم بطور کلی، چیزی بوده که در ادبیات ما تقدیس می‌شده است. در بخش عظیمی از ادبیات ما تجربه فردی شخصی موجود نیست. یعنی شما از طریق اثر طرف، نمی‌توانید خود او را ببینید. در حالیکه مثلاً هدایت را می‌توانید در آثارش ببینید. البته (این ویژگی) در بزرگ علوی نیست. خُب؟

اگر بحث در ادبیات بکنیم، یعنی تجربه همین زندگی امروز، همین‌هایی که این سالها دارد می‌گذرد، کی قرار است ثبت شود؟ خیلیها می‌گویند ده-پانزده سال بعد، بیست سال بعد. خیلیها می‌گویند جنگ و صلح توانستوی. من گمانم که یک جوروی خودشان را فریب می‌دهند. درحقیقت، نوع نگاهشان ارسطویی است. یعنی، اول می‌خواهند روی کل بحث کنند. اگر هم گاهی به جزئیات زندگی یک آدم می‌پردازند، در حقیقت (این) پرتوی از آن کلی‌نگری است. البته این نگاه من، از یک سو هم مقابل نگاه هدایت در «بوف کور» قرار می‌گیرد، که خود بحث دیگری است. برگردیم به زندگی. یعنی که، تو نمی‌توانی لباس کتفینت باشد، آتاکت را چارو نکنی، و مثلاً روی صندلی مزخرف بنشیننی و کمربت برد بگیری، و فکر کنی که می‌خواهی جهان را نجات بدی. وقتی ابتدائاتی درمیستی رابطه خودت یا زنت بی‌ربط است، سر بچه‌ات فریاد می‌زنی، هان؟ و به پوست خیانت می‌کنی، و یا مثلاً فرض کن که درپ و داغانی، (درچنین شرایطی) وقتی شعر می‌گویی، عریده می‌کشی، وقتی داستان می‌نویسی، چه می‌دانم، مثلاً فرض کن اعلامیه سیاسی می‌دهی. علقش همینها بود.

من می‌بینم که وقتی می‌نویسم، یک کلمه می‌نویسم. بعد، یک کلمه دیگر، یک کلمه دیگر. بعد، یک جمله می‌شود. بعد، این جمله را پاک می‌کنی، جور دیگری می‌نویسی. یا دوباره می‌نویسی، دوباره جمله بعد. داری نگاه می‌کنی. می‌بینی، مثل این که مسئله اساسی این است که وقتی تو، چه می‌دانم، یک شب به خانه‌ات می‌روی، از دیدن چراغ خاموش غمت می‌گیرد. یا وقتی می‌آیی و چراغ را روشن می‌بینی، یک چایی هست، یا تو چایی درست می‌کنی و او می‌آید... مقصودم همینهاست، که چه می‌شود؟ چون من سالهاست توی خانه دارم می‌نویسم و کار خانه می‌کنم، به چنین نگاهی رسیده‌ام، که به جد، نگاه جدید است.

سرفراز: خُب، این نگاه جدید، درکارهای اخیر تو خودش را بیشتر هم نشان می‌دهد. می‌گویی در هدایت هم بوده، منتها با تفاوتهایی. حالانکه می‌پرسم که، آیا اصولاً تو می‌خواهی از جزء به کل برسی، یا نه؟ اصلاً ضرورتی دارد؟

گلشیری: خُب، یک رفت و بازگشت است، دیگر. از جزء به کل می‌رسی، از کل به جزء.

سرفراز: طور دیگر هم می‌شود گفت. منظورم این است که پرداخت به جزئیات ممکن است آنچنان غرقت کند، که...

گلشیری: بله. اگر اینجا بمانی، درحقیقت غرقه همین مسائل جزئی می‌شوی. باز، مثال همان خانه. اگر تو آمدی و به این لانه‌ای که داری پرداختی، و مثلاً به زن و بچه خودت، و فکر کردی که جهان همین است. از یک سوی دیگر باخته‌ای. در حقیقت، از اینجا باید برسی به کل جهان. مثالی که گاهی اخوان (ثالث) هم زده است، که اگر تو یک زن را دوست نداشته باشی، و یا اگر یک دوست را دوست نداشته باشی، چگونه می‌توانی همه جهان را دوست داشته باشی؟ اصلاً چگونه می‌شود آن چهره عام را دربر گرفت؟ حالا اینجا هم همین است. یعنی، این رفتار خصوصی و شخصی حتی توی کلام، یک دفعه تسری پیدا می‌کند، به کل نگرش به جهان. و بعد، دوباره برمی‌گردد به زندگی‌ات. برمی‌گردد؟ پس مقداری از زندگی‌ات را حذف می‌کنی، کم می‌کنی و دفع می‌کنی، برای اینکه بتوانی به جهان هم برسی. درحقیقت، اگر بخواهیم توی کار هنری نگاه کنیم، تو یک جمله می‌نویسی، بعد، جمله بعد جمله قبل را اصلاح می‌کنی. و وقتی کل نوشته تمام شد، برمی‌گردد دوباره اصلاح می‌کنی. کم می‌کنی، زیاد می‌کنی، گمان کنم با آن مثال خانه‌ای که زدم، این نوع نگاه به جهان، نوشتن، به همین صورت عمل می‌شود. آنجا (در «آینه‌های دردار») مثلاً نوع نگاهی که مینا دارد، و نگاه شوهرش، متفاوت است. این یک (مینا) نگاه دیگری می‌کند (حالا ما از منظر زنها گرفتیم قضیه را)، جزئی نگر است، ولی تعهد اجتماعی‌اش را هم دارد انجام می‌دهد. بچه‌هایش را دارد بزرگ می‌کند، درعین حال می‌خواهد پیامش را هم به یک

جلال سرفراز

هوشنگ گلشیری، هم‌زمان با نودمین سالگرد زندگی بزرگ علوی (سوم فوریه ۱۹۲۰) - که قرار بود به احترامش مجلس بزرگداشتی در «خانه فرهنگهای جهان» برگزار شود، و نشد - در برلین بود. او، که به دعوت «خانه فرهنگها...» آمده بود، در حضور ایرانیان داستانی خواند به نام «انفجار بزرگ». و چند روز پس از آن، در محل «انجمن فرهنگی دهخدا» داستان «شترها» پیش را خواند. سپس به پرسشهای علاقمندان پاسخ گفت. گفتگویی که می‌خوانید، در فاصله این دو مجلس، با او انجام شد.

این گفتگو در دو بخش تنظیم شده، که بخش دوم در دو زمینه است: ادبیات ایرانی، شاخه مهاجرت، و در واقع تمهید (تا آنجا که به زمان و داستان مربوط می‌شود) از نظر گلشیری، و نظرگاههای او درباره وضعیت کنونی کانون نویسندگان ایران، که در شماره های آتی آرش درج خواهد شد.

\* ما درماتن ادبیات جهانی قرار داریم، و تجربه‌ی آنها هم دیر یا زود به مامنتقل می‌شود.

\* مامی توانیم بانگاه مدرن، و استفاده از ساختار ادبیات کهن، و شیوه‌ی خاص، و اصولاً نوعی نوشتن را به جهان عرضه کنیم.

\* باید تجربه‌ی جهانی را بشناسیم، نه آنکه شیفته بشویم وهر چیزی را تقلید کنیم.

\* ادبیات مدرن از جزء به کل می‌رود.

نویسنده ای بدهد، و بگوید که این داستان من را بنویس. خوب؟ یعنی در همان جزء-  
پا فشاری می‌کند. به اضافه این که می‌خواهد به حد توان خودش، در حد اینکه هر وقت  
بیکار بود، به او (نویسنده) زنگ بزند، و گزارش روزانه اش را بدهد، که (نویسنده)  
بتواند خوب بنویسد.

## نگاه باستانی هدایت

**سرفراز:** اگر در این زمینه صحبت تمام شد، می‌خواهم پراکنجی باز کنم درباره  
هدایت، که می‌گویند بین شیوه نگارش تو و او تفاوت، یا تضاد هست، در «بوف کور»،  
یا در جاهای دیگر. مثلاً از همین زاویه ای که داشتی می‌گفتی. زن...

**گلشیری:** خیلی مد شده توی اروپا، که حالا هدایت هدایت می‌کنند. مثل وقتی که  
یکی می‌برد. بخصوص که نفع سیاسی هم داشته باشد. این طرفها هم که دیگر دارند  
خیلی شلوغ می‌کنند. مسئله نگاه هدایت، در حقیقت،

**سرفراز:** شاید هم به خاطر اینکه بعضیها از «سیاست» فارغ شده‌اند، و حالا وقت  
کرده‌اند که به هدایت هم فکر کنند.

**گلشیری:** خوب، شاید. در «بوف کور»، زن اثیری در مقابل زن لکاته است. من زن  
لکاته را پذیرفتم، و نه زن اثیری را. همان زن موجودی، که هست. و ممکن هم هست  
برود با این و آن بخوابد. مثلاً، یعنی اگر بر اساس «بوف کور» بگیریم، ولی این زن  
موجود است.

**سرفراز:** مگر نه این که زن لکاته و زن اثیری در «بوف کور» به نوعی پشت و روی  
یک سکه‌اند؟ یکی تجسم خیال، و دیگری...

**گلشیری:** نه، نه! تفسیر ما بر «بوف کور» چیست، اصلاً مورد بحث من نیست.  
من نوعی تلقی او (هدایت) را، با اشیاء زمان، دارم بررسی می‌کنم. یعنی که این (راوی  
«بوف کور») با زنی دارد زندگی می‌کند، یک زن رویایی. حالا از هر کجا که می‌آید. از  
توی تن لکاته، یا از ایران باستان، یا از هر جایی که می‌خواهد بیاید. زن اثیری در این  
داستان وجود دارد. آن زن اثیری، که می‌آید و می‌رود (به حساب یک لکه است)، آن زن  
خواستنی است. و اما این زنی که...

**سرفراز:** در واقعیت مبنی وجود دارد.

**گلشیری:** خوب، بله. چنین زنی ممکن است بارزد، و لحظاتی هم ممکن است زیبا  
باشد، این آخ است. این نوع نگاه، نگاه در حقیقت باستانی ماست. من، مقصودم قبل  
از اسلام است. در کل فرهنگ ما هست. این (نگاه) در ادبیات ما ادامه پیدا می‌کند، و چه  
سیاسی به خودش می‌گیرد، و چه آرمانی - سیاسی به خودش می‌گیرد. و می‌توانیم  
بگوئیم که به کنار از بحث تکنیکی هدایت، که بسیار هم مدرن است، این نوع تلقی از  
جهان، تلقی معاصر نیست. یعنی تلقی ادبیات جدید نیست. تلقی ادبیات جدید، گمان  
کنم روی این مسئله است، که تو چه تجربه‌ای را گذرانده‌ای؟ ضمناً یک شیوه داستان  
نویسی هم در جهان هست، که تو هم چیزی به آن اضافه یا از آن کم می‌کنی. یا این  
تلقی، در حقیقت خشت کج‌پووانی به خشتهای قبلی یا بدی اضافه می‌کنی.

## نگاه زنانه

**سرفراز:** این نگاه محصول چه تجربه‌هایی است؟

**گلشیری:** این تلقی، که به شکل «آینه‌های دردار» درآمد، بیشتر مربوط به سفری  
است که به اروپا کردم. وقتی آمدم برلین و به ایران برگشتم و اینها، متوجه‌اش شدم که  
یک تلقی دیگر است. البته حاصل این سالهای زندگی بود، که من از توی خانه حقیقت  
جهان را دیدم. می‌توانیم بگوئیم: نگاه زنانه. حالا زن در من (بگیریم که ممکن است  
بعضی خیال کنند که طرف نکند (فرصت طلبانه) طرفدار زنان شده باشد) نه، منظورم  
نگاه از درون خانواده است، که عموماً زنانه است. وقتی که تو... من و تو اینجاوری  
بودیم دیگر. مگر نه؟

## زندگی درونی و بیرونی

**سرفراز:** چه جور؟

**گلشیری:** تا سه و چهار بعد از نیمه شب، دنبال بحث بودیم. و بعد، مثلاً ساعت  
یازده یا دوازده از خواب بیدار می‌شدم. خیلی هم قیافه هنرمندانه داشت. ام امروز،  
واقعیت زندگی این است که به‌هات ساعت شش صبح بیدار می‌شود. پس تو نمی‌توانی  
ساعت ۱۲ به بعد بیدار بمانی. وقتی بچه بیدار می‌شود، باید بپوش برسی. چه تو، چه  
زنت، فرقی نمی‌کند. بالاخره این ظاهر تو اندامی مدرن بودن می‌کند. در نتیجه متوجه  
شدم که مسائل زندگی همین جزئیات کوچک است، که کل هستی را می‌سازد. نه اینکه،  
مثلاً فرض کنیم چون من نویسنده‌ام، عده‌ای در خدمت من حرکت می‌کنند. و من  
همینطور توایم می‌کنم. خوب، تو هم داری توایم می‌کنی. تو هم سهمی داری. همین را  
ثبت کن. این که مثلاً می‌آیی خانه، یک کلی می‌دمی، یک کلی می‌گذاری توی گلدانی. چه  
می‌دانم، پنجره را باز می‌کنی. همین را. کارهایی که همه‌مان هم می‌کنیم. توی شعرم  
می‌آید. شاید فکر کنم که توی شعر فرخ‌زاد هست. می‌بینی؟ این را می‌شود آمد توی  
تجربه‌اش ببیند. به نحو دیگری، حرف فرخ‌زاد را تکرار می‌کنم، که پارها هم گفته‌ام.  
(برخی از نویسندگان و شاعران ما وقتی می‌خواهند بنویسند، دست‌هایشان را  
می‌شویند. او می‌گفت: ای کاش نادرپور با دست ناپاک شعر می‌نوشت، حتماً شعر  
بهتری می‌نوشت. در حقیقت، اغلب دوستان ما، آن زندگی درونی و بیرونی‌ای که دارند،

یک زندگی دیگر هست، و موقعی که می‌نویسند یک زندگی دیگر. من می‌خواهم که اگر زب  
توی گوش زب، یا توی سر بچه‌ام فریاد زب، اینها در داستانم باشد. خیال برانگیز  
می‌شود این حرفهای من، نه؟

**سرفراز:** خوب آره. شاید با اینحال، نمی‌شود گفته فرغ را تعمیم داد. شاید اگر  
تجربه آن زندگی به اصطلاح روشنفکرانه نبود، امروز چیزی کم می‌آوردی. اینطور  
نیست؟

## قراردادهای روشنفکری، دیروز و امروز

**گلشیری:** گفتیم که. پذیرش قراردادهای روشنفکری، وقتی که شروع کردیم از  
لوازم روشنفکری بود. خوب! من تاب نشست توی کافه را نداشتم. همه بچه‌های اصفهان  
می‌دانند. ولی اگر نمی‌نشستم، که قبول نمی‌کردند، بعنوان روشنفکر. می‌گفتند این  
کوهنورد است، این شناگر است مثلاً. این اصلاً، می‌دانی، آدم نا آرامی است. بالاخره  
باید این قرارداد را قبول می‌کردیم. و خیلی‌ها هم توی این قراردادها لغزیدند و داغان  
شدند. اسم نمی‌آورد. خیلی‌ها داغان شدند.

**سرفراز:** چه جور هم!

**گلشیری:** و تو یک نفعه متوجه می‌شوی که اینها پز خاصی است، که در یک دوره  
خاص، توی ادبیات فرنگ بوده، و بعد منتقل شده به ایران. این ادامه پیدا کرده و نسل  
بعد هم نمی‌خواهد از آن دل بکند. قرار نیست که مثلاً فرض کنیم ادیب ما آدمی باشد که  
دست زیر چانه‌اش بگذارد، به افق دور نگاه کند و آه بکشد. یا مثلاً قیافه انقلابی بگیرد، بی  
درحالی که اصلاً در عمل انقلابی نیست. چنین عمل روزمره‌ای، خوب خطر هم دارد، بی  
حیثیت شدن هم دارد، همه چیز هم دارد، به قول سارتر: آلوده شدن دست. همان حرفی  
که زب، یعنی، چه تجربه درونی و چه تجربه بیرونی، هر دو با هم هست، خواه ناخواه.  
منتها من از تو به بیرون می‌روم. ما یک وجهش را نادیده می‌گیریم، هر بار. می‌دانی؟  
ممکن است یکی بعد از من بیاید بگوید: نه! باید از کل آمد به جزء. خیلی خوب.

**سرفراز:** حکم قاطع هم نمی‌توان داد.

**گلشیری:** اما من گمان می‌کنم که تجربه این سالها، و سالهای قبل، نشان داد  
بهترین کاری که یک نویسنده می‌تواند بکند، همان است (حرکت از جزء به کل) یعنی،  
مثلاً فرض کن اگر خود من به مسئله زن بپردازم، آن زن رختشو را نمی‌شناسم. سالها  
پیش این را گفتم، او را نمی‌شناسم. درحالی که کاملاً هم باهاش همدلی دارم. حداقل  
ما که سالها دیدیم مانرمان به اندازه ده برابر یک رختشو رخت می‌شست. در آن  
زمان، شاید می‌شد درباره او بنویسم، ولی امروز نمی‌توانم.

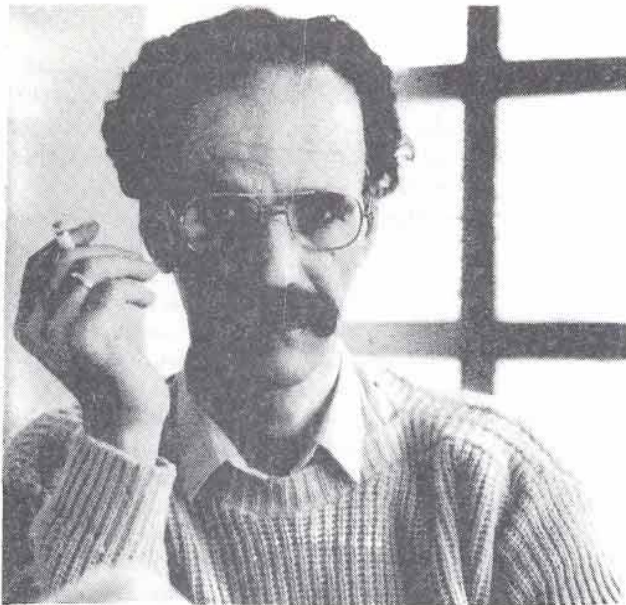
## در متن تجربه جهانی

**سرفراز:** بسیار خوب. آنچه تو می‌گوئی، در واقع شیوه جستجویی را هم  
ایجاب می‌کند، که اگرچه نانی ادبیات کهن ما نیست، اما ادامه آن هم نمی‌تواند باشد.  
مدرنیسم در رمان نویسی ما، به گمان من بایستی از تجربه جهانی مایه بگیرد، و  
همانطور که تو می‌گوئی خود هم چیزی بر آن بیفزاید. فکر می‌کنی در این راه از چه پیچ و  
خمهایی گذشته‌ایم، به کجا رسیده‌ایم، و چه در پیش داریم؟

**گلشیری:** اگر بخوام خلاصه‌اش کنم، ما در متن ادبیات جهانی قرار داریم.  
تجربه آنها هم، دیر یا زود، منتقل می‌شود. اینکه ما در یک کشور «جهان سومی»  
هستیم، پس نویسنده جهان سومی هستیم، پس رفتار جهان سومی داریم، من اصلاً  
چنین چیزی را قبول ندارم. ممکن است یکی امکانات ذهنی نداشته باشد، و یا امکانات  
دیگر. ولی گمانم خیلی ساده اینها به دست می‌آید. خوب، برود یک زبان یاد بگیرد، برود  
کتاب بخواند. برود مثلاً ترجمه‌ها را دقیق بخواند. بالاخره یک خاکی به سرش بکند.  
نمی‌توان از تجربه‌ای که همین سالها دارد در جهان انجام می‌شود، غافل بود. مقصود  
من این است که بعد از همینگی نمی‌شود داستانی نوشت که پیش از همینگی باشد.  
اما اشتباه نشود، بحث بر سر این نیست که پس نگاه کنیم ببینیم در جهان چی می‌شود و  
ما هم تقلید کنیم. بعد، یک نوع بازگشتی داریم به اینکه پس ما چه می‌گوئیم؟ من چه  
می‌گویم؟ پس من چه شیوه‌ای دارم؟ اینجا، من نویسنده، نویسنده ایرانی، برمی‌گرد  
به سنتهای نویسندگی در مملکتش. تجربه‌هایی که قبلاً کردند، یا تو کردند، و کل  
فرهنگی که در ما جاری است. ما یک موقعیت خاص هم داریم، سر و کار داشتن با هزار  
سال ادبیات کهنمان. می‌توانیم از ساختارهای آنها - من در یکی از سخنرانیهایم هم  
گفتم - استفاده کنیم. این می‌شود شیوه خاصی که می‌توان به جهان عرضه‌اش کرد.  
آن نگاه خاص، و اصلاً نوعی شیوه نوشتن را به جهان عرضه کرد. این را هم باید تلاش  
کنیم که پیدا کنیم. من مقصودم این است. (در این صورت) اثر یک نویسنده ایرانی را  
وقتی کسی می‌خواند، می‌فهمد یعنی چی؟ مثل این که اثر آمریکایی لاتینی را یا  
فرانسوی را می‌خواند و می‌فهمد. ولی متأسفانه داستان نویسهای ما اغلب به نظر  
می‌آید که فقط مصالحان ایرانی است.

## ضرورت استفاده از ساختارهای کهن

**سرفراز:** حرف تو منطقی است. اما چطور می‌توان ساختارهای کهن را به کار  
گرفت و مدرن هم بود؟ می‌خواهم موضوع را بیشتر بشکافی.



گلشیری: مثلاً فرض کنیم، از همین ساختار خدا و شیطان استفاده کنیم. این یکی از ساختارهایی است که ما داریم. یا از آسمان و زمین، خُب، من هم از همین ساختارها استفاده می‌کنم. اینهاست ریشه‌های خیلی کهن. ولی می‌توانیم قالبهای خیلی ساده‌ای را هم که وجود دارد - یعنی دیگر ساختار نیستند، بلکه قالب هستند - بکار بگیریم. مثل قصه در قصه. و خیلی چیزهای دیگر را هم می‌توانیم استفاده کنیم. من فکر می‌کنم که نظامی می‌تواند در داستان نویسی به ما کمک کند. یعنی آنقدر که او می‌تواند کمک کند، سعدی نمی‌تواند. خُب! می‌توانیم از آن استفاده کنیم. مثلاً از داستانهای هفت پیکرش. اینها ریشه‌هایی است که ما درعین آن که باید بدانیم فلان تجربه، در فلان گوشه جهان، چطور انجام می‌شود، باید آنها را بشناسیم. و ناکهان شیفته نشویم. چون عموماً شیفته‌ها از روی نادانی است. این که مثلاً خوشمان بیاید که کسی در جایی گفته است که برخت از سرکمی سبزه شده و یا بی‌بازی ناکهان دراز شده، راه به جایی نمی‌برد. خُب، می‌دانیم که این، یک نمود فرهنگی است، از جای خاصی. باید ببینیم که خوشمان چی داشتیم و چگونه می‌شود یک ترکیب درست کرد و چیزی هم به آن اضافه کرد. این که می‌گویند ما در جهان دست دوم و دست سوم هستیم، بی‌معنی است. من به حق می‌گویم، «بوف کور» حقیقت است که درجهان مطرح شود. برای اینکه (محصول) یک نگاه دیگر است. نویسنده (هدایت) شیوه داستان نویسی جهانی را هم بلد است. یعنی، چیزی به آن اضافه کرده است. در حالیکه بعضی وقتها چیزی از ما ترجمه می‌شود، مثلاً شعری، می‌خوانند و می‌گویند: خُب، این را که، مثلاً در قرن هیجدهم، ما گفته‌ایم. به همین شیوه هم گفته‌ایم. بهمین جهت، کار خیلی دشوار است و احتیاج به یک چیز عجیب خریبی دارد. من نمی‌دانم بتوانیم، یا نه؟ ولی حداقل باید به این طرف برویم.

شده، «در ولایت هوا»، کاملاً طنزآمیز است نمی‌دانم یادت می‌آید، یا نه، که من «فتضامه فغان» را در کانون نویسندگان خواندم. در فرانکفورت خواندم، یا همین جا، در برلین، یک تکه‌اش را خواندم. یک دفعه صدای تپه‌ها شنیدم، و همین جور موج خنده در فرانکفورت. چون (آن را) کامل خواندم. موج خنده وحشتناک شروع شد. و من، یک دفعه با تعجب به جماعت نگاه کردم، که نکند غم ما وسیله خنده شماست؟ درحقیقت، انگار از دو نوع مکان، داریم یک متن واحد را می‌خوانیم. همان بخشهایی که همین الان در نقد معاصر، نقد نو، مثلاً، هست. بهتر است بگویم که خواننده از چه افقی دارد به افق متن نگاه می‌کند. خُب، این برای من خیلی تجربه عجیبی بود، که یک چنین متنی چنین خنده‌ای به دنبال می‌آورد. موقع نوشتن «در ولایت هوا» برآیم آشکار بود. همین چند شب پیش، که من داستان «انفجار بزرگ» را (در برلین) خواندم، یک دفعه خانمی جرأت کرد و خندید. من تعجب کردم. خیلی تعجب کردم. بعد، آمدم خانه و خواندمش. دیدم راست می‌گوید، به حق خندیده است. چون جلسه جدی بود، مگر می‌شد کسی بخندد؟ ولی (آن) خانم جرأت کرد و خندید. واقعاً من هم خنده‌ام گرفت. دیدم راست است، خنده دار است. و خیلی جاها، این که نمی‌دانم چیست، درحقیقت یک نوع طنز خاص، در داستانهای من است. یعنی، بخشهایی از داستانهای من در طنز است، حالا می‌شود گفت این را.

سرفراز: در «آینه‌های دردار»، از نظر شیوه نگارش، به فرم یا زبانی رایجی، یا بهتر بگویم گزارشی رو کرده‌ای، گاه مثل سفرنامه. در حالیکه، استخوان بندی اصلی آن رمان است، و شاید مشکل‌ترین کار تو هم باشد.

گلشیری: البته، بحث فرم یک کمی مشکل است. مثلاً فرض کن، این گزارش است، حالا برای کسانی که معمولاً کتاب نمی‌خوانند، و بیشتر در مجلات فحیت می‌خوانند. هم‌زمان با فرو ریختن دیوار، یک آدمی می‌آید برلین. خُب، یک وجهی گرفته که باید اینجا داستان بخواند. نرهمین زمان، لهستانیا و آلمان شرقیا می‌آیند. پنجاه مارک گرفته‌اند و می‌آیند اجناس را برمی‌دارند و می‌روند. و این (نویسنده) می‌خواهد ببیند که چه کاره است. یک سفر طولی دارد در اروپا، نامه‌هایی به او می‌رسد. اول به نظر می‌رسد که کسی دارد سر به سرش می‌گذارد. کم کم معلوم می‌شود که طرف آدمی است که خیلی با او (یا نویسنده) آشناست. لحظه‌ای مترجه می‌شود که کیست، و بعد فراموش می‌کند. تا اینکه در پاریس مترجه می‌شود زنی است که از کودکی دوستش داشته، و این زن زندگی‌اش را تمقیب کرده است. چیزی که برای من مهم است، این است که در حقیقت ما در این تجربه تکه‌تکه‌هایی از ایرانیهایی را، که در اینجا تکه‌تکه شده‌اند، می‌خواهیم جمع کنیم. ضمناً هم برویم به اعماق. این آدم هم که دارد گزارش کارش را می‌دهد، برود به اعماق و خودش را بشناسد، که چه کاره است، و اگر بخواهیم جهان را بوجه بگیریم، زمین و آسمان، او، این دفعه برخلاف «بوف کور» زمین را انتخاب می‌کند، دنیا را انتخاب می‌کند، یا مثلاً میان وجه بین اروپا و ایران، وجه بین نظمی که اینجا وجود دارد، و واقعیت ایران، نومی را می‌پذیرد، بی‌آن که به‌خواهم بگویم چراغ در خانه می‌سوزد. برای اینکه چراغ من در زبان فارسی می‌سوزد، نه در خانه.

### خود شناسی و خود سازی، نه به خود رسیدن

سرفراز: من بیشتر نظرم روی فرم در «آینه‌های دردار» بود، که تو می‌گویی بحث فرم مشکل است. در این زمینه‌ای که تو توضیح می‌دهی، گمان نکنم جای ابهام چندانی باشد. به گمان من، «آینه‌های دردار» تصویری از پیچیدگی و تو در تویی واقعیت است، که تو بجای یک زاویه، شاید خواسته‌ای از چند زاویه آن را نگاه کنی، و این خود به خود ذهن را درگیر می‌کند. یکی از وجوه این درگیری، وسوسه بازگشت به خود، یا حل شدن در فرهنگهای دیگر است، فرهنگ اروپایی مثلاً. و اگرچه این درگیری ظاهراً به نفع به خود رسیدن تمام می‌شود، اما جایی از تردید هم باقی می‌گذارد.

سرفراز: در «آینه‌های دردار» به راهروی نراز و تاریکی اشاره کرده است که در ذهن داستان نویسی (به استناد من) کلیشه‌ای فکر می‌کند، باید حتماً مثلاً به جسدی برسد. تأثیری مثلاً از داستانهای شرلوک هولمز در فضاهای مه‌آلود لندن آن روزگار. حال که چنین راهرویی، می‌تواند به یک کتابخانه هم برسد، یا به جایی و چیزی دیگر که محصول تجربه مستقیم خود نویسنده است. در واقع، تو به نویسنده جوان ایرانی هشدار می‌دهی که مثل هدایت شیوه داستان نویسی جهانی را یاد بگیرد، اما با کار خلایق چیزی هم به آن اضافه کند. «خود» بودن و درعین حال از تجربه دیگران استفاده کردن، کار چندان ساده‌یی هم نیست.

گلشیری: خُب، همان مثالی که تو می‌زنی. یعنی، مثلاً، حالا اگر پس از دیدن جسد داستان را شروع کنیم، چه می‌شود؟ چه اتفاق می‌افتد. یا اگر دوباره می‌نویزیم و به صورت ترجیح می‌برگردیم به سراغ جسد، چی می‌شود؟

### نوشتن ابزار شناخت است

سرفراز: من باید جواب بدهم؟

گلشیری: نه، معلوم است. یعنی، این شیوه نگاه خطی، که به حساب تریک دوره‌ای از اروپا متداول شده، آیه منزل نیست. این را توی رمانهای پلیسی هم خیلی راحت‌تر و بهتر از ما به کار می‌گیرند. تازه، من یک معیار هم دارم. کتابی که یکبار آن را خوانده‌ای و دیگر بار نمی‌توانی بخوانی، کتاب بدرد نخوری است. اصلاً نوشتن برای چیست؟ یک بخش برای سرگرمی، و اگر نتواند سرگرم کند، البته به درد نمی‌خورد - این را بگیریم. اما بخش بقیه‌اش برای این است که در حقیقت تو داری به جهان بی‌شکل، شکل می‌دهی. یعنی، می‌نویسی تا بدانی چه می‌خواهی بگویی. من این حرف آن رُب گریبه را قبول دارم. می‌دانی؟ یعنی این نوشتن، ابزار کشف جهان است. من نمی‌دانم دارد چی می‌گذرد؟ من، الان که اینجا آمدم، واقعاً نمی‌دانم چی خواهم نوشت. باید بنویسم، تا بدانم این آشوبی که الان در ذهن من است، توی همین منطقه، توی همین دو شهری که آمدم، چه خواهد بود. یعنی، نوشتن وسیله شناخت من است. در حقیقت، وسیله شناخت خواننده هم هست. می‌خواهد یک تجربه غریب خواندن را، که کاری است در حد دعای قلما، یا نماز، انجام دهد. به همین جهت هم نمی‌تواند فرض کن سازش را گوش بدهد، تلویزیونش هم روشن باشد، نرعین حال وسط کار به چند تلفن هم جواب بدهد، و فکر کند که می‌تواند داستان را بخواند. می‌بینی؟ باید یک خلوتی باشد، تا خواننده بداند که یک تجربه درنک، یا شادی آوری را دارد از سر می‌گذراند. و بعد پس از اینکه از سر سفره داستان بلند شد، باید شکی در ذهنش ایجاد شود، یا یک تغییری، تو مثلاً نقاشیهایی وان گوگ را که نگاه می‌کنی، پس از آن که به جهان ببیند برمی‌گردد، جهان را یک جور دیگر می‌بینی. چطور خواندن نباید در تو این حالت را ایجاد کند؟

### نوعی طنز خاص

سرفراز: از «شازده احتجاب»، که تو بر آن درگیر وسوسه فرم و زبانی هستی، تا «آینه‌های دردار»، که محصول نگاه و تجربه‌های جدید تو است، نوعی درگیری کبلی در کاره‌ایت صورت گرفته، و ملموس است. اما نکته‌ای، که بد نیست به آن هم بپردازیم، طنزی است که از دوره انقلاب به این سو - لااقل برحد کارهایی که من از تو خوانده‌ام - در نوشته‌هایت دیده می‌شود. نوعی زبان رایجی طنزآمیز، که به گمان من محصول شرایط اجتماعی - سیاسی پس از انقلاب است. طنز، اگر در کارهای اولیه تو هم باشد، طنزی است کم‌رنگ، ولی حالا به قدرت خودش را نشان می‌دهد، و گزنده است.

گلشیری: بخشی از داستانهای من، مثل همین رمانی که اخیراً در سوئد چاپ

گلشیری : خُب، ببین، وقتی می‌خواهند به خود برسند، مثلاً می‌روند به اصمق، به خویشتن خویش، به گذشته‌های دور مثلاً، در شریعتی، ولی شناخت خود، در تقابل با دیگران است، و در دین دیگران، و در بده بستن یا دیگران است. در حقیقت آن ارتجاع است، بازگشت به گذشته است. قائل شدن به این که یک روح ازلی- ابدی در ماست، و می‌توانیم پاورده بشویم و مثلاً به شناخت جهان برسیم، یعنی، مثلاً یک هندی می‌تواند چنان بنشیند و در حالت خلسه و تنکر و چه می‌داند، ذکر و مراقبه و غیره برود، و ناکهان مثلاً فیزیک اتمی را کشف کند. یا مثلاً فرض کن برسد به انفجار بزرگی که درافاز هستی بود. از این شوخیهایی که گاه فیزیکدانهای طرفدار تاتو و این حرفها می‌کنند. اصلاً خودی وجود ندارد. یک خودی هست، که فرض کن قبلاً وجود داشته، این، مدام در تغییر است، از طریق تبادل اطلاعات و تجربه با جهان و بیرون و فلان، گفتیم که. اگر بخوایم قایل به خودی باشیم، درحقیقت باید بگوئیم یک کسی هست، یک خدایی هست. که خودی را بر تو به وجود آورده است. از نظر مذهبی تو تصور هست، یکی اینکه خدا در درون جهان است، و یکی اینکه بیرون جهان است. اگر بیرون جهان باشد، جهان را ساخته، و بعد افسار آن در دست انسان است. اگر با دید مذهبی هم نگاه کنیم، در حقیقت انسان مختار است که خودش را بسازد، نه آن که پیدا کند. این نگاه افلاطونی است، که برود خودش را پیدا کند. انگار، که قبلاً کامپیوتری در ذهن ما هست، در قلب ما هست، و ما باید برویم گوش را پیدا کنیم. پس بهترین راهش هم این است که برویم مثلاً مرید «سامی بابا» (۹۱) بشویم. مرید شیخ فضل‌الدین فلان بشویم مثلاً، که اینجا توی اروپا خیلی زیاد هستند و درویش بازی درآورده‌اند.

سرفراز : از گفته من برداشت درستی نکردی. شاید بهتر بود بجای به خود رسیدن می‌گفتم خود را شناختن. منظور من رسیدن به آن خود ایدئلیستی نیست، بلکه شناخت آن اتمسفر فرهنگی و تاریخی و اجتماعی است، که انسان ایرانی در آن رشد کرده و با آن از دیگران متمایز می‌شود، نه رفتن به اصمق و خویشتن خویش و غیره، که در واقع حرفهای درویش‌مآبانه است و به ما مربوط نمی‌شود.

### بدون دورغا می‌شود زندگی کرد

گلشیری : برای من این است، که وقتی آمدم اینجا، برگشتم که فرهنگ خودم را بشناسم. و ما اصلاً اینجوری هم حرکت کردیم. درستش هم همین بود. وقتی که از راه ترکیه با اروپا آشنا شدیم، برگشتم ببینم خودمان چی داریم. و هدایت، وقتی می‌آید اینجا و تجربه می‌کند، بعد برمی‌گردد فولکلور ایران را جمع می‌کند. این درست است دیگر. جمائزاده وقتی می‌آید این طرفها، سعی می‌کند به زبان عامیانه متداول مثلاً رمضمان (۹۱) چیز بنویسد. یعنی، نشان می‌دهد که شناخت برعکس نیست، به سوی چیزی است، و نه در گزین از چیزی. البته، آنوقت، دوباره رفت و بازگشت دارد، مثل همه کارهای دیگر. ما به حساب، یک موقعی می‌خواستیم جهان را عوض کنیم. تمام جوانی‌مان را هم گذاشتیم روی این کار. بعد، آوار جهان روی سرمان خراب شد. وقتی ما رسیدیم، که دیوار داشت فرو می‌ریخت. یادم می‌آید، اخوان وقتی به دیوار رسید، که هنوز هم همان معتقدات را داشت. یک میله برداشت و گفت: های! زد به دیوار. من می‌فهمیدم که دیوار ذهن هنوز فرو نریخته است، و این حرکت را می‌کند. در حقیقت، انگار که تمام جوانی‌اش بیخود روده بود. من اصلاً نمی‌گویم که تمام جوانی‌ام را بیخود دویدم. اصلاً چنین چیزی را نمی‌گویم. به نظر من، باید ببینیم که جهان اندک اندک عوض می‌شود. البته بدون نوریما هم نمی‌شود زندگی کرد. اندک اندک، تو عوض می‌کنی یک چیزی را، که بدش چه زهرماری بسازی؟ پس هر بار افق و آینده را هم می‌بینی. آنچه که مربوط به نسل من، نسل تو، و نسل پیش از ما می‌شود، این است که ما فکر می‌کنیم که مثلاً می‌شود با یک حرکت کل جهان را عوض کرد، و امید هم داشتیم کسان دیگری هم که این کار را کردند، به کمک ما بیایند. وقتی اینجا (برلین) رسیدیم، من دیدم که اوایل است. درست است که دیوار ذهنی قبلاً درمن ریخته بود، اما صف آلمان شرقیها و لهستانیها را که دیدم، برایم بهت‌آور بود. هنوز هم مثل اینکه دارند می‌آیند اینورها و باز هم جنس می‌برند. راستی، اینهمه سال چه اتفاقی افتاده بود؟ این چند روز، که رفتم این ساختمانها را دیدم، دیدم از نظر معماری واقعا فاشیستی است.

### سرفراز : فاشیستی؟

گلشیری : به دیگر، یک مکعب مستطیل ساختند و تا عرش رفتند. زیرش هم، نه فروشگاهی است، نه نوشگاهی، نه کتابخانه‌ای. اگر طرف می‌خواست نلک بخورد، باید کیلومترها می‌رفت تا به مرکز خرید برسد. در چنین سیستمی، آنها می‌روند سرکارشان، خریدشان را می‌کنند و برمی‌گردند توی این سوراخها. چه‌هاشان هم نمی‌توانند بروند بیرون بازی کنند، هان؟ حتی یک تاب نیست که بروند تویش بنشینند. یعنی، همان چیزهایی که اسمش زندگی انسانی است. یک جایی هم اگر احتمالاً برای محل تجمع باشد، عمومی است. یعنی هرآن هرآن باید بروند یک جایی. یک جایی، یک گوشه‌ای پیدا نمی‌شود که بروی مثلاً گریه کنی.

سرفراز : البته اینطور هم نبوده، که تو می‌گویی. اما این موضوع دیگری است. برگریم به اصل مطلب.

گلشیری : من قصد این است. آنجا (در «آینه‌های دردار») من دارم می‌گویم که ما در حقیقت از شکست داریم شروع می‌کنیم. یعنی چه؟ یعنی که می‌دانیم شکست بوده. می‌دانیم شکست خورده‌ایم. خُب، یک راه این است که پنجره را باز کنیم و از آن بالا خودمان را ببندازیم پائین، و یا کاری کنیم که کس دیگری ما را از پنجره پائین ببندازد. اینجا ساده‌ترین کار جهان است، و درعین حال قهرمانانه هم هست. حالا، من و تو، شاید نتوانیم اینقدرها قهرمان بشویم. اما، اگر بخوایم زندگی را ادامه بدهی،

باید صبح بلند شوی اتاقت را جارو کنی، باید صبح زود بلند شوی و بروی سر کارت، باید هشت ساعت کار کنی، و بعد هم بیایی از وقتت بزدی و یک مطالعه کوچک هم بکنی. اگر مطالعه کنی، اگر جذب تلویزیون بشوی، جذب فلان بشوی؛ اگر نروی یک فیلم انتخاب کنی و ببینی، خُب، تبدیل به مهره‌ای می‌شوی که در این ماشین عظیم دارد می‌چرخد و می‌خواهد جهان را یکسخت کند. اسمش را بگذاریم ماشین فرهنگ آمریکایی، اما درغیر اینصورت، درحقیقت باید آن نرم ساده زندگی را قبول کنی. ضمناً هم متوجه باشی که یک چیزی، درجایی، یک نره باید عوض بشود. هر روز هم هست. اصلاً مسئله این نیست که در نوازده روز بشود جهان را تغییر داد.

سرفراز : یعنی، حالا که جهان را نمی‌شود تغییر داد، خود را تغییر بدهیم. درست استنباط می‌کنم؟  
گلشیری : آره.

### زنان، در مبارزه دائمی

سرفراز : در «آینه‌های دردار»، زن و مرد، به رقم جامعه مرد سالار، چیزی از هم کم ندارند.  
گلشیری : آره.

سرفراز : یعنی زنها، صنفیه و صنم بانو، با مردها مساوی هستند. هم تأثیر می‌گذارند و هم تأثیر می‌گیرند. این نشان‌دهنده رشد فکری و اجتماعی است. اما طبیعی است که چنین زنهایی نمونه‌های تمیجه زن ایرانی نمی‌توانند باشند. تو هم قصد نداشته‌ای که چنین تصویری بدهی. با توجه به اینکه در داستانهای تو عموماً زن در مرکز توجه بوده، من از زبان تو، به دنبال تصویر عمومی‌تری از زن ایرانی در شرایط امروز ایران هستم، که جامعه ما به نوعی متحرک شده است.

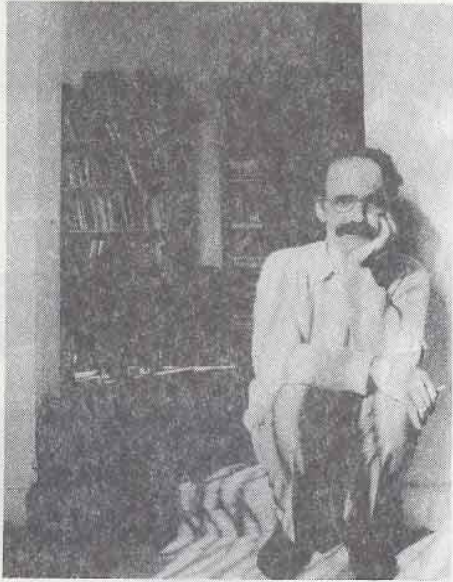
گلشیری : در حقیقت، فکر نمی‌کنم تو هم معتقد باشی که انبیات انعکاس واقعیت است. یعنی از راه انبیات، یا اقللاً یک داستان تو نمی‌توانی واقعیت موجود در ایران را بشناسی.

سرفراز : خُب، معلوم است.

گلشیری : این را سناهاست گفته‌ام. از بیست و هفت هشت سال پیش تا حالا گفته‌ام. اما یک مسئله هست. بین این پانزده سالی که ما در جمهوری اسلامی زندگی کردیم، با همه مشکلاتی که برای زنها هست، حداقل زنان تحصیل‌کرده طبقه متوسط، حتی دختران دبیرستانی، دبستانی، نقششان چنان اساسی است، که روی ذهن من اثر گذاشته‌اند. دختر من نوازده سالش ست. منظم می‌آید خانه، درسش را می‌خواند، مثلاً فرض کن اگر کلاس موسیقی بگذاریمش، سروقت می‌رود. اگر بتوانیم کلاس انگلیسی بگذاریمش، می‌رود، کارش را می‌کند. خانم من، مثلاً فرض کن، هم آشنپزی‌اش را می‌کند، و هم می‌توانم بگویم که خرج خانه را درمی‌آورد. خُب، کور شود چشمی که نبیند. درعین حال، هر بار هم که بیرون می‌رود، ممکن است لوزان به خانه برگردد. خُب؟ و وقتی هم به خانه برمی‌گردد، کل مشکلاتش سرچاپش هست. این مبارزه نره ذره زنان، در این دوره، برای اینکه بگویند ما هویت داریم، مسئله ما این مسخره بازیهای نیست که سر ما درمی‌آورند، ما (با مردان) حقوق مساوی داریم، چشمگیر است. وقتی یک زنی داستان خوب می‌نویسد، یعنی من هستم. وقتی یک زنی حرکت ارزشمندی می‌کند، یعنی تو می‌بینی که من هستم. (زن) فریاد می‌زند، و تو این فریاد را در سراسر ایران داری می‌شنوی. شماها (درخارج از کشور) حداقل می‌توانید خبرش را بشنوید که زنان ایران متوجه شده‌اند حق چیزی نیست که ببخشند، چیزی است که باید گرفت، و برای یک روز هم نباید گرفت. اگر امروز گرفت، فردا ممکن است از تو بگیرند. (پس) فردا هم باید دوباره بگیری. پس، فردا هم باید از آن پاسداری کنی. زن ایرانی مدام برای گرفتن حقوق خود در مبارزه است. خُب، این را من دیده‌ام. قبلاً هم اندکی متوجه‌اش بوده‌ام، چون در شهر زندگی کرده‌ام، و این، فرق می‌کند. یعنی در عرصه تمدن زندگی کرده‌ام. مقصودم در داستان است، نه در عرصه زندگی. خُب، اینجا مجموعاً، یعنی که شیئی جنسی ندیدن زن. هان؟ ممکن است یکی را دوست داشته باشی، آن بحث دیگری است، ولی بقیه زنها چی؟ آیا هر خوشگل خانمی را می‌شود مثلاً... تجربه ساده‌اش را، فرض کن، برایت بگویم. من متوجه شدم که در آن سو (ایران) زنها دارند بارهای متعددی را تحمل می‌کنند. و مسئله، ضعیف بودن نیست. گاهی اوقات، می‌بینی، فکر می‌کنند که خیلی هم قوی هستند. مثلاً فرض کن، اگر کسی در خیابان به من توهین کند که چرا استیمنت کوتاه است، آیا می‌توانم بیایم بنشینم داستانم را بنویسم؟ و یا می‌توانم بیایم بچه‌ام را بغل کنم؟ ولی زن من این کار را می‌کند. بحث برسر این نیست که باید فشار باشد تا آنها مقاومت کنند. بلکه بحث برسر مبارزه هرروزه است. برای حقوقشان، باید یک چیزی راجع به اینها نوشت. این انمهای هفده هیجده ساله‌ای که توی خیابان دارند راه می‌روند و دلشان می‌خواهد رنگ به نمایش بگذارند. و بعد، مثلاً به جرم فحشا ممکن است متهم بشوند. با اینصاف، می‌خواهد یک جور نشان بدهد و فریاد بزند که من هستم، و حقوقی دارم، و نمی‌توان تعیین کرد که من به چه شکلی در بیایم. کی؟ چی؟ کدام خدایی گفته که چنین چیزی باید باشد، و مثل یک قاعده ازلی- ابدی بشود؟ کی گفته یک همچو چیزی را؟ بخصوص این سالها، اینها روی ذهن من فشار آورده است.

### عیالم سیمین، یا عیالم آل احمد؟

حرف من قبلاً هم این بوده، که تا خانم دانشور ننویسد، معلوم نمی‌شود که اولاً زنها چگونه می‌اندیشند، و بعد هم معلوم نمی‌شود که او (سیمین) در کنار آل احمد چه حقی



دارد. آل احمد همیشه می‌گفت عیالم سیمین. درست است؟ در حقیقت او را یک می‌کشید. بعد، گذشت و ما دیدیم که سیمین باید می‌گفت: عیالم آل احمد. این البته در عرصه داستان نویسی است فقط، که در حقیقت به زن ایرانی هویت می‌دهد! من آنم که سیمین دانشور در من می‌نویسد. من آنم که فلان زن درمن شعر می‌نویسد. و من همانقدر حق دارم، که یک مرد. آخر این چه وضعی است، که مثلاً فرض کن یک مردی که فرهنگی ندارد، آدمی بدوی و عقب افتاده است، در برابر من (زن ایرانی) حق داشته باشد. در برابر سیمین دانشور حق داشته باشد؟ یا مثلاً هرکس دیگر، خوب، اینها همه درمن اثر گذاشت. و تجربه خصوصی هم به من کمک کرد که از آن مرحله مادریابی زن، و کلفت بینی زن، و دوجهی که در ادبیات ما هست، بگذرم. یعنی، یا آدمی که در آنجا (ادبیات ما) حضور دارد، کلفت است، یا رختشور. یا معشوقه رویایی است، و یا مادر. یعنی، آن زنی که در داستانها موجود است، انگار فکر نمی‌کند. می‌دانی؟ یا بچه‌شان را شیر می‌دهند. یا مادری هستند که بچه‌شان اعدام شده. وجود خیلی بدوی و ابتدایی. مادری که بچه‌اش اعدام شده، ممکن است به جای شمع روشن کردن و سیاه پوشیدن، ممکن است به علالت اعتراض لباس رنگی تنش کند و ببرد توی خیابانها. خوب، این را باید نشان داد. نه اینکه از اول تا آخر زان و زیلون بزند. شیون کردن مدام که کاری ندارد. تنوع رنگ و تنوع هستی. من معتقدم مرد بدون زن ناقص است، و زن هم بدون مرد ناقص است. یک زن نصفه نیمه مرد را ناقص می‌کند. و یک مرد بالغ نشده، که هنوز آقا پسر مانده، درحقیقت زنی را ناقص می‌کند. از این طریق، در حقیقت ما خوبان را می‌سازیم، نه آن که می‌شناسیم...

**سرفراز:** شکل حضور زن در ادبیات ما، از گذشته تا امروز، گوناگون، و حتی متناقض است، که خود موضوع یک گفتگو است. با توجه به تنگی وقت، پیش از آن که درباره وضعیت امرزوی کانون نویسندگان ایران صحبت کنیم، برای اینکه از ادبیات دور نیتفاده باشیم یکی دو سوال جنبی دیگر را هم مطرح می‌کنم. اولی، همین مسئله نواز نویسی است، که در ایران خیلی مد شده. رمانهای هزارصفحه‌ای یا چند هزار صفحه‌ای، که یکی بعد از دیگری به بازار می‌آید. در حالیکه خود تو، همچنان در کلام صره جویی می‌کنی، و کارهایت، به سیاق گذشته، کوتاه است.

### نویسندگان مستعانی، خوانندگان مستعانی

**گلشیری:** خوب، هرکس کار خودش را می‌کند. من می‌بینم هنوز مستعان در خیلی‌ها زنده است. یک وجه اجتماعی هم دارد. درحقیقت، بسیاری از این کارها حکم پاورقی را دارد. منتها چون مجله پاورقی نیست، اینطوری منتشر می‌شود. اما، درعین حال ممکن است یک کتاب پانصد صفحه‌ای کار درخشانی هم باشد. اگر بعضی از این کارها را در عرصه ایران بسنجیم، ممکن است بگوئیم خوب است. اما در عرصه جهانی نه. این شوخی است. من گمانم که ما در داستان کوتاه، «شورت نوول»، داستان بلند، یا رمان کوتاه، حرفی برای گفتن داریم. بخصوص نسل بعد از ما. در میان داستانهای کوتاه کارهایی است، من جای دیگر هم گفتم، اینها باید به زبانهای دیگر ترجمه بشود. دراین زمینه حداقل، حالا به هردلیلی، ما کار تازه داریم. و خیلیها هم نوشته‌اند. یعنی می‌شود گفت هفت هشت نفر، که من اغلب هم توی همین مصاحبه‌ها، یا نوشته‌ها، از آنها نام برده‌ام و الان احتیاج به تکرار نیست. دراین یکی دو سال، توی کار جوانهایی که مثلاً حالا بیست و چند سالشان هست، چند تا کار هست. خیراز اینها، کم دیده‌ام. این (دراز نویسی) هم درحقیقت یک مسئله مالی است.

**سرفراز:** یعنی چه مسئله مالی؟

**گلشیری:** این که، خوب، یک کتابی درمی‌آوری، به همین قطع، که من برآوردم. پولی که به تو می‌دهند، بر همین حد است. خوب، من صفحات زیادی از این «آینه‌های بردار» را حذف کردم. اگر می‌گذاشتم باشد، اولاً خوبتر پخش می‌شد. ثانیاً پول بیشتری می‌گیریم می‌آمد. خوب، (نویسنده) در ازاء یک رمان قلمور مثلاً یک میلیون تومان می‌گیرد. بهمین جهت کشش می‌دهد. و انگار توی ایران رسم شده، که اگر یک کتاب قلمور نویسی، اصلاً هیچ کاره‌ای. توی نقدماشان معلوم است. مثلاً، مثل این که گلشیری اصلاً رمان نویسی نیست. یکی این، دیگر این که داستان کوتاه چندان رواجی ندارد. قبل از مسئله ویدئو هم، بخش زیادی از کسانی که جمهوری اسلامی نمی‌توانست پاسخ نیازهایشان را بدهد، به خواندن رو آورند. اسم اینها را خواننده‌های مستعانی بگذاریم، که خوب بود از توی همینها یک قشری جدا می‌شدند و به ادبیات جدی روی می‌آوردند. الان، من می‌دانم در ایران خیلی از رمانهای پلیسی سطح پایین، نه رمانهای پلیسی جدی، با ترجمه‌های مزخرف، منتشر می‌شود، و فروش وحشتناکی هم دارد. یا حتماً خواننده‌ای که (آثار) مثلاً فلان خانم چه تیراژی در مدارس دارد. در ایران، به دلایلی، ما درکاتر کسانی قرار می‌گیریم، که ... مثل این که هدایت را بگذاریم کنار مستعان. به دلایلی، که خوب است می‌دانی، یک چنین همنشینی‌هایی هست، و باید هم باشد. برای شکل صحنی، سلام و طلیک و این حرفها. در زمان هدایت این مسئله نبود. هدایت یک نقد بر مستعان نوشت، و تا آخر عمرش هم دیگر هیچ محلی نگذاشت. اما من امید دارم. در حقیقت رمانهای خیلی وسیع، مثلاً رمان برای تو نسل، سه نسل، چنین کارهایی هم بشود، که تجربه‌اش هم دارد می‌شود. گاهی اوقات به دوستانی گفته‌ام که آقا جان، ممکن است تو اصلاً داستان کوتاه نویسی نباشی، در زمینه یک کار وسیع تجربه کن. بعضیهاشان آمدند و داستانهای کوتاهی را که قبلاً نوشته بودند، یاد کردند. این، نمی‌شود. من گمانم، در ادبیات سنتی در حقیقت قرن هیجدهم و نوزدهم بسته است. واقعاً بسته است دیگر. اما امید دارم، میان تجربه‌هایی که می‌شود کاری مثل سوره‌شون هم در بیاید. این کار سیمین دانشور جزء سنگ بناست. اما، تحمل این کار آخرش را نداشتیم. تا ببینم بعد چطور می‌شود یک جوری آن را بخوانم. یکی تو تجربه

داریم توی این کتابها، حالا. قبلاً هم اسمشان را آوردیم. ولی اینها ناقص است. یعنی، یک چا قدرت نشان می‌دهند، و جای دیگر... می‌دانی؟ افسار پاره می‌شود و وضع خراب. یک گرایش این است که فکر می‌کنند اگر یک رمان پانصد صفحه‌ای بنویسند، مثلاً نویسنده نیستند. نظر من این است، که یک داستان کوتاه یا قدرت می‌تواند ارزش هزار صفحه را هم داشته باشد. اگر موضوع درآمد است، می‌شود آدم یک کار دیگری انجام بدهد. مثل بورس باشد، نه مارکز. چه اشکالی دارد که مثلاً داستانهای کوتاه همینگی را بنویسد؟ می‌دانیم که نویسندگان جدی در جهان، کمتر از این راه تأمین می‌شوند. کارهای دیگر انجام می‌دهند. مثلاً درس می‌دهند. آن رب گریه می‌گوید که من هر سال مثلاً می‌روم آمریکا و سخنرانی می‌کنم. زندگی‌اش هم تأمین می‌شود. خیلی‌های دیگر اینجوری‌اند. آن حالت مریوط به دیکنز و بالزاک و اینها، دیگر گذشته است. چه اشکالی دارد که نویسندگان ما چخوف بشوند؟ چه اشکالی ایجاد می‌کند؟ چون هرکار بلند چخوف هم چندان ارزشی ندارد دیگر. چهار تا داستان کوتاه مثل چخوف بنویسند.

**سرفراز:** مثل چخوف؟

**گلشیری:** یعنی می‌گویم توی آن قالب داستان کوتاه، نه مثل چخوف. چون چخوف

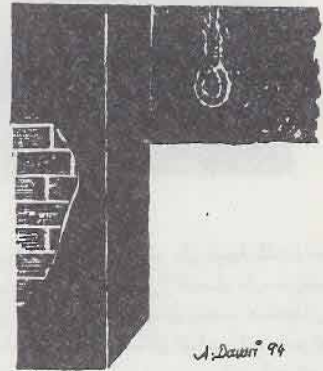
که داریم.

## گنسرت موسیقی محلی ایرانی

(گیلکی، لری، بختیاری)



گروه موسیقی «نیریز» که در سال ۹۲، با همکاری نوازندگان ایرانی داخل و خارج از کشور برنامه‌هایی در شهرهای مختلف اروپا برگزار کرده بود، امسال نیز برنامه‌هایی را در کشورهای مختلف اروپایی تدارک دیده است. ناصر مسعودی خواننده خوش صدای ایران، امسال گروه نیریز را همراهی می‌کند. اعضای گروه: فرج علیپور کمانچه و آواز، صدیقی آسا حسینی بریوط، حسن سامانی سنتور، محمد باجلوند کمانچه و آواز، ابراهیم یغمایی تار، جعفر سامانی نی و سرنا، بهنام سامانی تنبک و دف، گروه نیریز در: ۱۴ - ۱۰ برلین، ۱۵ - ۱۰ هامبورگ، ۱۶ - ۱۰ برلین، ۲۱ - ۱۰ کیسن، ۲۲ - ۱۰ هیدلبرگ، ۲۳ - ۱۰ مونیخ، ۲۸ - ۱۰ کلن، ۲۹ - ۱۰ بروکسل، ۳۰ - ۱۰ ژنو، ۳۱ - ۱۱ مونستر، ۴ - ۱۱ نورتموند، ۵ - ۱۱ پاریس، ۶ - ۱۱ اوترخت، برنامه اجرا خواهد نمود.



۹۶ دشتی

رضا نویامه

## فریدون توئی

حکمت را صبح زود به سلول برگردانند. حکمت اما حکمت چند روز پیش نبود. مثل اینکه ده‌ها سال پیر شده باشد؛ موهای سفید شده بود. سفیدتر از رنگ پوستش. مثل پیرمردها. قوز کرده بود. پاسدار که در سلول را بست همانجا کنار در نشست حتی چشم‌پندش را هم برداشت. چمباتمه زد سرش را میان ستانش گرفت. معلوم نبود که گریه می‌کند یا نه. شانه‌هایش می‌لرزید. برای لفظاتی بهت همه جا را فرا گرفت. می‌خواست بلند شوم و به طرفش بروم اما منصور دستم را گرفت و با سر حالم کرد که بگذارم به حال خودش باشم.

چند روز پیش وقتی صدایش کردند. رنگش پریده بود. حتی کسی می‌لرزید. حکمت تازه ۲۵ سالش را تمام کرده بود. نگاه به پاهایش می‌کنم. نه پانسماں دارد و نه روم کرده‌اند. پس تعزیر نشده. سر و صورتش هم که نه جای زخمی هست و نه روم کرده است. پر مسلم «شعبه» بوده. «حامد» هم کسی نیست که از دستش کسی «سالم» بر بوده. من خودم تو راهرو یک‌بار که منتظر بازجویی بودم دیدم یکی را چنان با سیلی زد که از اثر برخورد سر طرف با دیوار خون به همه‌جا پاشید. پسره حامد را از ضرب شستش شناخت و لوری گفت «برادر حامد من صادق حیاتی هستم. توایم. چرا مرا می‌زنید. خودم نامه نوشتم که بیایم راجع به بند صحبت کنم». حامد اما خونسرد گفت «اولا دیر توای شدی. ثانیا سیلی خوردی واسه گناهانی که قبلا مرتکب شده‌ای تا الانا اگر توای واقعی

باشی ناراحت نمی‌شوی چرا که پارکناها برای آن دنیا سبک می‌شود». بعد هم بیچاره را مجبور کرد که ده بار بگوید الصلوة رب العالمین!

نزدیک یک ساعت بود که حکمت همانطور دم در چمباتمه زده بود و سرش را میان دو دستش گرفته بود و شانه‌هایش می‌لرزید. منصور رفت جلوش نشست و چشم‌پندش را برداشت: «دانش حکمت بیا بالاتر بشین راحت‌تره. خسته‌ای؟» فریبرز پرسید: «حکمت صبحانه خوردی؟ چای داغ». می‌خواهی بوم سر خیابان به بربری داغ هم برات بگیرم؟ اما انگار با دیوار حریف می‌زدی. حکمتی که یک قلم از حرف‌های فریبرز را بی‌جواب نمی‌گذاشت. بلبل زبانی‌اش سلول را از خنده می‌ترکاند. لب از لب باز نمی‌کرد و همانطور نشست بود. حکمت تا ظهر همانجا و همانطور نشست. آخر سر چهار نفری گرفتیمش و بالای سلول درازش کردیم و پتو روش انداختیم. اما هنوز می‌لرزید. از عرق کردنش معلوم بود که لرزشش از سرما نیست محمد گفت: نمی‌دانم بی‌سرف‌ها چکارش کردن. و اولین بار بود که بی‌سرف را نه به جناح راست داستانی اوین که به همه می‌گفت. منصور گفت «شوکه شده از یه چیزی حسابی ترسیده. جوانه دیگه اونم با این هیولاها تو اوین». فریبرز با خنده گفت «والله. هرکس پیر هم باشد اگه از اوین و حامد و اسداله ترسد. یه چیزش میشه! اما حکمت یک سال و نیم بود که بقول خودش بند ۲۰۰۰ و ۲۰۹ و گوهر پشت را نور می‌زد کلی بازجویی گذرانده بود آنهم جانی مثل بند ۲۰۰۰ یا همان کمیته مشترک سابق که در تمام مدت دست و چشم زندانی بسته است. اوین هم که در شعبه ۶ مستقیم زیر دست حامد رفته و فقط سه بار هر بار دو ماه تو اتاق تعزیری‌ها بوده. یکبار پاش جراحی شده. گذشته از اینها از بچه‌های سال شصت است اون موقع که بقول خودش «تو اتاق می‌آمدند و می‌گفتن تو. تو. تو. تو. بعد هم پشت بند چهار «آهن خانی» می‌کردند. خودش تعریف می‌کرد که «یک شب فقط ۱۲۷ تیر خلاص شمرده. می‌گفت «هر شب می‌گفتم. «قرعه فال به نام من دیوانه زند» و باز کسی دیگر را می‌بردند». او جزو کسانی بود که اسداله برده پوشان هم جنازه موسی و اشرف را نشانمان داده بود و هم آن سه پاسدار سوخته را. خودش می‌گفت «موسس با اینکه مغزش شکافته بود اما مثل اینکه خوابیده بود. دست چپش مشت شده بود ولی آن سه پاسدار سوخته بدجوری بودند. بوی تعفن همه‌جا را گرفته بود. اسداله خودش یک ماسک جلوی دهانش زده بود و یک پف‌باف دستش بود که به جسدها می‌زد. پدرسگ ۱ بیست دقیقه ما را آنجا نگه داشت راجع به کفاره دادن و عاشورا و حسین و امام خمینی سخنرانی می‌کرد. بعد تا یکماه هر چی می‌خوردم بالا می‌آورد. حکمت تازه به زندان نیامده بود. این‌ها را همه از سر گذرانیده بود. خون و شلاق و تخت تعزیر را دیده بود. تو اتاق تعزیریها یعنی کسانی که شلاق خورده‌اند و همه پاهایشان خونی و روم کرده است و قدرت حرکت ندارند. شش ماه زندگی کرده بود. هرکس که تو اتاق تعزیریها بوده خوب می‌داند که زندگی در میان بوی تعفن چرک و خون و پای روم کرده و عصبیت و انتظار دیواره شلاق خوردن روی پاهای باند پیچی شده یعنی چه. حکمت بقول خودش «اش خور نبود». پس چه چیزی او را به این روز انداخته است. تا شب چند بار بچه‌ها. حکمت را بلند می‌کنند و به او آب‌قند می‌خورانند. در کل تغییری نکرده است چشم‌های گود افتاده‌اش نور سلول می‌چرخد. وحشتی عجیب در چشمانش بود می‌زند و یکسر از زیر پتو نگاه به در سلول می‌کند. با هر باز و بسته شدن در سلول. و با صدای درسلول‌های دیگر از خواب می‌پرد. حکمت تمام شب از خواب می‌پرد و داد می‌زند. بعد از چند بار پاسدار بند در را باز می‌کند و می‌گوید: این بار اگر صدا از کسی نواد می‌ره زیر هشت می‌خواه». فریبرز می‌گوید «اگر پاسدار آمد می‌گویم من بودم». منصور می‌گوید «فریبرز درست است که کتله‌خور حرفه‌ای اوین هستی اما این کار را نکن اگر بار دیگر پاسدار آمد همه

اعتراض کنیم. مریضه دیگر چکار کند». محمد می‌گوید «نه بهر حال می‌برنش زیر هشت با وضعی که دارد معلوم نیست که چکارش کنند». برای اینکه حکمت را با این حال زیر هشت نبرند تا صبح کشیک می‌گذاریم و هر بار که از خواب می‌پرد اجباراً با دست جلوی دهانش را می‌گیریم.

تا چندی حکمت همینطوری است بعد پیراش پیراش رویه بپیچد می‌رود. اما نه حرف می‌زند و نه می‌خندد. گوشه‌ای می‌نشیند و به جانی یا چیزی خیره می‌شود. تو هواخوری یکسر آسمان را نگاه می‌کند و اغلب اوقات وقت هواخوری را در سلول می‌ماند. منصور می‌گوید «زندانیهای زمان شاه کسانی داشتیم که شوکه می‌شدند یا حتی مشکل روانی پیدا می‌کردند ولی نه اینطوری! این فقط از معجزات زندان امام است».

از وقتی حکمت به سلول برگشته جرو بحث‌ها کم شده است. محمد و منصور گویا توافق کرده‌اند که درگیر نشوند هر چند که همیشه درگیریشان نوعی درگیری محترمانه بوده. اما دیگر از بحث هم اجتناب می‌کنند. کلاس‌ها را هم تعطیل کرده‌ایم. محمد می‌گوید «انگلیسی مشکل ما را حل نمی‌کند. زبانی دیگر برای شناخت اوین باید کشف کرد» و وقتی که فریبرز تکه می‌اندازد که روسی بخونیم» بر خلاف همیشه نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه حسابی می‌خندد. روزی که نوبت حمام داشتیم. حکمت را بردیم و شستیم. من داشتم پاهایش را می‌شستم که دیدم زیر پاهایش با خونکار پررنگ آسمش را نوشته. فریبرز هم می‌گفت رو قلبش ستاره کوچکی کشیده بوده. تنها بعدها بود که حکمت برایمان سه روز رفتش را تعریف کرد:

«از سلول که بیرون رفتم یکسر برندم به دفتر دادستانی. طبقه اول تو یک اتاق یک بازجویی ساده کردند اسم و اسم فامیل و اتهام را پرسیدند و بعد مرا به طبقه دوم بردند و جلوی شعبه ۷ نشانند. شعبه مفت هم که. بقول حاج آقا فکور سرپاژجوش همیشه مشتری دارد و فریاد و شلاق مجانی پخش می‌کند یعنی شکنجه زندانی منتظر بازجویی با داد و فریادهای زندانی زیر شکنجه و بازجویی. تا ظهر کسی به سراغم نیامد. بعد از ظهر ساعت ۲ بود که مرا به طبقه سوم بردند. من دادگاه را می‌شناختم. دم در یک اتاق که نزدیک اتاق‌های دادگاه بود منتظر ماندم. سه نفر بودند. اول مرا بردند. تا رسیدیم فهمیدم دادگاه است کیلانی بود شروع کرد به آیه خواندن بسم قاسم الجبارین بعد هم اتهامات را خواند. چشم‌بندم را برداشته بودند. به جز کیلانی سه آخوند دیگر هم بودند. گفت: با این اتهامات مفسده‌ای العرض هستی». گفتم «اتهامات را قبول ندارم». بحثی نکرد و گفت «خود دانی حکم تو اعدام است! فکر کردم مثل همیشه که این را به همه می‌گوید است. گفتم «حاج آقا من که هوادار بوم بعد هم هیچ‌کاری نکردم. گفت هنوز ملبدی. نماز نمی‌خوانی. کتتم حاج آقا تو قلبم اعتماد دارم. کت قلبت انشالله امشب متلافی می‌شود. آخرین فرصت است به تو می‌دهم آنهم از روی ساعت ۲ دقیقه! همکاری می‌کنی یعنی مخفیگاه برادرت را نشان می‌دهی؟» گفتم «حاج آقا من دو ساله اینجام اگر بلد هم بودم که نیستم الان دیگه...» گفت «ساکت همین». بعد پاسدار مرا برد و ته اتاق روی یک صندلی نشانند. نفر بعدی را آوردند. کسی بود به اسم فریدون. از بود از بچه‌های پیکار. از زندانی‌های سابق رژیم شاه و جزو ده نفر پیکار که سال شصت گرفته بودند. او هم بعد از من به اصطلاح محاکمه و به اعدام محکوم شد. فریدون در مقابل سئوال‌ات کیلانی یکسر تکرار می‌کرد که چپ و کمونیست است و از اتهاماتش دفاع کرد. بعد او را هم بفل دست من نشانند. وقتی نگاهش کردم لیختن خاصی بر لب داشت آمیخته‌ای از عصبیت و رضایت. بعد از او داود را آوردند از بچه‌های بالای اقلیت بود. او هم دفاع کرد کیلانی گویا خطاب به او و فریدون گفت: «ما شما را تا حالا نگه داشتیم که شاید فکر کنید و به راه راست برگردید اگر نه از همان اول حکم خدا در مورد ملهد مرگ است». داود با خنده گفت «حاجی آقا خدا عوضت

بهده گیلانی و بقیه چنان مصیبتی بودند که فقط زیر لب غرغر می کردند. بعد پاسدار هر سه نفرمان را برد و دم در نگه داشت. نزدیکای شب بود که دنبلمان آمدند. همان دم دفتر دانستانی سوار ماشین کردند همان مینی بوس ملاقات که پنجره هایش بسته است و چند دور زدند و بعد نمی دانم کجا بود یک سالن بود شبیه انفرادی ۳۱۹ با چند تا سلول، هر سه نفرمان را تو یک سلول گذاشتن، سلولش کوچک نبود ولی هیچی توش نبود تو تا پتوی یک میز و صندلی که رو میز خودکار و قلم گذاشته بودند و یکسری کاغذ یا ارم دانستانی مرکز، پاسدار هنوز در را نبسته بود که داد گفت فریدون اینجا آخر خط امام است و هر دو خندیدند، من هم خندیدم ولی حساسی ترسیدم بویم، پاسدار در را باز کرد و یک پارچ آب به ما داد مثل اینکه لجهش گرفته بود که ما نپرسیده بودیم اینجا کجاست، خودش گفت اینجا اتاق وصیت است، و خدا مومنین را رحمت کند، در را بست و رفت، هر چی منتظر شدیم شام ندادند، من در زدم و گفتم برادر شام ما یادتان رفته، پاسدار جواب داده نه اینجا شام نمی دم شب آخر شام نیاید بخورید، تا مدتی هر سه همینطوری نشستیم بویم و هر کی تو فکر خوش بود، داد گفت پواش، پواش چند خط بنویسم، فریدون گفت اون چیزی را که ما می نویسیم به خانواده نمی دن، من قبلاً نوشتم و دانم به یکی از بچه ها یعنی، دانم به یکی از آزادی ها حفظ کرد. من تعجب کردم، با اینکه تو بدهای مختلف بچه های زیادی را دیده بودم که می دانستند اعدامی اند، اما کسی را ندیده بودم که وصیت نامه اش را حفظ کسی کند، وقتی از فریدون پرسیدم چی نوشتی؟ خندید، گفت واسه پسرهام پیغام دانم، بعد یک تیکه اش را خواند «پسرم سهراب هر وقت که خورشید طلوع کند من آنجایم و... من زیاد یادم نمانده، ولی وصیت نامه تشنگی بود. داد بلند شد و چند خط نوشت اما من اصلاً از جام نمی توانستم تکان بخورم. ترس نبود، یعنی بود، فکر نمی کردم به این زودی، این لحظه ها آدم همه زندگی اش را مرور می کند، چه بخوای چه نه، جلو چشمات مثل فیلم می چرخد، به همه چیز فکر می کنی خوب، بد، خاطره ها، کس و کارت، چیزهای که دوست داری کارهایی که کرده ای، کارهایی که می خواستی بکنی، خلاصه همه چیز، نومی دلبره و اضطراب و انتظار، اما انتظاری که بر خلاف همیشه زندان دیگر برایت کنگ نیست، مشخص و معلوم است، می دانی چند لحظه دیگر کارت تمام است..

فریدون زیر لب دایه، دایه می خواند، وقتی ازش پرسیدم الان به چه فکر می کنی، گفت به پسرهام و دنیای آنها، به اینکه پدر خوبی بودم یا نه، من خندیدم گفتم اما رفیق خوبی بودی، بعد واسش تعریف کردم که هم گروهیم، داد می گفت به برادرش فکر می کند که سال شصت اعدام شده، شاید او هم شبی را در این سلول گذرانده باشد، در همین حرفها بویم که در باز شد و آخوندی آمد تو، سلام علیک کرد و نشست به ارشاد کردیم بقول داد بیشتر «به رحمت کردن»! می گفت من آخری اش بودم خود را به جا بیارید تا در آن دنیا لااقل بخشیده شوید و در دادگاه الهی به اسم مسلمان بروید و نه ملحد، بعد هم گفت که اسمهایمان را کف پاهایمان بنویسیم که در صورت تلاشی شدن جسد بتوانند شناسائی کنند، داد گفت حاجی آقا ما قبلاً شناسائی شده ایم!

حاج آقا با اهم بلند شد رفت هنوز در نبسته بود که زیر لب گفت خدا رحمتتان کند، بعد از چند دقیقه شروع کردیم به نوشتن اسمها برای اولین بار در زندگیم بود که زیر پام چیزی می نوشتم فلقک نداشتم، دستام می لرزید، فریدون می گفت: اگر فلقکت نمی آید به دلیل ترس نیست، شاید لرزش دستم را دیده بود، هلتش اینه که در اثر شلاق کف یا بی حس می شد، داد گفت ایتر بیشتر مدیون حسینی هستیم تا لاجوردی، ساعت و حلقه و وسائل شخصی را هم هر کدام جداگانه در یک کیسه گذاشتیم و اسمها را روش نوشتیم. نمی دانم چند وقت گذشت که پاسدار در سلول را باز کرد و هر سه نفر ما را با چشم بند بیرون آورد و به

جائی در انتهای سالن بود، آنجا متوجه شدیم که کسان دیگری هم هستند، بعد ما را وارد سالن بزرگی کردند و به انتهای آن رفتیم، تعدادی پاسدار هم بودند که کنار دیوار ایستاده با هم حرف می زدند، صدای قرائت قرآن در سالن می پیچید، چیزی شبیه سالن ورزشی بود، بعد همه ما را به سالن در کنار دیوار گذاشتند، زمین سالن را با پلاستیک پوشانده بودند، بعد ما را از هم جدا کردند و در میان بقیه گذاشتند مجموعاً ده نفر بودیم، یکی از پاسدارها جلو آمد و چشم بندهای ما سه نفر را باز کرد، اینجا اتاق اعدام بود، محل تعزین تیراندازی کارم های در زمان شاه، شنیده بودم که بعد از تمطیل کردن اعدام در پشت بند ۴ اینجا اعدام می کنند. فقط چشمهای ما سه نفر باز بودند، پاسدارها ماسک زده بودند، همان کیسه ای که در بند ۴۰۰۰ رو سر ما می کشیدند و فقط جای چشمهایشان باز بود، بعد هم حکمی را قرائت کردند، من هیچ چیزی نمی شنیدم، چشمانم را بستم و بعد فرمان آتش داده شد صدای وحشتناکی پیچید، برای لحظاتی هیچ نمی فهمیدم، فقط از روی افتادن جزایه بتل نستی ها روی پاهایم و فواره خون بر صورت فهمیدم هنوز سر پا هستم، ... دین تیرباران شدگان که هنوز جان داشته و از درد به خود می پیچیدند و خنده های هیستریک پاسدارها و دیگر انیت و آزارشان به هنگام تیر خلاص زدن، بدجوری دیوانه کننده بود من حتی قدرت نشستن و یا تکیه به دیواری زدن را هم نداشتم، بعدها شاید فقط احساس کردم قبل از تیراندازی صدای فریاد و شعار دادن داد و فریدون و دیگران را شنیده ام، بعد هر سه نفرمان را به سلول باز گرداندند همان سلول.

حکمت دیگر نمی توانست ادامه دهد و همان حالت روزهای اول را داشت. ششانه های من لرزید و با چشمانی خشک می گریستم، و زیر لب آرام می گفتم: «این از مرگ بدتر است چرا من را نکشند».

فریدون و من آرام می گریستیم، و منصور با خمشی که هیچگاه در چشمانش ندیده بودم، سرش را به دیوار سلول می کوبید محمد سرش را با تین انداخته بود و شانه های آرام می لرزید، فقط شاید من منتظر بقیه داستان بویم که فریدون را از نزدیک می شناختم، اما حکمت نمی توانست ادامه بدهد. چند روز بعد بقیه ماجرا را چنین گفت: «این نمایش مرگ سه بار در سه روز متوالی تکرار شد، هر روز ما را به دفتر مرکزی دانستانی می بردند و بعد از بازجویی جلو در شعبه بازجویی می نشانند تا صدای زجر و فریاد شکنجه شدگان را بشنویم و شب همین قسم بود، ما را می بردند با عده ای دیگر کنار دیوار می گذاردند آنها اعدام می شدند و ما صدای مرگ آنها را می شنیدیم، اما دیگر در سلول کمتر حرف می زدیم، شب اول فقط هر کدام جانی پیدا کردیم که بنشینیم و بعد تا صبح نه کسی حرفی زد و نه خوابید، چشمهایمان هم حتی حرف نمی زد، که در همه مدت زندان منتظر باز شدن یک لحظه چشم بند بود تا یک سینه سخن گوید، یا شاید من یاد رفته که حرفی زده ایم یا نه، در پایان هر روز ما را به همان اتاق دانگاه می بردند و در مورد همکاری می پرسیدند، من نمی دانم واقعاً نمی دانم، چرا حرفی نزنم، نه از ترس مرگ که از ترس تکرار دیدن صحنه های تیرباران، من فقط تیرباران را در روی جلد کتاب خرمگس دیده بودم، لحظه ای که پرست می شکافد و خون فواره می زند، و درد و خون و فریاد را با هم می بینی... شب آخر بود که فقط من را به سلول بازگرداندند، فریدون و داد با بقیه اعدام شدند. و روز بعد مرا به اینجا آوردند، حکمت همچنان خیره به سقف می نگرست، تتم می لرزید، فریدون را گفتند، منصور دستم را در دستانش فشرد، او می دانست فریدون آشنای من است نتوانستم جلوی حق هم را بگیرم و فریدون و محمد هم با من گریستند، محمد همین زمان شاه فریدون بود و فریدون داغدار همه بچه های کشته شده، منصور زیر لب و آرام شعری می خواند و رو بروی در سلول ایستاده بود و نگاهش را به سقف دوخته بود تا اشکش نریزد و زیر لب می خواند:

فریدون فرخ فرشته نبود،  
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون تویی

نمی توانستم باور کنم، قیافه اش جلو چشم ظاهر می شد، همان قیافه آن شب که خبر کشته شدن توکل را در زندان به او دادم، و لیخنه سرد و پر از دردش و این گفته اش که «من نمی گذارم زنده دستگیر شوم، حرکتی می کنم که فکر کنند مسلح هستم، و بعد شلیک کنند، اینجا خیلی بی شرفند».

نمی دانم چرا آن حرکت را نکرد، بعدها هم نتوانستم از کسی بپرسم چرا آن حرکت را نکرد، حتماً به خاطر پسرانش که هنگام دستگیری اش آنجا بودند. فریدون شعر منصور را زیر آب زمزمه می کند و بعد با تلخ خندی می گوید اسم مستعارش فریدون است، و این اولین اعتراف او بعد از دستگیری اش است، من و منصور و فریدون هر سه به یاد تعریف محمد از داد و فریدون می افتیم، وقتی که در بند ۴ اوین با هم بودیم، محمد می گفت یک روز همه نشستیم بویم و صحبت می کردیم اتاق ما به اتفاق آرا رای داده بود که در سرودخوانی اجباری در هوا خوری شرکت نکند، جمع جالبی بودیم تعداد زیادی از بچه ها، هم بندهای قدیمی قصر بودیم فریدون مثل همیشه داشت سر به سر بچه ها می گذاشت و ادای «رسولی» با زجو کمیته مشترک را در می آورد در همین موقع در باز شد و لاجوردی با بو گارد محافظش وارد شد، فریدون صحبتش را قطع کرد ولی همه تقریباً ساکت شدند، لاجوردی داد زد: «کی بوده گفته سرود می خواند؟ هیچکس جوابش را نداد، لاجوردی خطاب به فریدون گفت «حالا حرف نمی زنی ولی جلو این بچه ها از قهرمانی های زندان شاه می گوید، مگر ما هم نبودیم؟» فریدون خواست چیزی بگوید ولی داد پیش دستی کرد همانطور که گوشه اتاق نشست بود و روزنامه می خواند گفت «اسداله خان مکنه این «بچه ها» که تو می گویی ما را نشانند ولی ما یعنی من و تو خصوصاً همدیگر را خوب می شناسیم، برو داداش برو...»

لاجوردی بدجوری جا خورد و فوری از اتاق بیرون رفت، در را هنوز نبسته بود که صدای قهقه فریدون تو اتاق، پیچید و بعد هم بقیه خندیدند، لاجوردی درچه در اتاق را باز کرد و فقط همان چشمان پر از نفرتش معلوم بود گفت: «ما نمی گذاریم روی هم جمع شوید و دیوار بشوید، اعدامی های بیچاره...» و با بسته شدن درچه صدای خنده داد و فریدون و بقیه بچه ها در اتاق، پیچید.

چند هفته می گذرد تا اوضاع سلول تقریباً عادی می شود، ولی همه و بیشتر از ما حکمت هنوز در حالتی شوک مانند بسر می برد، هر چند که همگی سعی می کنیم این جور را بشکنیم، اما در سلولی که سه تا زیر اعدامی هر لحظه منتظر اجرای حکم هستند نمی توان عادی بود و به این حادثه فکر نکرد.

جمعه ای عصر در سلول باز شد و فریدون را با «تمام وسائل اش» صدا زدند. از پیش معلوم بود که فریدون کجا می رود، وقتی بغلش کردم زیر لب گفت:

آنچنان زیباست این بی بازگشت  
کز برایش می توان از جان گذشت

همان شعری که اولین بار که همدیگر را در سلول ۳۱۹ اوین دیدیم، برایش خواندم، همان شب که از همه بدنش در اثر ضربات کابل خون می چکید و من کمان می کردم کشته شده است، و او چشمانش را باز کرد و لیخنه همیشگی اش را بر لب آورد همین لیخنه که در آغوشم و هنگام خداحافظی دارد، در سلول که بسته شد حق هم محمد بلندتر از حکمت بود، و منصور باز هم نگاهش را به آسمان سلول دوخته بود، فریدون هنوز پشت در سلول بود نمی دانم چقدر بلند ولی داد زمزمه کرد و دهش کن فریدون تویی.

# تفتیش عقاید در تاریخ

## عرب و اسلام

زندگه و رابطه ی آن با دین و قدرت (قرن نهم و دهم میلادی) ۱

در سال ۷۷۰ میلادی که المهدی، خلیفه عباسی، به قدرت رسید شکل و شیوهی اتهام به زندگه تغییر پیدا کرد و به صورت امری قانونی و رسمی درآمد. پیگرد و به دام انداختن زندیقان بعنوان يك مسئولیت دولتی و وظیفه ی حتمی ارباب دین و فقیهان شناخته شد. در همین دوره است که يك پست دولتی بنام «سازمان مبارزه با زندگه» دایر می‌شود، يك مقام دولتی (صاحب الزنايق) در رأس پلیس ویژه ای، مأمور پیگرد زندیقان است و محاکمه و وادار کردن آنان به اعتراف و توبه از افکارشان و سرانجام به زیر یوغ کشیدن مردم. اگر نشانی از عدم اطاعت در محکوم دیده می‌شد کیفرش افزون می‌گشت. درباره ی دوره ی المهدی (۷۸۵-۷۷۰) تاریخ از ۲۶ زندیق نام می‌برد که سرور کارشان با همین «سازمان مبارزه با زندگه» افتاده است. برخی عقب‌نشینی کرده جان خود را نجات داده‌اند و بقیه با وفاداری به افکار خویش اعدام شده‌اند (۴).

اگر در آغاز کلمه ی «زندگه» (بنابه ریشه ی لغوی آن که البته ایرانی است\*) قبل از همه شامل حال ثنویت مانوی می‌گشت که در قرن دوم هجری در بین نخبگان جامعه ی عراق در عصر عباسی گسترش فراوان یافته بود (۵)، بعدها این اتهام مشمول مخالفان سیاسی گردید. می‌دانیم که مثلاً المهدی خلیفه عباسی دستور داد که به جرم زندگه، شورشیان منطقه حلب (شمال سوریه) را دستجمعی به دار آویزند و کتابهای آنان را با شمشیر تکه پاره کنند. (۶) اوج این سیاست سرکوب در ۷۸۲ بود و در بین قربانیان آن شخصیت‌های گوناگونی دیده می‌شدند از مانویان گرفته تا شیعیان افراسی یا میان‌رو و سرانجام ابی‌ان و شاعران (۷).

از سوی دیگر، خلیفه از فقهای اسلامی خواست تا همزمان به مبارزه‌ای فکری بر ضد زندیقان، مانوی‌ها و ادیان دیگر غیر آسمانی بویژه ایرانی (مانند زردشتی، مزدکی و غیره) دست یازند. این ندیم در کتاب خویش، الفهرست، دست کم از ۳۰ عنوان کتاب یاد می‌کند که همه بر ضد این عقاید نوشته شده بودند (۸). یکی از نوآوری‌های دوره ی «المهدی» که بعد از او نیز ادامه یافت این بود که در خطابه‌های رسمی، عبارتی باید بکار می‌رفت به این معنا که خلیفه ی جدید تمهد می‌کند با شرک والحاد و زندگه مبارزه کند.

سرکوب در زمان «الهادی» (۷۸۵-۷۸۵) نیز ادامه یافت. «هاوین الرشید» سیاست نوینی را در مقابل زندیقان پیش گرفت و در مقایسه با خلیفه ی پیشین، کسی در سرکوب نرمش نشان داد و به فراریان و آنها که مخفی شده بودند قول داد که جانشان در امان خواهد بود. در دوره ی مأمون (۸۲۲-۸۱۳) مبارزه ی فکری (ایپولوژیک) علیه زندیقان گسترش یافت و بنحو بی‌سابقه ای تشدید شد بویژه توسط معتزله که بنام توحید و یگانگی مطلق خدا از سلاح خدا شناسی تعقلی جدلی (دیالکتیکی) خویش بر ضد ثنویت و مانیکری زندیقان استفاده می‌کردند. بنا به عقیده «کابریلی»، بعدها «زمانی که ستاره ی اقبال معتزله که در دوره ی مأمون و جانشینانش موقتاً خوش درخشیده بود (۹) - غروب کرد، مساله زندگه را همگان معادل مانویت به شمار می‌آوردند. طی قرن سوم هجری دیگر نیازی به محاکم دولتی تفتیش عقاید جهت سرکوب وجود نداشت و تا زمان آل‌بویه این محاکم کم‌کم از بین رفتند. اما اتهام زندگه به معنی عام کلمه (یعنی شرک و هر طقه، با همه ی تفاوت‌های باریکی که دارند) هنوز خیلی کار داشت تا از صحنه رخت برینند و نقهای معتزلی برغم آنکه در معرض حملات رقبای «دست راستی» هستند همچنان پیگیرانه جدلی را به پیش می‌برند که دارای دو منظور است هم دفاع از اسلام و هم دفاع از اصول مرامی خورشیدشان. اینجاست که جدال آنها با یکی از مشاهیر الحاد رخ می‌دهد، با زندیقی که ثنوی نیست ولی شاید بتوان وی را بخاطر نظرات انگار گریزناکه رادیکال‌تر و خطرناک‌تر دانست، یعنی ابن‌راوندی (۱۰). جدال معتزلیان، ابتدا با اوراق، استاد راوندی، آغاز شد که خود پیش از آنکه آزاد اندیش شود و به دانشوری ضد دین و خردگرا تحول یابد از معتزلیان

نوشته هیثم متاع

ترجمه: تراب حق شناس

اگر از جمله، گفته ی ابن‌ندیم را در کتاب الفهرست ملاک قرار دهیم، اصطلاح زندگه نخستین بار در حدود سال ۷۲۲ میلادی پیدا شده\* یعنی در زمان هشام‌بن‌عبدالمک - خلیفه اموی (۷۲۳-۷۲۲)، زمانیکه خواستند چندین مردم را اعدام کنند. وی اولین مسلمانی بود که از این عقیده پشتیبانی کرد که قرآن، قدیم (ازلی) نیست بلکه حادث (مخلوق، آفریده شده) است.

کمی بعدتر، به زمان منصور، خلیفه عباسی (۷۷۴-۷۵۴)، که برسیم می‌بینیم که سرکوب، به بهانه ی زندگه، گسترش سیستماتیک می‌یابد. مشهورترین قربانی این سرکوب در این دوره همانا عالم اخلاق (Moraliste) و عقل‌گرای نامی ابن‌مقفع بود که اعدام او در حدود ۷۵۷ میلادی بصورت يك واقعه ای غم‌انگیز و يك وحشیگری بی‌نظیر در تاریخ عرب و اسلام باقی خواهد ماند. مورخانی مانند «جهشیاری» و «بالانری» این مرگ وحش را چنین روایت کرده‌اند:

«سفیان بن معاویه (فرماندار بصره) خطاب به ابن‌مقفع: اجرای این کیفر در حق تو کار درستی است زیرا تو زندیق و مفسدی و اینک به کمین خدا گرفتار شده‌ای.

- اگر راست می‌گویی به خدا سوگند بخور.

- حرام‌زاده باشم اگر آنچه را تو ادعا می‌کنی باور کنم. اگر من ترا نکشم بعد از تو دیگر کسی کشت نخواهد شد (یعنی مدارا با کسانی چون تو رایج خواهد گشت م.م).

سپس دستور داد کوره‌ای برافروختند و به دو جلد امر کرد که دست و پای ابن‌مقفع را قطع کنند و پیش چشمش در آتش اندازند تا آنجا که او بطور کامل قطع قطعه شد و در آتش سوخت و سفیان فریاد می‌زد: «به خدا قسم، ای زندیق! من عذاب این دنیا را پیش از عذاب آخرت به تو خواهم چشاند». (۱۲) مرگ غم‌انگیز ابن‌مقفع با رعبی که بدنیال می‌آورد نشان‌دهنده کینه‌ی وحشیانه‌ای است که نسبت به زندگه و زندیق اعمال می‌شده است. ابن‌مقفع تنها کسی نبود که قربانی این کینه شد. فراوان بودند کسانی که چهار چنین سرنوشتی شدند، اما کیفر ابن‌مقفع باید برای دیگران سرمشق می‌شد.

«زندیقان هنوز یا قتل عام می‌شوند یا فراری اند و یا مجبور بهریاکاری».

(الجاحظ، کتاب الحیان، جلد نهم ص ۳۲۲)

برای آنکه رابطه ی «شناخت مبتنی بر حکمت» (شناخت فلسفی و غیر دینی) را با قدرت سیاسی و دینی در تاریخ عرب و اسلام بهتر درک کنیم باید باختصار، مفهوم «زندیق» را شرح دهیم: زندگه چیست؟

تاریخ‌نگاران و کسانی که درباره زندگه و فرقه (Heresie)، و دیگر اتهامات مشابه نظیر کفر و بدعت و غیره تحقیق کرده‌اند جنبش‌ها و جریانهای روشنفکری گوناگونی را زیر عنوان زندگه طبق‌بندی نموده‌اند. در برخورد به مورد شخص است که اصطلاح زندگه مبهم و نامشخص جلوه می‌کند. در معنای عام، مفهوم زندگه عبارتست از کلیه گرایش‌هایی که قدرت سیاسی یا مذهبی، آنها را تهدیدی برای خویش می‌داند.

معادل این کلمه را امروز از حکام جمهوری اسلامی خمینی می‌شنویم که هر نوع مقاومتی را در برابر دیکتاتوری خود، «پیری از شیطان» یا اذنان الشیاطین = دنباله‌های شیاطین) می‌خوانند. ابهامی که در این اتهام نهفته است به آنان اجازه می‌دهد که هرگونه مخالفتی را زیر این عنوان گرد آورند. فهرستی که از زندیقان در دست است، مثلاً آنچه در کتاب الفهرست نوشته ی ابن‌ندیم آمده، در برگیرنده ی نام شخصیت‌هایی است از همه ی اقل‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی: از ادیبان گرفته تا شمر، پزشکان، مترجمان و فیلسوفان و سرانجام هر کسی که بنحوی با قدرت سیاسی، و با تعصبات دینی حاکم به مخالفت برمی‌خاست. باختصار، می‌توان گفته ی صفاقتی (۱۲) را در این باره آورد که می‌گوید: «زندیقان کسانی هستند که به دروغ یا راست متهم به بی‌دینی، ماتریالیسم یا آزاد اندیشی باشند».



بود. بعدها شاکرکوش متهم به زندقه شد. آنها هر دو در تبعید، در اهواز، مرند، گرایش غیر دینی هر دو و آزاداندیشی آنان که پایه ایپان دینی را فرو می ریخت موجب تقویت و گسترش اصطلاح «الحد» در کنار زندقه شد. از این پس، این اصطلاح است که به پیشرویان «شناخت مبتنی بر حکمت» اطلاق می شود و آنان را غالباً در معرض حملات و سرکوب قدرت دینی مقامات سیاسی قرار می دهد.

در اینجا پراگندگی باز کرده به دوره ای اشاره می کنیم که از ۸۱۲ تا ۸۷۲ میلادی را در بر می گیرد. دوره ای که معتزلیان از پشتیبانی فعال قدرت سیاسی برخوردارند. سه خلیفه ای که در این دوره به ترتیب به قدرت رسیدند نظرات اساسی فرقه ای معتزله را همچون اصول رسمی دولت و جامعه ای اسلامی بر رسمیت شناختند. مشخصه این دوره مبارزه ای سرسختانه ای است که بین معتزلیان از یکسو و سنتگرایان سرسخت که شمار آنان رعایت و اجرای مو به موی قرآن و سنت پیامبر بود از سوی دیگر، جریان داشت. تمام مکاتب حقوقی (فقهی) این دوره بجز چند مکتب حنفی، علیه معتزلیان موضع داشتند. معتزلیان از زمانی که خلیف مأمون در ۸۲۷، نظر آنان (دائر بر مخلوق بودن قرآن و نه ازلی بودنش) را پذیرفت از پشتیبانی قدرت سیاسی برخوردار بودند. در ۸۳۲ مأمون دستگاه تفتیش عقاید بر پا کرد تا به مقابله با کسانی برخیزد که با عقاید معتزله مخالف بودند، عقایدی که اینک به مرامنامه دولت تبدیل شده بود. پیش از این، هرگز دیده نشده بود که خلیفه ای خود را «مجتهد»، مأمور از طرف خدا برای ارشاد جامعه و حامل علمی که خداوند به او داده تا به مردم رساند معرفی کند. در مقدمه ای نامه ای که او جهت برپائی تفتیش عقاید نوشته، خود را امانت دار «علم» و «و ارباب نبوت» می نامد.\*\*\*

«بدین ترتیب، خلیفه در نقطه مقابل مجموع فقهایی سنتگرا قرار می گیرد که بجای رهبری توده های نادان غالباً و پیش از حد، به دنبال آنان راه می افتند». (۱۱) تمهیدات معتزلی مبنی بر وصیتنامه ای که تاریخ طبری برپایمان روایت می کند به وضوح مشهود است بطوری که می توان آنرا مرامنامه ای شخصی او تلقی کرد. (۱۲) در این وصیتنامه، مأمون از برادرش ابواسحاق (که بعداً خلیفه المتعصم نام گرفت) می خواهد که مبارزه را علیه بایک خرمنین - که بر خلاف شوریده - ادامه دهد. (۱۳) و لقب معتزلی این ابی نواد را در منصب قاضی القضات (رئیس دیوان عالی کشور) و بعنوان تنها مشاور خویش نگه دارد و به راه و روش او (مأمون) در مورد اعتقاد به اینکه قرآن آفریده شده است و نیز دیگر نظرات معتزلی، ادامه دهد بویژه درباره ای توحید و تعالی مطلق الهی. مأمون به فرماندار بغداد ماموریت داد که نظرات معتزلیان را حاکم کند و تفتیش عقاید به راه اندازد و این همه بنام و نظیفه قرآنی امر به معروف، فقهایی متعصبی تسلیم شدند و خواست خلیفه را پذیرفتند. اما دشوار است بتوان باور کرد که همه ای این پذیرش ها صمیمانه بوده است. در اسلام می توان خیلی راحت، خود را زیر عنوان «تقیه» با شرایط تطبیق داد. با این حساب می توان به زبان، موافقت خود را با امری نشان داد، مشروط به این که «بدل» با آن موافق نبود.

مقاومت در برابر تفتیش عقاید بویژه از سوی سنت گرایان جریان داشت. مشهورترین چهره ای مقاومت احمد بن حنبل (در گذشته به سال ۸۵۵) بود که حریف بی چون و چرای معتزلیان به شمار می رفت. او سرسختانه در برابر تمهید عقیده ای که آنرا مخالف قرآن و سنت (روش عملی پیامبر) می دانست مقاومت کرد و بهمین دلیل او را دستگیر کردند و شلاق زدند و دو سال و نیم به زندان افکندند. اگر این حنبل مشهورترین متمرّد و قریانی بود اما تنها کسی نبود که به چنین وضعی دچار آمد فهرست کسانی که تعصب و عدم تسامح معتزلیان آنها را مجبور به تبعید کرده یا سرکوب نموده طولانی است، از جمله:

- حارث بن مسکن، دارای مذهب مالکی (در گذشته

به سال ۸۵۹) که چهره ای مقاومت در مصر بود و به هیچ سازشی تن نداد.

- عبدالمعالی لفسانی (در گذشته به سال ۸۲۲)، قاضی دمشق بود که زیر شکنجه جان داد.

- محمد بن نوح (در گذشته به سال ۸۲۲) دوست ابن حنبل.

- ابویعقوب یوسف بن یحیی البویاتی که یکی از بزرگترین شاگردان شافعی (مؤسس یکی از مکاتب فقهی، در گذشته به سال ۸۲۰) بود. وی را نست و پا بسته از مصر به بغداد بر بردند و در سال ۸۲۶ در زندان مرد.

واکنش المتوکل خلیفه عباسی (۸۶۱-۸۷۷) بر پایه مذهب تسنن

تحمل نکردن دیگران و تعصبی که مکتب معتزله، در دوره ای که حاکمیت سیاسی داشت، از خود نشان داد ثابت می کند که برخلاف ادعای برخی از مؤلفین مسلمان که به فطرت مریست مشهور شده اند، معتزلی ها از خریگرائی و تحمل نظرات دیگر اندیشان فاصله ای زیاد داشتند. ارباب فکری و حاکمیت اراده ای\*\*\* واحد در بین آنان، در نقل قولی که دوست سابقشان الاشعری (در گذشته به سال ۸۲۵) در اثر مشهور خود «مقامات الاسلامیین» از آنان آورده بوضوح دیده می شود:

«اگر گروه سازمان یافته ای تشکیل دهیم و احساس کنیم که قدرت غلبه بر دشمنان را داریم یا امام خویش بیعت کرده قیام می کنیم، کسی را که قدرت در دست دارد می کشیم و به حاکمیت او خاتمه می دهیم، سپس هم خویش را مصروف آن می داریم که مردم را وادار به پذیرش اصول اعتقادی مان درباره ای توحید و روز جزا کنیم و اگر نپذیرفتند با آنان می جنگیم. (۱۴)

این سیاست مبتنی بر عدم تحمل دیگران الزاماً راه را بر واکنش سخت سنی ها باز کرد که معتزلیان خود، نخستین قربانیان آن بودند. این واکنش را خلیف المتوکل در ۸۴۸ دامن زد و از سنت گرایان خواست که در مساجد به معتزلیان حمله کنند و وقتی زمینه مساعد شد دست به کار گردید. - در سال ۸۵۲، قاضی معتزلی «ابن ابی نواد» را از کار برکنار می کند و بجای او قاضی سنی مذهب یحیی بن الکتک (در گذشته به سال ۸۵۶) را منصوب می نماید.

حلی نامه ای به فرمانداران خود دستور می دهد که از مطالعه کلام (بحث خدشناسی نظری) و احکامی که بر پایه شیوه ای معتزله نوشته شده اجتناب کنند.

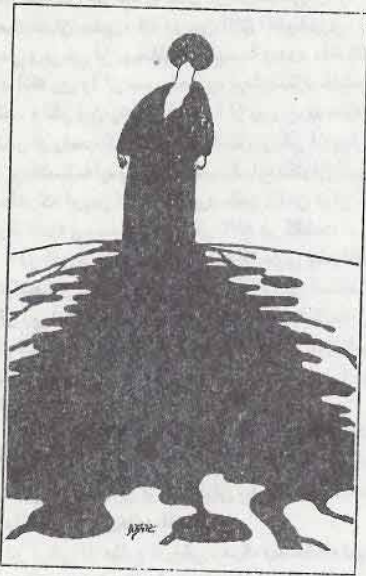
- به آنان فرمان می دهد که جز قرآن و سنت هیچ چیز دیگر را مطالعه نکنند.

- تصمیمات سختی بر ضد شیعه و غیر مسلمانان اتخاذ می کند.

در نتیجه ای این اقدامات و عکس العمل سنی ها، به معتزلیان آسیب سخت وارد آمد. معتزلیان که به لحاظ سیاسی متزلزل و به لحاظ نظری ناتوان شده بودند با آنکه هنوز جمعی محدود طرفدار داشتند وارد دوره ای انحطاط تاریخی خویش شدند تا مکتب مذهبی «میان روی» (که به موضع سنی ها نزدیک بود یعنی اشعری ها) جای آنان را بگیرد. مؤسس مکتب اشعری، ابوالحسن اشعری خود از معتزله کناره گیری کرده بود. تغییر عقیده ای او به مذهب تسنن که علناً در مسجد بصره صورت گرفت داستانی دارد شایسته نقل، زیرا روحیه ای حاکم بر آن روزگار را باز می تابد:

«من، پیش از این، تأیید می کردم که قرآن مخلوق است (آفریده شده و حادث است نه قدیم) و اینکه انسان با چشم های خویش خدا را نخواهد دید و اینکه ما خود انجام دهنده ای عمل خویش هستیم (اختیار م). اکنون به حقیقت باز می گردم. من نست از این اعتقادات بر می دارم و بر آنم که معتزلیان را طرد کنم، خبائث آنها و ننگشان را بر ملا نمایم. (۱۵)

اشعری (شاکرد الجبائی) که یکی از بزرگان معتزله بود و به سال ۹۱۵ در گذشت با شور و حرارتی که از خود نشان می داد لبه ای تیز حمله را به سوی همکاران دیرینش برگرداند آنها با خشونتی که گرویدن به آئین



جدید معمولاً به همراه دارد. بطوری که آنچه قبلاً ستایش می شده به آتش کشیده می شود. تبحر او در افکار و عقاید معتزلی خطر او را در چندان می کرد و شرح حال نویسان او خاطر نشان می کنند که وی گویا هدیه ای آسمانی بود تا بتوانائی بیشتری با آنان مبارزه کند. واکنش سنی گرایان ای المتوکل (خلیفه عباسی) صرفاً معتزله را هدف قرار نمی داد، بلکه شامل حال کلیه ای کسانی می شد که بنظر سنت گرایان «انگریست» به بدعتی نست پایزیده بودند مانند خدشناسی تعقلی، فلسفه، صوفی گری، طب و غیره و نیز هر چیز که زندقه (هر طقه Heresie) به شمار می آمد مانند آزاد اندیشی، الحاد، شیعی گری افراتی، مانیکری و غیره.

اقدامات سرکوبگرانه ای که علیه آزاد اندیشی و «شناخت مبتنی بر حکمت» بکار رفت به دوره ای زمامداری خلیفه ای مشهور عباسی هارون الرشید (۸۰۹-۷۸۶) برمی گردد، اقداماتی که پس از او نیز ادامه یافت. در زیر به مهمترین این اقدامات اشاره می کنیم:

- در سال ۷۸۶ هارون الرشید اعلام عفو عمومی می کند که لفظ زندیقان از آن استثنا شده اند. دو تن از آنها را بنام می شناسیم: یونس بن فروه و زاید بن الفیض که در همین سال مورد تعقیب بوده اند (۱۶) و جبریل بن بختیشوع که پزشکی آزادیخواه بود و در زمان هارون و سپس در زمان مأمون تحت شکنجه قرار گرفت.

- در ۸۰۲ طی تصمیمی غیرمنتظره، هارون خانواده ای بسیار نیرومند و ایرانی تبار برمکیان را با اینکه از ابتدای حکومتش با او همکاری و مساعد کار بودند متلاشی کرد. برخی از مورخان که موضوع زندقه را پیگیری کرده اند معتقدند که برمکیان می خواسته اند خلافت سنی را واژگون کنند و زندیقانرا به قدرت بنشانند. در خفا از عقاید اسماعیلیان پشتیبانی می کرده اند (۱۷). در بین برمکیان دانشمندان معتبری وجود داشتند که تبعید یا توقیف شدند.

- اعدام ادیب معروف قمامه بن زید (۱۸).  
- به فلك بستن (۱۵۰ ضربه شلاق به کف پا)  
بختیشوع بن جبریل (پسر پزشکی که از او یاد شد) و به زنجیر کشیدن او در زندان مطابق (۱۹). بنابه گفته طوسی، المتوکل او را به بحرین تبعید نمود (۲۰).

- زندانی کردن پزشک و مترجم معروف حنین بن اسحاق (در گذشته به سال ۸۷۲) به این جرم که خواست خلیفه را دائر بر تهیه سمی که بتوان با ریختن در نوشابه، مخالفان را از پا درآورد نپذیرفته بود. حنین در مورد زندانی شدن خود می گوید: طی ۶ ماه بازداشت، من در چنان اوضاع رقت باری بسر می بردم

که هر کس مرا می‌دید به حال من ترحم می‌کرد (۲۱). مخالفان حنین، که در بین آنان الطیفری، پزیشک رسمی و برخی از روحانیون کلیسا وجود داشتند، به قصد آنکه وی را از سر راه خود بردارند زندقه خلیفه رفته گفتند: «اگر این زندقه ملحد را از بین ببری دنیای را از شر او راحت کرده‌ای و مشکل بزرگی از پیش پای دین برداشته‌ای» (۲۲). اغلب وقایع نگاران گزارش کرده‌اند که او پس از آنکه مورد طعن و لعن قرار گرفت از فرط اندوه و مصیبت در سال ۸۷۲ در گذشت.

در افریقه (تونس کنونی) دانشوری بنام الفزاری را شکنجه و اعدام کردند. پس از مدتی اسحاق بن عمران، پزیشک معروف، بنوهی خود مورد شکنجه و آزار قرار گرفت و بر همان چوبه‌های دار که امیراغاللی زیادالله سوسم را اعدام کرده بودند، وی را به دار آویختند (۲۳).

اعدام دها تن از قزلباشان و یکی از رهبرانشان، ابوالقاریس، در سال ۹۰۲ (۲۴) و نیز عده‌ای از اندیشان که متهم به طرفداری از قزلباشان بودند مانند محمد بن احمد النسفی و ابویعقوب السجستانی.

در برخی از منابع تاریخی، مرگ وحشتناک نویسنده و مورخ معروف شلیمه را چنین روایت کرده‌اند: «العتضد (خلیفه عباسی) که از ۸۹۲ تا ۹۰۲ زمامدار بود دستور داد آتش انبوهی برافروختند و شلیمه را به تیری بستند و انقدر او را در آتش نگه داشتند تا پوست تنش سوخت. سپس سرش را بریدند و پرفراز داری بر روی پلی به نمایش گذارند» (۲۵).

القاهره‌باله خلیفه عباسی (از ۹۲۲ تا ۹۳۴) از پزیشک معروف صابئی سنان بن ثابت بن قره خواست که مسلمان شود. سنان نپذیرفت و فرار کرد و پس از چندی از ترس آنکه مبادا او را پیدا کنند و به چنگ خلیفه بیفتد به بغداد بازگشت (۲۶).

در یمن، دانشور و پزیشک معروف حسن بن یعقوب، نویسنده‌ی کتابی فلسفی درباره‌ی تاریخ جهان بنام «آراء الاوائل و قدم لعالم» (آرای پیشینیان و اعتقاد به قدیم بودن جهان) را به زندان انداختند. زوزنی، مورخ، درباره‌ی او چنین می‌نویسد: «این مرد شایسته‌ترین مردی بود که یمن به خود دیده بود. او در سال ۹۲۶ در زندان صنعا در گذشت» (۲۷).

چنین بود سرنوشت کسانی که هیچگونه پناه سیاسی یا مذهبی نداشتند. آنان برای اثبات رای و جرات خود بهای گزافی پرداختند. آنچه گفتیم به این معنی نیست که سرکوب، همه کسانی را که طرفدار «شناخت مبتنی بر حکمت» بودند بطور سیستماتیک در برمی‌گرفت. بودند کسانی که تمدانشان هم کن نیست که مورد استقبال دستگاه حکومتی بودند و مقامات درجه‌ی اول را اشغال می‌نمودند. وضع یوحنا بن ماسویه که مأمون او را به ریاست دارالحکمه (آکادمی فلسفه و خرد) منصوب کرد چنین بود با وجود آنکه وی مواضع زندقه آمیز بسیار معروفی داشت. همچنین فیلسوف مشهور، فارابی، که روابط زندقه و مستمری با نربار و شاهزادگان حمدانی حلب داشت و یا ابویکر رازی که از پشتیبانی دستش المنصور که فرماندار وی بود برخوردار بود. ما در اینجا به فرصت طلبان و کسانی که می‌گوشیدند بهر قیمت به مقصد برسند و برایشان مهم نبود که در سازش و پیوستن به دستگاه خلافت حتی تا آنجا پیش بروند که رفقای خودشان را لو بدهند، اشاره‌ای نکرده‌ایم.

مامل دیگری که نقش مهمی در جذب و جا افتادن دانشوران در جامعه داشت، رابطه مستمر و انتساب به یک قبیله بود. داشتن چنین رابطه‌ای به لحاظ پوشش امنیتی ارج بسیار داشت. اما از سوی دیگر، اگر رئیس قبیله به وابستگی آن فرد به جریان سیاسی و روشنفکری مخالف بدگمان می‌شد، دیگر کار آن فرد ساخته بود.

بد نیست در اینجا اندکی رنگ کنیم و ببینیم برخورد علمای دین با شناخت مبتنی بر حکمت و نمایندگان آن چگونه بوده است. بطور قطع می‌توان گفت که برخورد آنان خصمانه‌تر و کینه‌توزانه‌تر از فرمانروایان بوده و با سهولت تمام حکم تکفیر علیه خریدگرایان صادر

می‌کرده‌اند. کوچکترین فاصله گرفتن از صراط مستقیم که علمای دین خود را تنها مدافعان آن می‌دانستند موجب می‌شد که بارانی از اتهام بر سر مخالفان فرود آید. کوچکترین تمایل به سوی آزاداندیشی، بنظر ارباب دین، زندقه، الحاد و اباحی‌گری (هروری مسلکی) بشمار می‌آمد. آنها مردم را بر ضد هرطقه‌گویان (زندیقان) می‌شورانند، محکمه تشکیل می‌دارند و چوبه‌ی دار برمی‌افراشتند. تمام علوم غیر دینی بنظر آنان مشکوک جلوه می‌کرد. یکی از نمایندگان بارز اسلام سنت‌گرا فقیه معروف، الشافعی، گفته است: «کلیه علوم که خارج از قرآن و حدیث (یعنی گفتار و کردار پیامبر) و خارج از حقوق تعیین شده از طرف خدا باشند بیبوهه و الهام گرفته از شیطان بشمار می‌روند» (۲۸).

در دوره‌ای که معتزلیان در اوج رونق خود بودند و «شناخت مبتنی بر حکمت» تا حدی با موفقیت همراه بود علمای دین سر بر لاک خود فرود برده بودند و تنها شماری اندک از آنان سرسختی کرده و به ضدیت خود با جریانهای فکری گوناگون بر خفا ادامه می‌دادند. همراه با واکنشی که المتوکل نشان داد علمای دین نیز دست به انتقام‌جویی زدند. آنها لجام گسیخته، بر ضد هر کسی که از آنها دنباله‌روی نمی‌کرد، محکمه برپا کردند. فیلسوفان، علمای الهیات، خریدگرایان، صوفیانی، قزلباشان و دیگران در بین قربانیان دیده می‌شدند.

خالی از فایده نیست بیستیم در چنین اوضاع دشواری، فرزندان و دانشوران ایده‌های خود را چگونه به دیگران منتقل می‌کردند و چطور موفق می‌شدند رستخیزی فکری برانگیزند که از غنای فراوان برخوردار باشد.

تاریخ افسانه مانند جابرین حیوان شیوه‌ی عمل این فرزندان را در مقابله با سیاست سرکوب به ما نشان می‌دهد:

به عقیده ی. ل. لوکلر (J. Leclerc) درست است که نام جابرین حیوان بخشی شناخته شده است اما باید دانست که سرچشمیت خود او کمتر مورد تأیید می‌باشد (۲۹). زیر سننوال بودن موجودیت تاریخی جابر، بسیار قابل بحث است. حاج خلیفه، مورخ ترک، جابر را مردی معرفی می‌کند که قلم و معاصران درباره‌ی او به اشتباه افتاده‌اند و می‌فرزاید: «ای جابرا! تو فقط تقال و رازی هستی، اما نویسنده هرگز.» در کتاب «فهرست» ابن ندیم می‌خوانیم که «جابر از کشوری به کشور دیگر می‌رفت و در هیچ جا نمی‌توانست مستقر شود زیرا جان خود را در خطر می‌دید» (۳۰) و اینکه ابویکر رازی هانتش بر این بوده که مکرر می‌گفت: «استاد ما جابرین حیوان می‌گوید... رازی خود تأیید می‌کند که هرگز در ذکر نام «استاد خویش» تردید روا نمی‌داشته است.

زیر سننوال بودن موجودیت تاریخی جابر از شرایط زندگی او سرچشمه می‌گیرد و از جابه جا شدن دائمی او، البته وی تنها کسی نبود که در چنین وضعی می‌زیست. هم‌ای کسانی که در معرض سرکوب بودند مخفی می‌شدند، نوعی زندگی نیمه مخفی پیش می‌گرفتند و به نواحی دور از قدرت مرکزی بغداد پناه می‌بردند.

مشکل دیگر درباره‌ی جابر از اینجا ناشی می‌شود که نویسندگان متعددی از نام او بعنوان نام مستعار خویش استفاده کرده‌اند. این حیل و ظرافتی بود برای منحرف کردن توجه حکومت و مطوف نمودن آن به سوی کسی که بهر حال «سوخته» و لو رفته است. در بین کسانی که از نام جابرین حیوان بعنوان نام مستعار استفاده کرده‌اند اندیشمندی از کلیه الفقه‌ی سیاسی و فکری و از دوره‌های مختلف وجود دارند. در نوشته‌های جابر (رسائل جابر) به سطور می‌خوانیم که دلالت ویژه‌ای دارند: «من نه هندیان را بخاطر الحاد یا قرمطی بودن سرزنش می‌کنم و نه فیلسوفان را بخاطر نظریاتشان درباره‌ی ادیان، هر چند برخی از آنان بقدری ضعیفند که به یک علت نخستین (خدا) باور دارند» (۳۲).

این سطور نشانی از جنبش‌هایی است که تا یک قرن پس از مرگ او هنوز ظهور نکرده بودند و این نشان می‌دهد که افسانه او تا چندین دهه پس از مرگش همچنان بعنوان پوشش مورد استفاده دیگران بوده است. می‌دانیم که وی معاصر امام ششم شیعیان جعفر صادق (در گذشته به سال ۷۶۵ بوده است).

حقیقت هر چه باشد می‌توان گفت که سرگذشت جابرین حیوان نمونه‌ای است از گرایش‌ها و چاره‌جویی‌هایی که دانشوران و فرزندان تحت پیگرد، از آن - علی‌رغم شرایط نامناسب - برای پراکندن دانش و نظرات جسورانه خویش درباره‌ی قدرت حاکم و درباره‌ی اسلام استفاده می‌کرده‌اند. وانگهی تنها نام جابر نبوده که چنین استفاده‌ای از آن می‌شد. برای مثال می‌دانیم که چندین نوشته منسوب به الکندی در واقع توسط شاگردانش تحریر شده، بخصوص دانشور و طبیب معروف احمد بن الطیب السرخسی که موافق چندین کتاب در علم پزشکی است.

شیوه‌ی دیگری که دانشوران تحت پیگرد از آن استفاده می‌کردند عبارت بود از انتساب نظراتشان به فرقه‌های مذهبی ناشناخته. مثال چنین شیوه‌ای را می‌توان در کار ابن‌راوندی (۲۳) دید که انتقاد ریشه‌ای و تند خود را از دین به برهمنان نسبت می‌دهد. این کار را بعداً رازی ادامه داد و نظرات انتقادی خود نسبت به دین، جهان و زندگی را به صابئین (۲۴) نسبت داد. چنانچه هوشیار از این حیل‌ها و چاره‌جویی‌ها بیگانه نیستند.

ترجمه از مجله تحقیقی Sou'al «سوال» شماره ۹، ژوئیه ۱۹۸۹ که به زبان فرانسه منتشر می‌شد.

یادداشت‌های مترجم که با \* مشخص شده:

\* «شناخت مبتنی بر حکمت» را بجای «المعرفه الحکمی» گذارده‌ایم که در تقابل با شناخت مبتنی بر دین «المعرفه الدینی» است. اصل این تعبیر از «اخوان الصفا» است و بعدها ابویکر رازی، ابوالعلاء معری و ابوالفضل اندلسی در آثار خود بدان پرداخته و آنرا تکامل داده‌اند.

\*\* درآئره المعارف فارسی - غلامحسین مصاحب می‌خوانیم: زنداق (Zanadeq) در تاریخ اسلام و فقه اسلامی و همچنین در کتب مابا و نحل، عنوان ملحدین متظاهر به اسلام، که غالباً در باطن به تنویر علی‌الخصوص به سانویت قائل بوده‌اند. این عنوان بعدها، از طریق توسیع، اطلاق بر عموم کسانی شده است که باطناً منکر نبوت پیغمبر اسلام و بلکه جمیع پیغمبران بوده و به قدم عالم (حدوث و قدم) اعتقاد داشته‌اند. لفظ زنداقه جمع زندیق (Zandi) است، که معرب زندیک (Zandik) که به معنی اهل تاول است (مذهب تاول)، و مانویه را هم قبل از اسلام، ظاهراً به سبب وسعت مشرب و تمایلی که به تاول احکام اوستا داشته‌اند، بنام زندیک می‌خوانده‌اند، چنانکه مویدان زرتشتی مزدک و پیروان او و همچنین بعدها گجستگ ابالیس معروف را نیز زندیق می‌خوانده‌اند. در عهد بنی‌امیه، جعد ابن درهم اولین کسی بود که به اتهام زندقه متقول شد. در اوایل عهد عباسیان، تمایل به زندقه و الحاد مخصوصاً در بصره و بغداد فزونی یافت، و کسانی مانند عبدالله ابن مقفع، یشار ابن‌برید، حماد عجرد، صالح ابن عبدالقدوس، و ابن ابی العجاج بهمین اتهام مورد تعقیب و قتل واقع شدند. این زنداقه که در عراق به نشر و تعلیم عقاید خویش می‌پرداختند در تلقین شک و تردید الحاد در بین مسلمین اهتمام می‌کردند، و به همین سبب، وجود آنها برای اسلام و خلافت خطری بزرگ تلقی شد، و خلیفه مهدی عباسی برای تعقیب آنها و جلوگیری از نشر زندقه در بین مسلمین مأمور مخصوصی بعنوان صاحب‌الزندان تعیین کرد، و در قتل

۶- تاریخ طبری، سال ۱۶۲ هجری.

۷- همانجا سال ۱۶۷.

۸- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به مقاله Huy Monnot تحت عنوان، نوشته های مسلمانان برپاره ای ادیان که کتاب آسمانی ندارند. در Mideo، ۱۹۷۲.

۹- المنتصم (۸۳۲-۸۴۲) و الواثق (۸۴۲-۸۴۷). عهد المتوکل (۸۶۱-۸۴۷) با واکنش تعصب آمیز سنی همراه بود که تاوان آنرا معتزله پرداختند.

۱۰- گابریلی، مقاله یاد شده، ص ۳۲.

۱۱- برپاره ای این نکات نگاه کنید به W. Patton تحت عنوان 'اهمدين حنبلي و تفتيش عقاید' چاپ لین ۱۸۹۷ و نیز مقاله یومینیک سوردل تحت عنوان: سیاست مذهبی مأمون، خلیفه عباسی مندرج در مجله مطالعات اسلامی، سال ۱۹۶۲، صفحات ۲۸-۲۷.

۱۲- طبری، جلد سوم، ص ۱۱۲۵-۸.

۱۳- رهبر شورش بزرگی که به سال ۸۱۶ میلادی در آذربایجان در گرفت. این شورش در سراسر عهد مأمون ادامه داشت.

۱۴- ابوالحسن اشعری: مقالات، صفحات ۲۵۸-۲۵۱.

۱۵- نقل شده در 'مقدمه ابن خلدون'، ترجمه Slane، ج ۲ ص ۲۲۸.

۱۶- تاریخ طبری، سال ۱۷۰ هجری.

۱۷- در این باره ر. ک. به بغدادی: الفرق بین الفرق، ص ۲۷۰ و ابن المرتضی: کتاب الفلک النوار، حلب، ۱۹۲۲، صفحات ۱۲۰-۱۲۸ و دائرة المعارف اسلام مقاله پرمکیان.

۱۸- الفهرست، ص ۱۷۲.

۱۹- طبری، همانجا، سال ۲۲۵.

۲۰- علوشی: الطبیب العراقي، ص ۳۷.

۲۱- نقل شده توسط ابن سعد، مخطوطات کتابخانه ملی پاریس شماره ۵۹۲۹، فولیو ۶۵.

۲۲- همانجا، فولیو ۷۶.

۲۳- ابن جلول: طبقات العتبه، قاهره ۱۹۵۵، ص ۷.

۲۴- ابن سنان: تاریخ اخبار القرامطه، بیروت، ۱۹۷۱، ص ۱۹.

۲۵- تاریخ طبری، سال ۲۸۰ هجری.

۲۶- الفهرست، ص ۴۲۱.

۲۷- مخطوطات کتابخانه ملی پاریس، شماره ۵۸۸۹، فولیو ۴۶.

۲۸- طبقات الصرغیه، ج اول ص ۲۹۷.

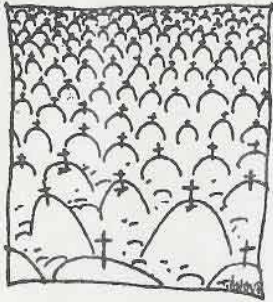
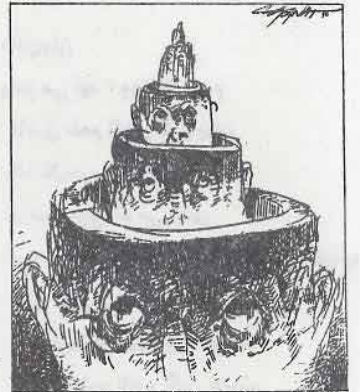
۲۹- ل. لوکر، تاریخ طب عربی، مجلد ۱، ص ۷.

۳۰- الفهرست، ص ۴۹۹.

۳۱- رسائل جابر، دارالکتب المصریه، شماره 3M.

۳۲- برپاره ای افکار و نظرات ابن راوندی. وجوده و کروش (Vajda et Kraus) می گویند: 'او وحی و پیامبری را بطور کلی و پیامبری محمد را بویژه به نحوی گزیده به نقد می کشد. بنظر وی عقاید دینی برای عقل غیر قابل قبولند و بنابراین باید نفي شوند. معجزات که به پیامبران نسبت داده شده کاملاً ساختگی است چون این افراد را با افسونگران و ساحران می توان مقایسه کرد. بزرگترین معجزه محمد از دید مسلمانان قرآن است که از متنی پیراسته برخوردار نیست. (دایره المعارف اسلام. ذیل: راوندی)

۳۳- صابئین (صابئیه): مرکز آنها در حران (جنوب شبه جزیره عرب) بود. در عبادات خود زبان سریانی بکار می بردند. مأمون در اندیشه تعقیب و نابودی آنها بود اما شایستگی های فکری و علمی آنان وی را وادار کرد با آنان مدارا کند. در حدود سال ۸۷۲ دانشمند معروف ثابت بن قره که با همکیشان خود به مخالفت برخاسته بود تکلیف شد و ناگزیر به بغداد رفت و در آنجا شعبه دیگری از مکتب صابئین تأسیس کرد. خلیفه القاهریالک به تعقیب آنان پرداخت. (دائرة المعارف اسلام، ذیل: صابئین).



## فرانسه

### پشتیبان جنایتکاران رواندا

بنا به نوشته ی ماهنامه ی انجمن «گزارشگران بدون مرز» (نامه ی گزارشگران بدون مرز «سپتامبر ۱۹۹۴)، دولت فرانسه نه تنها قبل از کشتارهای اخیر رواندا به آموزش و تسلیح دولت رواندا و پشتیبانی از آن پرداخته، بلکه پس از آغاز این کشتارها نیز مسئولان این جنایت بزرگ بشری را مورد حمایت قرار داده است. در ماه آوریل سال جاری، هواپیماهای فرانسوی که ظاهراً برای نجات اتباع غربی و خارج کردن آنها از رواندا به این کشور رفته بودند، از میان رواندائی ها تنها اعضای «طایفه ی هایباریمان» (رئیس جمهور مقتول رواندا) و بویژه اعضای خانواده ی «اکاهایباریمان»، همسر رئیس جمهور این کشور را که از مبلغین و سازماندهندگان اصلی نسل کشی بودند، به فرانسه منتقل کردند. و این در حالی بود که حتی کارکنان «توتسی» سفارت فرانسه در رواندا را در کام مرگ رها نمودند.

«آگات هایباریمان» همراه با فرزندان و یکی از نظریه پردازان «پاکسازی قوی» در رواندا، در حال حاضر در یکی از آپارتمانهای شیک منطقه ای امیان نشین شهر پاریس (منطقه ی ۱۶) در پناه دولت فرانسه به سر می برد. این افراد از جمله از بنیانگذاران و حامیان مالی و فکری «رادبوی هزارتپه» که پیوسته به تبلیغ کین و نفرت نژادی و قومی در رواندا پرداخته و در جریان کشتارهای رواندا، «هوتوما» را به قتل تمام «توتسی ها» و حتی «کودکان توتسی» تشویق کرده و شب و روز از اینکه «گورهای دسته جمعی هنوز پر نشده اند» اظهار تأسف نموده است.

انجمن «گزارشگران بدون مرز» روز ۱۸ اوت علیه «رادبوی هزارتپه» و بنیانگذاران و حامیان مالی و فکری آن شکایت کرده و خواهان محاکمه مسئولان جنایات اخیر از جمله «آگات هایباریمان» به جرم «نسل کشی»، نقض فاضح پیمان نامه های ژنو، جنایت علیه بشریت، شکنجه و سایر رفتارهای خشونت بار و غیر انسانی و تحقیرآمیز و توجیه جنایات جنگی یا جنایات علیه بشریت شده است. این انجمن در ادعاینامه ی خود به قراردادهای بین المللی و بویژه به کنوانسیون ۱۹۴۸ استناد کرده است که بر اساس آن، برای «جلوگیری و متوقف ساختن جنایت تسل کشی» هر دولتی میتواند هر فردی را که «در تحریک مستقیم و علنی به نسل کشی» نقش داشته باشد، مورد تعقیب و محاکمه قرار دهد، هر چند که جنایت نسل کشی هزاران کیلومتر دورتر از قلمرو آن روی داده باشد.

در چنین شرایطی اشاره ی نخست وزیر و وزیر امور خارجه ی فرانسه به ضرورت «محاکمه ی مسئولان جنایات رواندا» در این یا آن کفتار تبلیغی و توجیهی، صرفاً نشانگر آن است که دولت فرانسه نه تنها در پشتیبانی از جنایتکاران بخاطر منافع اقتصادی و سیاسی خود، بلکه همچنین در ریاکاری و دروغگوئی بد طولانی دارد.

و تمع زندانچه جد بسیار به خرج داد، و پسرش خلیفه هادی عباسی نیز بومسیت او درین باب اهتمام بسیار کرد، و هارون الرشید هم در سنه ۱۷۱ هق، که اشخاص متواری و فراری را امان داد، این امان را شامل زندانچه ای که از بیم او روی ترکشیده بودند نکرد، چنانکه مأمون عباسی نیز، با وجود مسامحه و اغماضی که درین گونه امور داشت، در تعقیب زندانچه بی گذشت و سختگیر بود. در بین زندانچه ای این عهد، هر چند بعضی دیگر، صریحاً به مانویت منسوب بوده اند، اغلب آنها کسمانی بوده اند که، به سبب رندی و ظرافت طبع و آزاداندیشی، از تقید به سنن و تقالید ادیان خود را بر کنار می داشته اند، و فهرست هادی که جا حظ (در کتاب الصیران) و ابن الندیم (در الفهرست) از زندانچه ای اسلام داده اند غالباً نامتجانس و در واقع فهرست همین گونه آزاداندیشان است. زندانچه به جعل و نشر اخبار و احادیث و طعن در قرآن می پرداخته اند، و از طعن و تعریض به پیغمبر نیز در مواردی که بیم جان نبوده است خودداری نداشته اند. بدین جهت، شتم و هجو پیغمبر از مشخصات زندانچه و مهمترین اسباب تعقیب آنها بشمار می آمده است، و هم بدین سبب است که ابن تیمیه توبه ی آنها را مقبول نمی شمارد، و غالب فقهای دیگر نیز زندانچه را کفر دانسته اند، و ابن حنبل حتی جهنم این صفوان را - به سبب اعتقادش به اینکه روح امری غیر مادی است و الاهی - زندیق و کافر شمرد. مالکیه و حنفیه نیز عموماً زندانچه را کافر شمرده اند، و بعدها، صوفیای و غلاة نیز، بمنوان زندانچه، از طرف مخالفین خود مورد اتهام واقع شده اند.

\*\*\* پیش از مأمون، رای خلفا، حتی خلفای راشدین قابل بحث و رد تلقی می شد نه بصورت امری قطعی. \*\*\*\* منظور از حاکمیت اراده ی واحد (مونولیتیسم) وحدت و همسانی موضعگیری ها و نظرات افراد یک مجموعه از صدر تا ذیل است، آنطور که در برخی از احزاب دیده شده که حتی سلیقه ها و تیافته ها، هم باید یکسان و نامود می شد!

### یادداشت های نویسنده ی مقاله

- ۱- لازم نیست یادآوری کنیم که موضوع مربوط به روزگاری است که مصونیت جسمی فرد (L'integrite physique de l'individu) در هیچ جای دنیا رعایت نمی شد.
- ۲- sou'al شماره ۱، ص ۶۱
- ۳- ترجمه مأخوذ از Arabica، ۱۹۵۴
- ۴- مقاله «بوره زمامداری» الهیدی، Arabica، ۱۹۷۴
- ۵- F. Gabrieli زندانچه در قرن اول از عهد عباسیان در کتاب Elaboration de ~ ~ l'islam انتشارات

گرنش می کنم  
آه ، بچه ها !  
آه ، فقط این بار برگردم !

مادر جان  
یادم می آید ، بچه که بودم  
عاشق طعم تلخ و گس بودم  
گاه گل می خوردم  
تو هم سیلی ام می زدی  
و به تف کردن همه چیز ناچارم می کردی .  
مادر جان  
حالا دیگ بزرگم و بچه نیستم  
عاشق طعم تلخ و گس نیستم  
اما اگر این بار هم  
پایم به « بیرکوت » برسد  
کنکم هم بزنی ،  
شیرت را هم بر من حرام کنی  
من نوك كودکیها را همچنان می ریسیم  
چوب ، سنگ ، گاه گل ، گل  
هر چیزی سیر را هم بیاید ، می ایسم !  
\*\*\*

امیر چیت زن

### دریائی (۱)

می پرسی  
مجمد ابرها  
چگونه  
خورشید را از دریا گرفت ؟

به زوزه بادها گوش کن

### دریائی (۲)

دریا را دیدی  
چگونه  
تیرگی ابرها را پذیر است ؟

ابرها اما  
هنوز  
زلالی دریا را می مکند !

گل گندم چگونه به زردی می نشیند ،  
انار و سیب چگونه به پر می رسند ،  
قمری ها

چه سان آشیان می سازند .  
دقت می کنم ،  
چوچه پرنده ها چه سان بال پرواز می گیرند ،  
پرستو های مهاجر  
چه سان روی تیرهای چراغ برق کنار هم ردیف می شوند  
چوبیارها از کجا سر چشمه می گیرند  
به کجا می روند .  
اگر این بار برگردم  
از نوك پستان هر چشمه ای  
جرعه آبی می نوشم  
همه شان چون مادرم .  
در هر غاری  
شبی ،  
سنگی زیر سر می نهم  
همه شان گهواره ام .



اگر این بار برگردم  
آتشین زبانی می آیدم

برای لالهها

آتشین شبها ای می آیدم  
برای پرندگان بی بال و پرا اگر

این بار برگردم  
نمی گذارم جوانان برای گلدان بی جان روی میز  
گل بچینند  
یادشان می دهم ،

که وقتی به وعده گاه می روند  
آن را به سینه ی نخران بززند  
پیش از در آغوش کشید نشان .

اگر این بار برگردم

- بچه های چشم آبی مسکویادم داده اند -  
بدون شیرینی به هیچ خانه ای نخواهم رفت  
تابهای نرم و ساده  
برای بچه ها می بندم ،

در برگزاری جشن توانشان  
- که ندارند -

شرکت می کنم  
بجای شمع ، انگشتم را شعله رو می کنم  
مردمک چشمم را به آتش می افروزم  
با تازه ترین شمع .

اگر این بار برگردم  
برسر هر گهواره ای در راه ،  
به آرامی ،

عبدالله پشیر ، در روستای « بیرکوت » از توابع  
ارییل در کردستان زاده شده ، سالهای جوانی و  
تحصیل خود را در مسکو گذرانده و مدتی کرسی  
زبان و ادبیات کردی را در دانشگاه این شهر به  
عهده داشته است .

عبدالله پشیر  
ترجمه ی امیر وحدتی

### اگر این بار برگردم

اگر این بار برگردم ،  
سپیده دمان  
پسان پره ای نو پا  
میان چمنزاری سیراب و شاد  
غلت می خورم و گیاهی گس را سیر می جوم ،  
و منگام خستگی  
پا و پوزم را به شبنم سرد می مالم

اگر این بار برگردم  
سنباب سان  
از درختان بلند گردو بالا می روم  
پسان تکه ابری ملموس ،  
روی مزارع سرسبز ول می گردم  
پسان بید همچون  
برسر تمام صخره های  
کناره ها  
می خرامم ،

آه ! فقط این بار برگردم !

اگر این بار برگردم  
دقت می کنم ،

حضور

مصیبتی به جد ا  
خود ،  
در آتش سکوت .  
به زبان آمده ایم .  
دیر یست ،  
مردمان  
به زخم دانش سوگوار ،  
سینه بر ستیغ مصیبتی سنگین  
و انهاده .  
صبحی صبور می جوشد ،  
بر زمینه توقان .  
آنک ،  
واحد های سرود خاموشند .  
تردید ما ،  
خود دیگر تمام گشته اند .  
گامی به حضور ،  
می پایدمان .

تهران

طرح

پائیز  
خاموش و  
سرو غریب .  
مهاجران ،  
سر خوش به سرود پیوستن .  
ماندگاران را ،  
کفایتی  
به زمزمه پذیرفتن .  
آنک ،  
باد از دو سوی عافیت و اندوه ،  
می وزد .  
حکایت غریبی ست .

تهران

از پایان

بستنِ بکمه ای حتی  
مساله می شود  
وقتی از  
نردبانِ حوصله  
می افتی .  
و امرارِ آئینه بودن نیز  
ناپذیری ست  
که پس دادنِ لبخند  
این روزها ،  
براستی ،  
مصیبتی ست .

تنها

دل بستن

به آب میماند و آفتاب  
ودانه ای سخت کوش  
که هنوز

در زندانِ خاک

می رود ....

یک شعر از مانا آقایی

می گیری یکی و می گریزد  
می گریزد و بر سر انگشت  
زرد گری بجا تنها می گذارد پروانه پروا ته که  
گردش باد آورد ایمان و رنگین کمانست ، نقشِ تنش  
پر کشیده ی رویا ،  
از رویِ پلک ما .

می خواهی دیگری و می ستیزد  
در قهر پيله اش تنگ  
از آسمان پرواز و پروانه بی خبر  
که می پرد اگر ،  
با خود اوست باز گشتِ دیگر !

می روی مرگی آرزو کنی ،  
مردی را به یاد می آوری  
می مانی از راه  
هم چون سایه ای که میچگاه ،  
همگام تن نمی رود .

توهم

توهم ، مرگِ مرگِ پذیری ست به ناگاه  
خردینه ای که می انگاشتی روئینه ای سرت  
که از خون و خنجر خواهد گذشت  
و صدای سر بلندِ سکه خواهد شد بر سنگرشِ سرنوشت

توهم رویا نبود

( رویا حرمتِ منقارِ بوسه خواه کیوتری ست  
بر تیرچه ی نزدیک يك ایستگاه  
حتی اگر جفتت به تب در رختخوابِ مبدأ  
مانده باشد ) .

توهم ، عزای نا منتظر بود

هر چند پروانه نیست

آنچه مرده است بر چشمخانه ی نسیم  
و آنکه بر پریشانی گیاه می گرید  
رنگین کمانِ روئینه ای رویا ندارد .  
توهم ، از سلاله ی زمان بود :  
تابوتِ زخم تازیانه بر پیکر جفت  
خواهش بوسه  
خلسه ی گفت

توهم رویا نبود

( رویا غاری ست بر سجاده ی آب  
که به هوای نیلوفر در خواب  
دست قطره ای را می گیرد  
و می میرد ) .

یک شعر از مریم غفاری

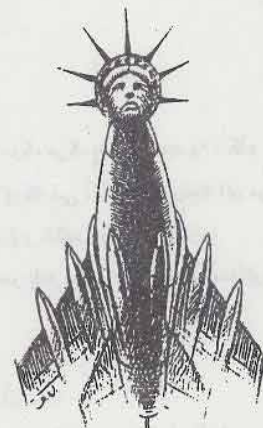
زودقِ خودشید

بر آسمان کاغذی شهر می تایید  
- جشن کتابسوزان بود -  
\*\*\*\*\*

دو باره خواب سوخت .

نشستم

و طرح چند پرنده کشیدم



مر تفضی محیط

# روند کنونی اقتصاد آمریکا

آمار و ارقام اقتصادی دو سال اخیر نشان دهنده آنند که اقتصاد آمریکا از اواسط سال ۱۹۹۲ حالت رکود سالهای ۹۱-۱۹۹۰ را پشت سر گذاشته و تولیدات صنعتی آن در حال گسترش بوده اند. آنچه کمتر پان توجه می شود، وجوه مشخص این گسترش و تقویت های مهم آن با دوره های رونق اقتصادی پیشین و بهائی است که کارگران و زحمتکشان آمریکا به همراه بخش بزرگی از بشریت برای آن می پردازند. در اینجا ما کوشش می کنیم تنها به وجوه اساسی این رونق اقتصادی بپردازیم جنبه های فرعی (اما مهم) آنرا به نوشته های دیگر موقوف می کنیم.

روزنامه ی نیویورک تایمز شماره ی ۱۶ ژوئن ۱۹۹۲ در صفحه ی اول بخش اقتصادی مقاله ی مهمی بقلم مفسر اقتصادی آگاه آن روزنامه - Louis Uchitelle به چاپ رسانده که حاوی اطلاعات دست اولی پیرامون گردش کار اقتصاد آمریکا بویژه در بخش تولید صنعتی است. از آنجا که این اطلاعات برای درک اوضاع کنونی اقتصاد آمریکا و جهان اهمیت دارند بخشهای اصلی این مقاله را در اینجا نقل قول می کنیم:

«انحصارات آمریکا، پس از جنگ دوم جهانی، کمتر زمانی پاندازه ی امروز برای ابزار و وسائل تولیدی جدید پول خرج کرده اند. شرکت های آمریکائی کارآ تر و سود آوتر می شوند. اما این مسئله نمی تواند موجب خوشحالی باشد، چرا که اینهمه مخارج، نه موجب گسترش تولید و نه ایجاد کار شده اند.»

نویسنده پس از این مقدمه ی کوتاه به چند مثال مشخص می پردازد که نخستین آنها شرکت معروف whirlpool سازنده ی ماشینهای رختشویی و دیگر وسائل خانگی است.

«برای مثال شرکت ویرل پول تصمیم گرفته است کارخانه ای در شهر Tulsa آیرالت اکلاهما برای تولید

اجاق (برقی و گازی) بسازد. در ابتدا پنظر می رسد که بر پائی این کارخانه ی جدید سطح تولید را بالا خواهد برد و مشاغل جدید ایجاد خواهد کرد. اما چنین نیست. اجاقهای که در کارخانه ی جدید تولید می شوند، جایگزین اجاقهای گازی و الکتریکی همین شرکت خواهند شد که در کارخانه های دیگران و یا در کارخانه های شرکت های رقیب ساخته میشوند. بدین ترتیب این کارخانه ی جدید میزان مرضه ی کالا در سطح کشور را افزایش نخواهد داد. خوش بینی گذشته مینی بر اینکه اگر اجاقهای بیشتری تولید شوند خریداری خواهند داشت منتهاست از میان رفته است. در دهه های گذشته دلیل اصلی ایجاد کارخانه های جدید، همین خوش بینی یاد شده بود.»

نویسنده پس از بررسی محدودیت بازار اجاقهای گازی و الکتریکی به دلیل اصلی سرمایه گذاری جدید شرکت ویرل پول در برپائی کارخانه ای مدرن در شهر تولسا پرداخته و می نویسد: «واقعیت این است که ویرل پول تنها هدفش کاهش هزینه ی تولید کالاهای خود از طریق بالا بردن بهره وری کار (Productivity) در کارخانه ی جدید است و گرچه این کارخانه ۷۰۰ شغل جدید در شهر تولسا بوجود خواهد آورد اما شماری بیش از این، از کارگران و کارخانه ها و کارگاه های دیگر این شرکت از کار برکنار خواهند شد. نویسنده سپس به آینده نگری این شرکت و دیگر شرکت های آمریکائی پرداخته و می نویسد: «ویرل پول مانند بسیاری شرکت های دیگر آمریکائی بالا رفتن تقاضا در بازار آمریکا را در آینده ی نزدیک پیش بینی نمی کنند. David Wyss مفسر اقتصادی مؤسسه ی مگرا - هیل (McGraw - Hill) به نویسنده ی مقاله می گوید: «هنگامی که ما می دانیم بر ژاپن کارخانه ای وجود دارد که ۲/۳ ظرفیت کار می کند و برای پر کردن ۱/۳ دیگر ظرفیت خود کوشش می کند بخشی از بازار آمریکا را اشغال کند، یا کارگران متخصص در مکزیک هست که می توانند همین کالا را تولید کنند، دلیلی وجود ندارد کارخانه ی مشابهی در آمریکا تاسیس کنیم.» لوئیس اوچیتل سپس با استناد به آمار رسمی، به ماهیت سرمایه گذاریهای جدید در مؤسسات تولیدی آمریکا و مقایسه ی این سرمایه گذاریها با دهه های پیش می پردازد و می نویسد: «داستان سرمایه گذاریهای جدید را با هیچ اعداد و ارقامی بهتر از آمار وزارت بازرگانی بطور زنده بازگو نمی کند. مجموع سرمایه گذاریهای کشور در سال گذشته به ۵۹۲ میلیارد دلار (با احتساب تورم) رسید که ۱۲٪ تولید ناخالص داخلی (G. D. P.) را تشکیل می داد. اما بیشتر این هزینه ها صرف جایگزین کردن کارخانجات دیگر و یا انتقال مراکز تولید از یک نقطه به نقطه ی دیگر و نه ایجاد کارخانه های بیشتر شد. طبق برآورد وزارت بازرگانی آمریکا تنها ۱۲۰ میلیارد یا ۲/۳٪ از تولید ناخالص داخلی برای ایجاد کارخانجات بیشتر بکار رفته است در حالی که رقم مشابه سرمایه گذاریها با هدف بالا در سالهای دهه ی ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و اوائل ۱۹۸۰ ۴٪ تولید ناخالص داخلی بوده است.»

نویسنده پس از تاکید بر محدودیت بازار برای فروش کالاهای مصرفی و کاهش درصد سرمایه گذاری برای گسترش ظرفیت تولیدی در سالهای دهه ۱۹۹۰ نسبت به دهه های پیش از آن به تشریح انگیزه ی اصلی سرمایه گذاریهای جدید شرکت های آمریکائی پرداخته و می نویسد:

«هدف از نوسازی ابزار و وسائل توسط شرکت های چون ویرل پول، افزایش سود و بهره وری کار در این کارخانجات است. چنین هدفی به نفع کارگران مزد بگیر نیست. بطور مثال کارخانه ی جدید اجاق سازی شهر تولسا گرچه سطح تولید را (در این شرکت) بالا می برد اما موجب ایجاد مشاغل جدید نمی شود، چرا که برخی کارخانجات رقیب، باید کارگران خود را بیکار کنند.»

Alan Blinder از مشاورین عمده ی اقتصادی دولت کلینتون به خبرنگار می گوید: «ارتباط میان ایجاد شغل و افزایش بهره وری کار سالها وقت می گیرد» به دیگر سخن او به روند کنونی اقتصاد آمریکا با خوشبینی نگاه

می کند و امید آن دارد که سرانجام در سالهای آینده شمار مشاغل افزایش یابد و از ابعاد بیکاری در آمریکا کاسته شود.

اما نویسنده ی مقاله در برابر ادعای Alan Blind- er می نویسد: «اما ایجاد شغل در اثر سرمایه گذاری مدتهاست از حرکت باز مانده است. در گذشته، ابزار و وسائل اکثراً برای تجهیز کارخانجات و ادارات بیشتر و تازه ای بکار می رفتند که نیاز به استخدام افراد جدید داشتند: گسترش این مشاغل جدید برآمدهای بیشتری بدنبال می آورد و این برآمدها به اقتصاد تزریق می شد که آنهم بنوعی خود مشاغل تازه ای ایجاد می کرد و در نتیجه قدرت خرید برای اجاقهای بیشتر و کالاهای خدمات بیشتر بوجود می آورد.» نویسنده پس از بررسی سلسله واقعیت های اقتصاد کنونی آمریکا به موضوع بسیار پر اهمیت انگیزه ی سرمایه داران به خودداری از سرمایه گذاریهای بیش از حد معین پرداخته و می نویسد: «یکی از دلایلی که سرمایه داران از سرمایه گذاری بیشتر آگراه داشته اند این است که میزان سود حاصله از این سرمایه گذاریها نسبت به گذشته کاهش یافته است. انگیزه اصلی سرمایه گذاری برای برپائی کارخانجات و تجهیز آنها با ابزار و وسائل لازم چیزی جز میزان سود حاصله از این سرمایه گذاریها نیست. میانگین سود حاصله از سرمایه گذاری تا اوائل سالهای دهه ۱۹۷۰، ۱۰٪ تا ۱۵٪ در سال بود... از آن پس سود میانگین سرمایه از ۸٪ بالاتر نرفته است و در سالهای دهه ۱۹۹۰ میان ۵٪ تا ۶٪ در نوسان بوده است.» بدین ترتیب بروشنی دیده می شود که نرخ سود سرمایه از اوائل سالها ۱۹۷۰ به این سو گرایش به کاهش داشته و این گرایش در سالهای ۱۹۹۰ رو به تشدید داشته است. نویسنده پس از بررسی رشته ی تولید وسائل خانگی به رشته تولیدی مواد کاغذی می پردازد و از قول Timothy McKenna از مدیران سطح بالای شرکت Union Camp می نویسد: «نرخ سود سرمایه گذاری در رشته ی تولیدات کاغذی ۱٪ تا ۲٪ است. اگر ما به سهامداران (عمده ی) خود پیشنهاد سرمایه گذاری بیشتر در این رشته را بکنیم، ما را خواهند گشت.» شرکت های تولید مواد کاغذی در عوض گسترش تولید، کارخانجات موجود را نوسازی می کنند تا بتوانند با شمار کمتری کارگر و هزینه تولید پائین تر برای هر واحد کالا، نرخ سود خود را بالا برند. نویسنده سپس شرکت AT&T بزرگترین شرکت وسائل ارتباطی آمریکا و جهان را با ۴۰ کارخانه ی عظیم تولید این وسائل در آمریکا مثال می زند و نشان می دهد چگونه این شرکت هول آسا نیز از همان سیاست اقتصادی بالا پیروی می کند. مثال دیگر نویسنده ی مقاله برای اثبات واقعیت بالا آن است که با وجودی که در سال گذشته راه آهن های آمریکا نیاز به ۸۷۷ لکوموتیور جدید داشته اند اما شمار مجموع لکوموتیوهای آمریکا در همین سال تنها ۱۵۷ عدد بالا رفت چرا که باقیمانده ی ۸۷۷ لکوموتیور برای جایگزین کردن لکوموتیوهای کهنه و ضعیف تر پیشین بکار رفت. Harry Levine معاون سازمان راه آهن های آمریکا به این خبرنگار می گوید: «برای ایجاد راه آهن های جدید نیاز به نرخ سودی بیش از ۱۱/۵٪ هست. نرخ سود کنونی بیش از ۸٪ نیست. چنین نرخ سودی برای خرید لکوموتیوهای نوی-تر-منتهی روی همان خطوط آهن پیشین- با هدف کاهش هزینه ها اشکالی نخواهد داشت.» آقای Levine می افزاید: «با وجود خطر کردن در سرمایه گذاری (با نرخ سود پائین)، صاحبان صنایع به انتظار نرخ سودهای بالاتر نشسته اند.»

لوئیس اوچیتل پس از بررسی انگیزه ی بنیانی صاحبان شرکت های آمریکائی در سرمایه گذاری به جنبه های دیگری از همین سرمایه گذاریها می پردازد که برآستی آموزنده و شگفت انگیزند: او می نویسد: «شرکت ویرل پول تصمیم گرفت از ساختن کارخانه در مکزیک با وجود مزه های پائین آن کشور دست بکشد و کارخانه ی خود را در شهر تولسا برپا کند اما برای انجام چنین کاری مردم تولسا مجبور به پرداخت بهای سنگینی شدند. در درجه اول سطح دستمزد را شرکت

یورپای به میزان کمتر از ۱۰ دلار در ساعت معین کرد. مردم تواسا نه تنها به این مسئله تن در دادند بلکه در یک رای گیری عمومی تصمیم گرفتند ۱۵٪ از ۱۰۴ میلیون دلار کل مخارج بر پائی این کارخانه را نیز بعهده بگیرند. بقول نویسنده: «بدین ترتیب مردم تواسا مجبور شدند تعدادی شغل را با بهائی سنگین خریداری کنند».

توماس Vining یکی از مدیران بلند پایه شرکت یورپول به نویسنده‌ی مقاله می‌گوید: «اگر مردم تواسا این کار را نمی‌کردند، ما مسلماً فکر دیگری می‌کردیم».

به جرات می‌توان گفت که در تاریخ سرمایه‌داری امریکا هیچ‌گاه نیروی کار این چنین مرعوب سرمایه نبوده است. پرسش مهم تاریخی آن است که فشار سرمایه تا به کجا ادامه خواهد یافت و تحمل مردم در برابر این فشار تا چه اندازه خواهد بود؟

\*\*\*\*

مقاله‌ی بالا گرچه بیانگر وضع سرمایه‌گذاری در امریکا در سالهای نخست دهه‌ی ۱۹۹۰ است، اما در همین حال بازگو کننده‌ی قوانینی است که در ۱۵۰ سال اخیر مورد بحث متفکرین و اقتصاددانان مکاتب مختلف بوده‌اند. ما در اینجا کوشش می‌کنیم بطور مختصر و فهرست‌وار از این قوانین نام ببریم:

۱- انگیزه‌ی بنیانی سرمایه‌دار برای سرمایه‌گذاری نه ایجاد شغل و کار برای مردم، نه تولید کالا برای رفع نیازهای جامعه و نه خدمت به کشور و مرز و بوم خود است. تنها یک انگیزه برای سرمایه‌گذاری وجود دارد:

**تولید سود برای سرمایه.**

۲- سرمایه‌دار نه تنها با هدف انباشت سرمایه‌ی بیشتر از راه تولید سود، سرمایه‌اش را بکار می‌اندازد بلکه تمام کوشش خود را در راه به حداکثر رساندن این سود و بالا بردن نرخ سود به کار می‌برد. در واقع سرمایه‌دار حاضر نیست با هر نرخ سودی، سرمایه‌ی خود را بکار اندازد. اگر نرخ سود از حد معینی پایین‌تر باشد، انگیزه‌ی کافی برای سرمایه‌گذاری او وجود نخواهد داشت و او سرمایه‌اش را بکار نخواهد انداخت. به دیگر سخن می‌توان گفت اصل کلی حاکم بر سرمایه‌گذاری عبارت از اطمینان از نرخ سودی مطلوب برای سرمایه و هدف اساسی سرمایه‌دار به حداکثر رساندن این «حد مطلوب» است.

۳- در شرایط صلح و آرامش، قدرت خرید عمومی جامعه- در بازار هر کشور یا در بازار جهانی- نسبت به قدرت تولید و بهره‌وری کار- انبوه کالاهای تولید شده توسط نیروهای مولد،- رو به کاهش می‌رود و ناهماهنگی میان عرضه‌ی در حال افزایش و تقاضای در حال کاهش (مطلق یا نسبی) بوجود می‌آید. در چنین شرایطی امکان فروش انبوه کالاها با نرخ سود مطلوب امکان پذیر نیست و از این رو می‌توان گفت نرخ سود سرمایه‌ی گرایش به پائین افتادن پیدا می‌کند. گرایش به پائین افتادن نرخ سود یکی از دلایل بنیانی خودداری سرمایه‌داری از سرمایه‌گذاریهای جدید و گسترش تولید است که این نیز به نوبه خود می‌تواند رکود اقتصادی، افت اقتصادی و کجگاه بحران اقتصادی بوجود آورد.

۴- سرمایه‌داران در عکس العمل نسبت به چنین پدیده‌ی بغایت نامطلوبی به یک سلسله اقدامات بسیار جدی دست می‌زنند و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند:

الف: بالا بردن بهره‌وری کار از راه کاربرد آخرین تکنولوژی‌ها: سرمایه‌دار با این کار ارزش اضافی نسبی یا نرخ استثمار را افزایش می‌دهد و با همان تعداد کارگر انبوه بیشتری کالا تولید می‌کند و بدین ترتیب هزینه‌ی تولید بر واحد کالا را کاهش می‌دهد. در این راستا، کارگر نه تنها بهره‌ای نمی‌برد بلکه در مجموع شرایط کارش سخت‌تر و شددت آن بیشتر می‌شود.

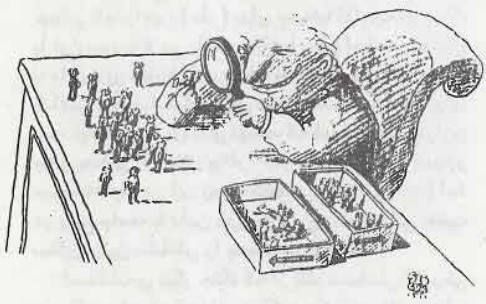
ارزش نیروی کارش نیز کاهش پیدا می‌کند و بطور دائم از سوی ماشین‌های نوین مورد تهدید قرار می‌گیرد چرا که شاهد جایگزینی ماشین بجای نیروی کار خود است. این عدم اطمینان و نداشتن تضمین شغلی موضع او را در برابر خواسته‌های سرمایه‌دار ضعیف‌تر می‌کند و بدین ترتیب فشاری دائمی بسوی کاهش دستمزد و مزایای او بوجود می‌آید. در این راستا، کارگر نه تنها سرمایه‌داری بلکه ماشین و پیشرفتهای تکنولوژیک را بعنوان دشمن در برابر خود می‌بیند.

ب: سرمایه‌دار برای پائین آوردن هزینه‌ی تولید هر واحد کالا با هدف جلوگیری از پائین افتادن نرخ سود، افزون بر افزایش نرخ استثمار، کوششی بی‌امان در پائین بردن هزینه‌ی زندگی کارگر (یا بديگر سخن هزینه تولید نیروی کار) می‌کند. کوشش در کاهش بهای تولیدات کشاورزی در سراسر قرن نوزدهم و تضادی که در ابتدای سرمایه‌داری میان زمینداران و سرمایه‌داران بوجود آمد (افر قانون غله در انگلیس) در این راستا و به این دلیل بود.

ج: افزون بر کاهش بهای تولیدات کشاورزی، بهای مواد خام و اولیه نیز اهمیتی حیاتی برای پائین آوردن هزینه‌ی تولید هر واحد کالا دارد. کشودن سرزمینهای جدید در «جهان سوم»، کنترل بهای مواد اولیه از طریق تسلط بر کشورهای دارنده‌ی این مواد و تسلط بر بازار جهانی این مواد از راههای بسیار مؤثر کاهش هزینه تولید و جلوگیری از پائین افتادن نرخ سود است.

د: نظامی کردن اقتصاد: میلیتاریزه کردن اقتصاد از روشهایی است که دستکم در یک قرن اخیر بشکل بسیار مؤثری برای جلوگیری از پائین افتادن نرخ سود بکار گرفته شده. آنچه سرمایه‌داران از مدت‌ها پیش کشف کرده‌اند، این است که اگر قدرت خرید جامعه برای کالاهای مصرفی کاهش یابد، می‌توان از راهی دیگر «قدرت خرید» بوجود آورد. اگر کالاهای عرضه شده ابزار و وسائل نظامی باشند خریدار آنها دولت خواهد بود و پول آن از مالیات مردم تأمین خواهد شد. از آنجا که قانون حاکم بر فروش این کالاها قانونی انحصاری است بنابراین نرخ سود بالا و تضمین شده‌ای برای این کالاها وجود دارد. از آنجا که خریدار این کالاها، «سرمتمنترین، مطمئنترین و دست و دل بازترین» مشتری یعنی دولت است بنابراین چنین بازاری مطلوبترین بازار برای سرمایه‌داران است. بدین ترتیب افزایش برده نظامی دولتها، تولید هر چه بیشتر اسلحه، انتقال تکنولوژی و بهترین استعدادهای این رشته از تولید بصورت بخش جدانشناختنی از سیاستهای اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری درمی‌آید. تربیدی نیست که نهادی شدن چنین سیاستهایی نه تنها بر طرز تفکر رهبران چنین نظامی اثر می‌گذارد بلکه دستگاههای ارتباط جمعی را نیز به باشکوه جلوه‌داند جنگ و خشونت خواهد کشاند و شهروندان چنین جامعه‌ای نیز در معرض فرهنگ خشونت و جنگ طلبی قرار خواهند گرفت.

ه- از آنجا که با افزایش نسبی سرمایه ثابت (سرمایه‌گذاری در کارخانجات، ابزار و وسائل و کارهای زیربنایی) نسبت به سرمایه متغیر (هزینه‌ی نیروی کار) نرخ سود گرایش به پائین افتادن می‌کند، اما از سویی سرمایه‌دار برای رقابت با دیگر تولیدکنندگان مجبور است آخرین تکنولوژی‌ها را بکار گیرد تا برای مدتی معین برخوردار از شرایط موقتی استفاده از ماوراء سود (Super Profit) شود و در اینراه چاره‌ای جز سرمایه‌گذاری به چه بیشتر و تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه به نفع سرمایه ثابت ندارد. بنابراین این سرمایه‌داران دچار دوگانگی رفتار می‌شوند: از یکسو متوسل به آخرین دست‌آوردهای تکنولوژیک و فعالیت در زمینه‌های سرمایه‌بر (Copital Intensive) می‌شوند، اما از سوی دیگر گرایش به خودداری از سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های جدید و انتقال کارخانجات و مؤسسات تولیدی به مناطقی از جهان نشان می‌دهند که دارای منبع بزرگی از کار ارزان (یا تکنولوژی پائین) هستند.



چنین سرمایه‌گذاریهای کاربر (Labor Intensiv) هستند. در سالهای اخیر شرکتهای امریکائی بیشتر راه نوم را انتخاب کرده‌اند در حالیکه شرکتهای ژاپنی و آلمانی به روش نخست متوسل شده‌اند. گرایش به هر یک از این دو روش تولید بستگی به بازار رقابتی جهان برای عرضه کالا به ارزان‌ترین بها خواهد داشت. گرایش نوم بی‌تردید اثری منفی بر پیشرفت تکنولوژی جدید و کاربرد آخرین دست‌آوردهای تکنولوژیک خواهد داشت (بهترین مثال آن ورکشکستی بسیاری از شرکتهای تولیدکننده انمهای ماشینی Robot در سالهای اخیر بدلیل فار سرمایه‌های امریکائی به مناطق با کار ارزان بجای کاربرد این ماشینهاست).

بنابر این: از آنجا که بدلیل گرایش کلی قدرت خرید توده‌های مردم به سکونی و کاهش در بورانهایی نسبتاً طولانی صلح و آرامش، بازار جهانی نمی‌تواند از حد معینی گسترش بیشتر پیدا کند و از آنجا که از سوی دیگر قدرت تولید و بهره‌وری کار بطور بی‌امانی در حال افزایش است از این رو رقابتی در حد مرگ و زندگی میان شرکتها و انحصارات تولیدکننده‌ی یک رشته از کالاها در سطح جهانی و بنابراین آن میان شرکتهای مختلف تولیدکننده در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته با شرکت‌های دیگر کشورهای سرمایه‌داری در خواهد گرفت. این رقابت اقتصادی لاجرم به رقابت و کشمکش سیاسی خواهد انجامید و دنیا را بحال تشنج کشیده و در آستانه‌ی جنگ تازه‌ای قرار می‌دهد.

تاریخ قرن بیستم بطور بنیانی چیزی جز صمگرده قوانین برشمرده در بالا نبوده است. با آغاز انقلاب صنعتی- ابتدا در انگلیس و سپس در فرانسه و دیگر کشورهای پیشرفته‌ی اروپائی- سرمایه‌داری جهانی توانست قدمهای خول‌آسانی در راه ماشینی‌کردن تولید، ایجاد وسائل ارتباط زمینی، (راه آهن- اتومبیل) و دریائی (کشتی‌سازی مدرن و بخاری) و دیگر وسائل ارتباطی چون تلگراف، تلفن و نیروی الکتریسته، زیربنای صنعتی عظیمی بوجود آورد و در این راه دست‌آوردهای شگفت‌انگیز علمی نصیب بشریت کند و او را از جهل و وابستگی به طبیعت (و ماوراء طبیعت) برهاند.

اما در آستانه قرن بیستم، این سیر بی‌امان و پیشرونده با سکون و رکود روبرو شد چرا که ساختمان زیربنای صنعتی در کشورهای صنعتی آن روز (بخصوص انگلیس و فرانسه) به درجه معینی از بلوغ رسیده بود و در آن شرایط، سرمایه‌گذاری بیشتر در آن کشورها پازده و نرخ سود قابل قبولی برای سرمایه‌داران نداشت و از آنجا که تقسیم بازارها، منابع مواد اولیه و کار ارزان جهانی نیز در این زمان در میان کشورهای اصلی سرمایه‌داری اروپا به نقطه پایانی خود

رسیده بود، بنابراین این از یکسو آخرین بقایای سرزمینهای تقسیم نشده (سرزمینهای زیر سیطره دولت عثمانی) می‌بایست بین نیروهای رقیب تقسیم می‌شد و از سوی دیگر جنگ برای بیرون آوردن اقتصاد این کشورها از حالت رکود و سکون می‌بایست به کمک آنان می‌شتافت.

جنگ از چند جهت برای سرمایه‌داران یک موفقیت بزرگ به‌شمار می‌رود. اول آنکه در شرایط انقباض بازار جهانی تنها راه‌برد (مقر) برای سرمایه‌گذارانی‌های بزرگ با نرخ سود بالا می‌باشد. تقاضا برای اسلحه، احتیاج به بازار زیر کنترل قدرت خرید مردم ندارد. اسلحه کالایی بلااستفاده برای مردم اما سودآور برای سرمایه‌دار است. تولیدی نیست که ایجاد چنین بازاری برای بخشی از ارتش بیکار، کار بوجوه خواهد آورد (و سرمایه‌داران در این زمینه تبلیغ بی‌پایان می‌کنند) اما در واقع جامعه با دادن خون خود و پرداخت بهائی بی‌فایده سنگین چنین مشاغل را بدست می‌آورد.

استفاده‌ی دیگر جنگ که از نظر سیاسی اهمیت حیاتی برای هیئت‌های حاکمه کشورهای اصلی سرمایه‌داری دارد، پیدا کردن فرصت برای توسل به حس میهن‌پرستی توده‌های مردم و خلق سلاح آنان در مبارزه طبقاتی‌شان با دشمنان واقعی خود است. بنابراین سرمایه‌داران با توسل به جنگ با یک تیر سه نشان را هدف‌گیری می‌کنند: از نظر داخلی با توسل به «نظم و قانون» مخالفین خود را سرکوب می‌کنند، از نظر خارجی بر رقیب یا رقبای خود فائق می‌آیند و در این میان نرمانی «بفایده مفید» برای رکود یا بحران اقتصادی خود پیدا می‌کنند، در حالیکه حتی سرمایه‌داران کشور شکست‌خورده نیز در این راه زیان چندانی نمی‌بینند. بطور مثال پس از جنگ اول و دوم جهانی تمام ثروت‌ها و سرمایه‌ها و وسائل تولید در آلمان، ژاپن و ایتالیا به‌همان سرمایه‌داران پیش از جنگ برگردانده شدند. بازننگان واقعی جنگ، کارگران و زحمتکشان کشورهای برگیر جنگ‌اند که نه تنها خود و فرزندانشان در این آشفتگی‌ها تبدیل به گوشت دم‌توبی ثروتمندان می‌شوند بلکه حقوقی را که سالها برایش جنگیده‌اند در مدتی کوتاه و پراحتی از دست می‌دهند.

کارگران و زحمتکشان نه تنها در زمان جنگ که در زمان صلح نیز بازماندگان اصلی نظام سرمایه‌داری‌اند چرا که محور اصلی گرایش چرخ اقتصاد نه در جهت تأمین منافع آنان بلکه دقیقاً با قریبانی کردن منافع آنان در مسلخ سرمایه‌بهرکت خود ادامه می‌دهد. بالا ننگ داشتن نرخ سود سرمایه در دورانهای صلح و آرامش الزاماً احتیاج به نگهداشتن یک ارتش نظیره از بیکاران دارد چرا که وجود چنین ارتشی کارگران شافل را از ترس بیکاری و گرسنگی به قبول شرایط سرمایه‌داران وامیدارد. در سالهای پس از جنگ دوم جهانی نظریه پردازی چون میلتون فریدمن میزان این ارتش بیکار را ۲٪ تا ۴٪ نیروی کار تعیین کرده بودند. اما اکنون اقتصاددانان مشاور کلینتون، Andrew Tyson وجود ارتش بیکاری مرکب از ۶ تا ۷٪ نیروی کار در آمریکا را قابل قبول می‌دانند: اما واقعی بیکاری در آمریکا (با احتساب کارگرانی که بر خلاف میل خود کار موقت و یا نیمه وقت دارند) نزدیک به ۱۲٪ نیروی کارای این کشور است. آنچه اهمیت اساسی دارد این است که کاهش شمار کارگران شافل تمام وقت با مزد و مزایای خوب بطور بی‌امانی در حال کاهش است و مشاغل تازه ایجاد شده، بیشتر از نوع مشاغل نیمه‌وقت، موقتی یا مزد و مزایای کمتر از پیش‌اند. با توجه به واقعیات بالاست که با اطمینانی بیش از هر زمان پیش می‌توان گفت که در کشورهای اصلی سرمایه‌داری تضاد میان کار و سرمایه‌بهداری بی‌امان در حال افزایش است و هر زمان امکان رسیدن این تضاد از مرحله‌ی کسی به مرحله‌ی یکی‌ان وجود دارد. رهائی از بربریت کنونی که اکثریت بزرگی از بشریت از آن رنج می‌برد تنها زمانی امکان‌پذیر خواهد بود که گسترش و پیشرفت وسائل تولید نه برای تولید سربکه برای رفع نیازهای انسانهای مولد، به مرحله‌ی اجرا درآید.

«دک» به میزان چشم‌گیری کاهش یافته است. بنابراین توافقات کنفرانس ژنو تجارت خدمات و پاره‌ای کالاها بالاخص غذا و منسوجات مشمول قرارداد «دک» نمی‌شدند. از نتایج این عهدنامه این است که کالاها با سهولتی که تا قبل از جنگ جهانی اول سابقه نداشتند است از مرزها عبور می‌کنند و بعد از جنگ دوم جهانی تجارت کالاها یک و نیم مرتبه سریعتر از رشد اقتصاد جهانی بوده است.

اما سرمایه‌داران مشغول بند دولت ریگان به این مقدار رضا نداده و خواستار نظارت «دک» بر تمام یا اکثر اقلام تجاری گشتند. از جمله، آنها خواستار حذف موانع در راه صدور خدماتی مانند ارتباطات و اعتبارات، حذف امانت‌های دولتی (سرویسید) برای کشاورزی و رفع موانع ورود مواد غذایی و سرمایه‌گذارهای خارجی بودند. تنها عرصه‌ای که واشنگتن خواستار افزایش محدودیتها و تحکیم موانع بود - حیطة مالکیت اندیشه Property Intellectual بود. اما چنانکه تاریخ آمریکانشان می‌دهد تخلف از حقوق مربوط به مالکیت اندیشه بخش مهمی از استراتژی توسعه این کشور بوده است. در قرن گذشته آمریکا از بزرگترین متخلفین این حق بود و حتی در آغاز قرن بیستم، صنایع شیمیایی آمریکا پس از سرلخت حق اختراع (Patent) آلمانها در خلال جنگ جهانی اول رو به رشد گذاشت. شایان ذکر است که بسیاری از طرفداران تجارت آزاد ریشه‌ی حق مالکیت اندیشه را در گواهی نامه اختراع (Letters Patent) می‌جستند که سلاطین قرون وسطی به مضمومین و افراد مورد علاقه‌ی خود اعطاء می‌کردند تا خدمتگزاری آنان را تضمین کنند و لامحالہ آنرا مانع آزادی تجارت می‌دانستند.

علیرغم مشکلات عهده‌ای که در سر راه گسترش اختیارات «دک» به حیطة‌های جدید وجود داشت، سرانجام در سپتامبر ۱۹۸۶ ارزیای تجارت دنیا در شهر پونتادل استه Puntadel Este بر اروگوئه کرد آمدند و دور جدید مذاکرات «دک» که به دور اروگوئه مرسوم گشته است را آغاز کردند.

چاکراوارتی راگوان Raghavan Chakravarthi در کتاب خود «استعمار مجدد: دک» و جهان سوم می‌نویسد: تاکنون هدف دک پیدا کردن بازار برای محصولات تولید شده بود و تمام قوانین آن ناظر بر این هدف بود. اما دور جدید این مذاکرات (ارگوئه) اهداف عمیقتری را دنبال می‌کند. هدف این دور نه تنها دست و پا کردن بازار بلکه تغییر روشهای تولید و سازماندهی مجدد تولید در سطح جهانی می‌باشد. تجارت آزاد پرده‌ی ساتری است برای تبدیل کره‌ی زمین به عرصه‌ی ترقزاتی شرکتیای چند ملیتی.

اگرچه طرفداران تجارت آزاد خود را پیرو نظریات دیوید ریکاردو می‌نامند - لیکن تجارت در نمایای کنونی با ۱۷۷ سال پیش که ریکاردو نظریات خود را عرضه کرد تفاوت اساسی کرده است. ریکاردو مدعی بود که چنانچه همه‌کشورها به تولید آنچه که در آن «امتیاز نسبی» ، بپردازند، تمامی آنها از تجارت آزاد متفّع خواهند شد. وی استدلال می‌کرد که از آنجا که انگلستان در تولید منسوجات و پرتقال در تولید شراب خیره و ماهر می‌باشند به هیچ‌وجه به نفع انگلستان نیست که دست به تولید شراب بزند یا پرتقال به تولید الیسه و پوشاک مشغول شود - چرا که با مبادرت به این امر سرمایه و تلاش خود را به هدر می‌دهند. در تئوری ریکاردو قدرت هیچ رنگی ندارد. در آن زمان انگلستان یک امپراتوری در سحال هرج و پرتقال یک امپراتوری در حال افول بود و لذا تولید پوشاک و منسوجات که متکی به صنایع بسیار پیشرفته عصر خود بود، بسیار سودآورتر از شراب بود. گذشته از آن چنانچه انگلستان صنایع خود را در اختیار پرتقال می‌گذاشت، پرتقالی‌ها هم می‌توانستند الیسه‌ی ارزان تولید نمایند. بدینیهی است که پاره‌ای کشورهای در تولید برخی محصولات «امتیاز نسبی» دارند، فی‌المثل شما قادر به تولید لیمو در آلاسکا یا خرما در زوریخ نخواهید بود، اما علی‌المصوم، امتیاز نسبی، امتیاز سیالی است و فشار آمریکا برای تأمین

مزدک فروخت

## آزادی تجارت، تجارت آزاد

با صراحت، صداقت و صرافتی که در خیل سخنگویان بورژوازی حکم کیسما را دارد هالمن چکینز Holman Jenkins نویسنده وابسته به کلیسای فاشیستی مونی Moonie چندی پیش در وال استریت جورنال نوشت: «کشورهای غربی آموخته‌اند که تجارت وسیله‌ای برای مطمئن‌تر و کارآمدتر برای استثمار همسایگانشان می‌باشد».

شاید به همین دلیل بود که رئیس‌جمهور اسبق آمریکا ریگان، مدت کمی پس از تصدی سمت خود بقیه دنیا را تحریض کرد که دور تازه‌ای از مذاکرات تجاری را تحت لوی «توافق عمومی پیرامین تفره و تجارت»، «دک» Gatt آغاز نمایند. «دک»، محصول کنفران تجارت ژنو می‌باشد که به نمایندگی از سوی بیست و سه دولت نخستین بار در سال ۱۹۴۷ تشکیل گردید. ما حاصل مذاکرات این دولت‌ها منجر به انعقاد قرارداد چند جانبه‌ای شد که بر اساس آن دول امضاءکننده متعهد شدند که به مورد حوازش گمرکی، سهیه‌های وارداتی و دیگر محدودیت‌های بازرگانی را لغو کنند یا به میزان معتدله‌ی کاهش دهند. امضاءکنندگان این عهدنامه که «طرفهای قرارداد» نامیده می‌شوند از سال ۱۹۴۸ تا بحال مستأزاً دیدار کرده‌اند (هر دیداری یک «دور» نام‌گذاری شده است) تا تجارت جهانی را سر و سازمان دهند.

رکن اساسی «دک»، عدم تبعیض میان طرفهای قرار داد است - به این معنا که امتیازی که توسط یک کشور در حیطة تجارت به کشور دیگری داده می‌شود می‌باید به سایر اعضا نیز تسمی یابد. این اصل بنام اصل «دولتهای کامله الوداد» شهرت یافته است. هفت دور مذاکره در طی چهاردهه عمدتاً معطوف به کاهش تعرفه‌ها بوده است و به همین دلیل در طی این دوران تعرفه‌های تجاری میان دول امضاء کننده‌ی عهدنامه



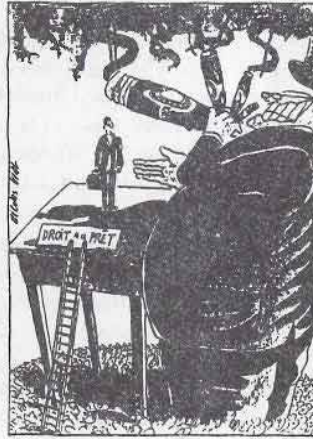
حق مالکیت اندیشه خود بهترین مبین این امر است. در عصر ارتباطات کنونی، دسترسی به تکنولوژی و احیاناً تعدادی وکیل که رقبا را دست به سرکند به همه کشورهای امتیاز نسبی می‌دهد. گذشته از زندگی تئوریک، در پهنه عمل نیز استناد طرفداران تجارت آزاد به نظریات ریگاردو راهی به دهی نمی‌برد. در آن ایام تجارت امری بود میان کشورهای مستقل - امروز تجارت عرصه تاخت و تاز چند صد کمپانی چند ملیتی است که نفوذ آنها جهانی است.

بر مبنای ارقام و آمارهای وزارت تجارت آمریکا، حدود نیمی از کل تجارت ایالات متحده توسط شرکت‌های چند ملیتی صورت می‌گیرد و تازه از این رقم، مقدار کلانی (حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد) ماحصل انتقال کالاها میان شعبات یک کمپانی می‌باشد، مثلاً صدور کالاها و قطعاتی از کارخانه فورد در مکزیک به کارخانه فورد در آمریکا یا از کمپانی ای. بی. ام در آمریکا به کمپانی ای بی ام در آلمان. بر مبنای تخمین‌های بانک جهانی بیشتر از یک سوم تجارت دنیا، نقل و انتقالاتی است که میان ۲۵۰ شرکت از بزرگترین شرکت‌های چند ملیتی صورت می‌گیرد. یک گروه تحقیقاتی کانادایی که هزینه تحقیقات آنها از سوی سرمایه‌داران این کشور تأمین می‌گردد بنام Conference Board Of Canada ملی گزارشی می‌نویسد «تجارت بدون یک شرکت بخش لایتجاری اقتصاد کانادا و یکی از حلقه‌های اصلی ارتباط در چند ملیتی ژاپن و اروپا نیز چنین نقشی کاملاً به چشم می‌خورد».

اگر چه سرمایه‌گذاری خارجی داستان کهنه‌ای است، لیکن شرکت‌های جهانی پدیده‌ای نسبتاً نو و تازه هستند. برای قرن‌ها سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (Foreign Direct Investment) (FDI) علی‌الاطلاق مکانیزمی بود که توسط آن کشورهای مترقی سرمایه‌داری، منابع کشورهای تحت سلطه مانند نفت، قلع، کائوچو و... را به غارت می‌بردند. در دهه ۶۰ با ورود کمپانی‌های تولیدکننده مواد مصرفی آمریکا به اروپا شرکت‌های مدرنی متولد شدند که شرکت‌های چند ملی (MNCs) Mufti National نام گرفتند. به مرور بجای صدور کالا از آمریکا به کشورهای دیگر، شرکت‌های چند ملیتی آمریکا به همان کالا در کشورهای دیگر مشغول شدند. بزودی سرمایه و شرکت‌های اروپائی نیز همین شیوه را پیشه کردند در طی دهه ۸۰ میلادی بالخصوص پس از بالا رفتن قیمت ین Yenگران شدن صادرات ژاپنی، ژاپن‌ها نیز به قافله پیوستند و باید متذکر شد که در این زمینه ژاپن‌ها فوق‌العاده با برنامه حرکت کرده‌اند. ژاپن‌ها - آندونزی را مقر تولید و صدور کارخانه‌های نساجی، محصولات چوبی و پلاستیک، تایلند را برای مبل و اسباب بازی و مالزی را برای ماشینهای فتوکپی و کفشهای ورزشی انتخاب کرده‌اند. تعداد بسیار کمی از شرکت‌های صادرات و واردات در مکزیک، مکزیکو هستند. کمپانی‌هایی که در صدر جدول فعالیت‌های تجاری قرار دارند یعنی، IBM, Chrysler, GM, Volkswagon, Ericsson, Kimberly Clark, Hewlett - Packard, son, Renault, Xerox, که قطعات را وارد مکزیک کرده و محصول تمام شده را خارج می‌کنند هیچکدام شرکت‌های مکزیکو نیستند.

در دنیای تحت سلطه شرکت‌های چند ملیتی، «منافع ملی» و مفاهیم آماری «صادرات» و «واردات» به کلی دگرگون شده‌اند. بر اساس محاسبات و تخمین‌های یوان ژولیس De Anne Julius اقتصاددان کمپانی نفتی شل، آمار و ارقام سنتی تجارت چهره واقعیت را بگلی بازگویند جلوه می‌دهند.

بزم وی چنانچه صادرات آمریکا، فروش کالاها و خدمات آمریکائی به اتباع غیر آمریکائی تعریف شوند - اعم از آنکه صدور آنها از بنادر آمریکا صورت گرفته باشد یا از شعبه یک کمپانی آمریکائی در یک کشور دیگر و واردات نیز به مثابه خرید کالاها و خدمات توسط اتباع آمریکا از شرکت‌های غیر آمریکائی تعریف گردد - چه این



محدودیتها تسطیح و هموار شده‌اند اما دگرگونی‌های دایم‌التزاید تکنولوژیک در موقعیت این امر نقش اساسی را بازی کرده‌اند - چرا که کارخانه‌های نوین جهانی بدون ارزان شدن لاینقطع کامپیوتر و وسائل ارتباطی از حرکت می‌ایستاد. پاره‌ای از کشورهای موسوم به «بیرها آسیا» علی‌الاصول مولود گسترش شرکت‌های چند ملیتی می‌باشند. بر پایه گزارش UNCTC نزدیک به ۵۰ درصد از صادرات وسائل الکترونیکی تایوان و هنگ کنگ، ناشی از نقل و انتقالات میان شاخه‌ها و شعبات شرکت‌های چند ملیتی خارجی بوده‌اند.

تقریباً ۷۰ درصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به ۵ کشور بزرگ یعنی انگلستان، ژاپن، آمریکا، فرانسه و آلمان تعلق دارد و جالب‌تر اینکه باستانهای ژاپن، خود این کشورها - کشور میهمان نیز می‌باشند. اگرچه در دهه ۸۰ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای تحت سلطه («جهان سوم») رشد شتابنده‌ای داشت اما سهم این کشورها در قیاس با کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در در سطح جهانی رو به کاهش است. در اواخر دهه ۸۰ کشورهای «در حال توسعه» شامل تنها ۲۰ درصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بوده‌اند که نسبت به اوائل دهه ۸۰ سهم آنان ۵ درصد کاهش یافته است و تازه در این میان ۱۰ کشور «در حال توسعه» بیش از در سوم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را به خود اختصاص داده‌اند. دفتر شرکت‌های چند ملیتی سازمان ملل متحد UNCTC مدعی است که ستون فقرات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را ملت آمریکا - ژاپن - و اروپای غربی تشکیل می‌دهند.

مطالعات این سازمان نشان می‌دهد که دهه در زمینه تجارت و چه در حیطه سرمایه‌گذاری خارجی، تفاعل میان این ملت بر تعامل میان کل ممالک دنیا سبقت گرفته است و تا آنجا که به درجه انضمام اقتصادی میان کشورهای جهان مربوط می‌شود، آنگاه این انضمام میان کشورهای عضو ملت، به مراتب تندتر از آنگاه آن میان این کشورها و بقیه دنیا بوده است. از آنجا که در سوم تولید جهانی در دست اعضای این ملت است، شرکت‌های چند ملیتی نیز بدنبال فعالیت‌های بازار یوان می‌باشند. با تشدید رقابت جهانی، حذف رقبات ضعیف و افزایش مخاطرات برای آنها که زنده در رفته‌اند، در آتیه شاهد تمرکز در چه بیشتر سرمایه و بازار خواهیم بود. در عین حال بر اساس اظهارات UNCTC، کشورهای میهمان که در یک منطقه جغرافیائی هستند به زیر یوغ یکی از کشورهای ملت فوق رفته‌اند. هر کدام از کشورهای عضو ملت، تعدادی کشور تهنیست و تحت سلطه را به مثابه مزارع، معادن و کارگاههای خود به زیر همسیر دارند: آمریکا: آمریکای لاتین - جامعه اروپا: آفریقا و شرق و جنوب اروپا - و ژاپن: آسیای جنوب شرقی. در پاره‌ای موارد دو کشور عضو ملت مناطقی را با هم شریک هستند: مثلاً تایوان و سنگاپور میان ژاپن و آمریکا تقسیم شده‌اند، آرژانتین میان آمریکا و جامعه اروپا، مالزی میان جامعه اروپا و ژاپن و هندوستان میان هر سه کشور. گزارشی از سازمان ملل متحد در سال ۹۲ تحت عنوان «گزارش سرمایه‌گذاری جهانی» تیول‌های ملت مذکور در اقصی نقاط دنیا به این قرار است:

آمریکا:  
در آمریکای لاتین: آرژانتین، بولیوی، شیلی، کلمبیا، السالوادور، کواتالا، مکزیک، پاناما، پاراگوئه - و ونزوئلا

در آسیا: بنگلادش، پاکستان و فیلیپین  
سایر نقاط: کینه جدید، عربستان سعودی  
جامعه اروپا

در آمریکای لاتین: برزیل

در آسیا: هندوستان - سری لانکا - ویتنام

در آفریقا: غنا - مراکش

در سایر نقاط چکسلواکی - مجارستان - لهستان،

روسیه، یوگسلاوی

ژاپن:

کالاها و خدمات از خارج از آمریکا وارد شوند و چه از شعبات آنها در داخل آمریکا ابتیاع شوند، آنگاه قیل و قال آمریکا در سال ۱۹۸۶، مبنی بر اینکه این کشور ۱۲۵ میلیارد دلار کسر تجاری (Trade Deficit) داشته است بی‌معنی می‌شود چرا که بر اساس تعاریف فوق، در همان سال آمریکا ۲۲ بیلیون دلار مازاد تجاری (Trade Surplus) داشته است. ناگفته پیداست که این تعاریف، تخمینها و محاسبات برای کارگران آمریکائی فایده‌ای نخراند داشت اما برای صاحبان سهام و مدیران شرکت‌های چند ملیتی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند در جزوه‌ای که از سوی گروه سی نفره Group of Thirty (این گروه متشکل از نخبه‌گرایان جهانی Glo-balist Elitists هست و مقرر آن در واشنگتن دی سی است) منتشر شده است، جولیس، اقتصاددان مذکور ادعا می‌کند که «افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در دهه ۸۰، کاملاً قیاس‌پذیر بارشد تجارت در دهه ۵۰ است. کاهش تعرفه‌ها که در دهه ۵۰ باعث رونق تجارت کالاها شد متناسب با تساهل و غرض‌بینی‌هایی است که در حال حاضر در کشورهای صنعتی درباره صنایع خدماتی مرعی می‌شود. از آنجا که خدمات انتقال‌پذیر نیستند، تجارت در اکثر رشته‌های خدماتی، مستلزم تماس‌های شخصی است که بنوعی خود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را ضروری می‌سازد».

ارقام مربوط به رشد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در دهه ۸۰ شایان توجه است. بر مبنای یک گزارش قابل توجه از دفتر شرکت‌های چند ملیتی سازمان ملل متحد UNCTC، تحت عنوان «گزارش سرمایه‌گذاری‌های جهانی ۱۹۹۱:» ملت سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، بر خلاف دهه ۷۰ و اوائل دهه ۸۰ که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به محاذات تجارت خارجی رشد می‌کرد، در اواخر دهه ۸۰ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی دو تا سه مرتبه سریعتر از تجارت رشد کرده است.

گذشته از بین‌المللی شدن سریع خدمات، این سیر (رشد سریع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی)، هم چنین بخاطر جهانی شدن شرکت‌های چند ملیتی ژاپن و انضمام اقتصادی اروپای غربی تسریع شده است. این مسیر اگرچه از نظر سیاسی با تمسک به لغو مقررات و

در آسیا: کره جنوبی، سنگاپور، تایوان، تایلند  
سایر نقاط فی جی

بر اساس آمارهای UNCTC کشورهای تحت  
سیطره سرمایه های آمریکایی در دمه ۸۰ کاهش یافته اند  
اما سهم سرمایه های ژاپن و جامعه اروپا افزایش یافته  
است. جمعا ۲۵ کشور شامل، «الطاف» سرمایه های این  
سه کشور شده اند و حدود ۱۰۰ کشور دیگر از این نظر  
در حاشیه قرار گرفته اند. هر چند در سایه «توجهات»  
سرمایه های کشورهای مثلث بودن تضمینی برای رفاه  
نیست، لیکن خارج از آن حیطه بودن سندی برای  
رخامت و صرت می باشد دیوید مولفورد. David Mul-  
ford، معاون وزارت تجارت در امور خارجی در دولت  
برش، شرایط پذیرفته شدن به این حلقه را چنین توضیح  
می دهد: «کشورهایی که خود را جذاب جلوه ندهند،  
توجه سرمایه گذاران را مطوف نشوایند کرد. درست  
مانند نختری که بدنیاال دوست پسر است باید بیرون  
برود، موهایش را درست کند، آرایش کند و... به زبان  
آمییزاد بورژوازی کشورهای تحت سلطه می باید با قلع و  
قمح تشکلات کارگری، پائین نگ داشتن دستمزد،  
دیکتاتوری عریان و... خود را برای سرمایه گذاران بزرگ  
نماید ۱

بزمه تئوریهای اقتصاددانان بورژوا، دستمزدها با  
شاخص مولد بودن تعیین می شوند. بر مبنای این  
نظریات علت بالا بودن دستمزد در کشورهای «جهان  
اول» در قیاس با ممالک «جهان سوم» این است که  
کارگران در کشورهای «جهان اول» بهتر آموزش دیده اند  
و نیز روی دستگاهها و تجهیزات مودرن تری کار می کنند.  
حضور شرکتهای چند ملیتی این نظریه را نیز باطل کرده  
است. اختناق سیاسی، نیروی کار آوزان و فقدان  
اتحادیه های کارگری در کشورهای تحت سلطه، دستمزد  
کارگران را بمراتب پائین تر از سطح مولد بودن آنها  
نگاه می دارد. کارگران کارخانجات لوید در مکزیک  
مهارت و کارائی کارگران آمریکائی را دارند اما دستمزد  
آنها تنها شش درصد دستمزد کارگران آمریکائی  
است بنا به تحقیقاتی که والتر راسل مید-Walter Rus-  
sell Mead جبرای «موسسه سیاست اقتصادی» انجام  
داده است، دستمزد یک کارگر پیراهن نویز آمریکائی  
می باید به ۲۵ سنت در ساعت تنزل کند (کاهش معادل  
۹۲ درصد) تا بر پایه تئوری «دستمزد - مولد بودن» به  
سطح دستمزد کارگران پیراهن دوز بنگلادشی برسد. در  
صنایع سنگین نیز چنین عدم تعادلی برقرار است. مثلا  
دستمزد یک کارگر صنایع فولاد آمریکا باید به ۲ دلار در  
ساعت کاهش یابد (تنزلی معادل ۸۰ درصد) تا با نظریه  
«دستمزد - بارآوری» به سطح دستمزد کارگر مشابه در  
برزیل برسد. ناگفته نگذاریم که در خلال سالهای ۷۰ و  
۸۰ دستمزدهای واقعی کارگران «جهان سوم» دائما تنزل  
یافته است. کاهش دستمزد کارگران آمریکائی، ژاپنی و  
اروپای غربی هدف اصلی دور آروگوته در مذاکرات «دکته»  
برای سرمایه بطور اهم و شرکتهای چند ملیتی بطور  
اخص می باشد. تجارت آزاد بدنیاال آن است که در  
آینده ای نه چندان دور سطح معیشت کارگران و  
زحمتگشان کره زمین را تا حد سطح معیشت کشورهای  
تهی دستی مانند بنگلادش و یمن پائین آورد، رابرت  
بروسکو Robert Brusco اقتصاددان عالی رتبه ای  
Nikko Securities در نیویورک، خطاب به کارگران  
آمریکائی بدون تعارفات معمول بورژوازی راک و پوست  
کنده می گوید «کارگران باید دریابند که آنها اکنون برای  
کار با مردمی رقابت می کنند که با دوچرخه به سرکار  
می روند، تنها یک جفت کفش پاره دارند و حاضرند  
که با اعضای خانواده و قسم و خویش خود در یک  
آپارتمان کوچک زندگی کنند»

دور آروگوته که از سپتامبر ۱۹۸۶ در شهر  
پنتادا است آغاز می شود در دسامبر ۱۹۸۸ در مونتreal  
کانادا به شکافی میان آمریکا و جامعه اروپا بر سر  
امانه های دولتی برای محصولات کشاورزی منجر  
می گردد. اهمیت این شکاف تا درجه ای بود که در  
دسامبر ۱۹۹۰ در جلسه ای در بروکسل که انتظار  
می رفت اختتامی بر دور آروگوته باشد، مذاکرات بر سر

اختلاف مذکور قطع می شود. مخالفت با جامعه اروپا بر  
سر امانه های دولتی برای محصولات کشاورزی صندا از  
سوی آمریکا و ۱۲ کشور صادر کننده غله موسوم به  
گروه کورن Cairns Group (مقتبس از نام شهسری  
در استرالیا که برای اولین بار در آنجا کشورهای عضو  
این گروه جلسه ای منعقد کردند و اعضای معروفش  
آرژانتین، استرالیا، برزیل و کانادا می باشند) صورت  
می گیرد. در این مورد ذکر پاره ای از توضیحات به  
داشتن تصویری روشن تر از این منازعات کمک خواهد  
کرد.

پیش از پرداختن به پاره ای جزئیات برای ترک اهمیت  
مذاکرات «دکته» برای آمریکا بد نیست به اظهارات سناتور  
بردلی Bradley از حرف حزب دمکرات اشاره کنیم که  
اظهار می دارد: «مذاکرات کت همان نقشی را که توافق  
بر تنوین Bretton Woods بعد از جنگ دوم جهانی  
داشت ایفا خواهد کرد. این مذاکرات راه نسل آینده را  
ترسیم خواهد نمود». زمانی که تظاهرات کشاورزان  
فرانسوی این مذاکرات را با بحران جدی مواجه کرده  
بود، هیئت تحریریه وال استریت جورنال عریده می کشید  
که هم چنانکه ریگان اتحادیه کارگران کنترل ترافیک  
شرویدگاه و تاجر اتحادیه ممدن کاران را ادب کردند،  
میزران نیز باید به تادیب کشاورزان بپردازد.

تخمین های موجود حاکی از آن است که جامعه اروپا  
سالانه یک و نیم درصد از تولید ناخالص ملی خود را  
صرف امانه های دولتی به کشاورزان می کند. سلاح  
آمریکا در این مجادله این است که این امانه ها قیمت  
محصولات دامی و کشاورزی را برای مصرف کنندگان  
بالا می برد. فی المثل بر پایه محاسبه آمریکائی ها مردم  
در پاریس برای شیر ۲۰ درصد، برای شکر ۱۰۰ درصد  
و برای گوشت ۲۵۰ درصد بیشتر از سکنه واشنگتن دی-  
سی می پردازند.

باید اشاره کرد که در اروپا بافت خضای سیاسی،  
نولت مردان در ظاهر به کشاورزان و خواسته های آنها  
اهمیت بیشتری می دهند چرا که اگر در آمریکا تنها  
۲ درصد رای دهندگان در زمره کشاورزان و دامداران  
می باشند، این رقم در آلمان ۴ درصد و در فرانسه ۷  
درصد می باشد.

فرانسه در برابر استفاده از نام پاره ای اماکن  
جغرافیائی نیز حساسیت زیادی به خرج می دهد. این  
کشور مایل است که نام شامپاین و بورگوندی را  
انحصارا برای مشروبات خود نگه دارد و تلاش می کند  
که شراب سازان آمریکائی را مجبور کند که شرابهایی  
کارزار خود را شامپاین نامند. شامپاین یک علامت  
تجارتی Trade Mark شناخته شده در اروپا است که  
فرانسه در پرسمیت شناختن آن در سایر نقاط دنیا دچار  
در دسر و مشکل است. ژان دانول توردیمان Jean - Dan-  
iel Tordjman نماینده اقتصادی سفارت فرانسه در  
واشنگتن شکایت می کند که «تمام دنیا از نام شامپاین  
استفاده می کنند در حالیکه شامپاین نام ناحیه ای در  
فرانسه است». در این خصوص در اکثر جلسات «دکته»  
آلمان از فرانسه پشتیبانی کرده است و لذا فرانسه موفق  
شده است که حرف خود را در برابر انگلستان و هلند به  
کوسی بپنشد.

با این همه آمریکا می گوید تحت هیچ شرایطی به  
این امر تن نخواهد داد که تولید کنندگان شراب در  
کالیفرنیا از نامهای شامپاین و بورگوندی چشم پوشی  
کنند. از دیگر حیطه های مشاجره فرانسه و آمریکا،  
مسئله برنامه های تلویزیونی است. آمریکا پانشاری  
می کند که برنامه های تلویزیونی خود را در ردیف خدمات  
جا بزند و به بازارهای فرانسه راه پیدا کند، در حالیکه  
فرانسه بحثایه یک حمایتگر فرهنگی خواستار تحمید  
نمایش سریالهای تلویزیونی آمریکا ماند دالاس Dallas،  
داینستی Dynesty و امثالهم می باشد.

ژاپن که خواستار انستک بازارهای بری واردات برنج  
بسته باشد از مواضع جامعه اروپا پیرامون مسائل  
کشاورزی و دامداری در قبال آمریکا دفاع می کند. از  
آنها که رئیس جمهور آمریکا، کلینتون - از ایالتی است  
که برنج از محصولات عمده آن است، ترس محافل

تجاری انستک دولت آمریکا به ژاپن برای باز کردن  
بازارهای خود بری برنج های آمریکا فشار بیارد.  
چون اسپرو Joan Spero یک کارشناس تجاری و یکی  
از معاینین مدیر کل در کمپانی امریکن اکسپرس اظهار  
نگرانی می کند که اتخاذ چنین سیاستی از سوی دولت  
آمریکا می تواند به یک «جنگ چریکی» در تجارت بین الملل  
منجر شود.

ار آنجا که مذاکرات دراز دامن دور آروگوته که به  
طنز از سوی هیئت تحریریه وال استریت جورنال «توافق  
عمومی برای کپ رگفتگو» General Agreement to  
talk and to talk لقب گرفته است، به ثمر  
نمی رسد - برای برون رفت از بن بست در دسامبر  
۱۹۹۱ آرثور دانکل Arthur Dunkel دبیر کل «دکته»  
بابتکار خود طرحی را در ۲۲۸ صفحه به ۱۰۸ کشور  
عضو عرضه می نماید. در طرح پیشنهادی دانکل، سخن  
از تاسیس سازمان جدیدی می رفت بنام سازمان  
تجارت چند جانبه» که تصمیماتش برای لازم الاجرا بودن  
به اتفاق آراء احتیاج نداشت، بلکه اکثریت آراء کفایت  
می کرد. مفاد طرح پیشنهادی وی با مخالفت شدید  
فرانسه، ژاپن، هندوستان و گروه های مصرف کننده در  
آمریکا مواجه شد و لذا در قنداق به خنق بهار و به  
خاک سپرده شد. مخالفت فرانسه بعدی بود که وزیر  
کشاورزی فرانسه لوئی مرماز Louis Mermaz اظهار  
داشت. «پیشرف نظریات آقای دانکل درباره زراعت به  
انهدام کشاورزی اروپا خواهد کشید».

در نزاع میان آمریکا و جامعه اروپا، برخی از  
کشورهای تحت سلطه مانند هندوستان برای پیشبرد  
مقاصد خود جانب اروپا را گرفته اند. در دسامبر  
سال ۹۱ پیش از انتشار طرح پیشنهادی دانکل، هندوستان  
طرحی را عرضه کرد که در آن از مواضع جامعه اروپا  
در خصوص دامداری و کشاورزی حمایت می شد اما در  
مقابل ده سال به هندوستان فرصت می دادند که  
کارخانه های دارو سازی اش به تولید «داروهای مشابه»  
با قیمت های بسیار آرزان ادامه دهد. سفیر هندوستان در  
مذاکرات «دکته» ب-ک- زوتش B. K. Zutshi از این  
امتیاز برای کشاورش و حتی مسور دارو توسط  
هندوستان به آفریقا و سایر نقاط دنیا با تشبیه به فقر،  
تنگدستی و تهی دستی کشاورش دفاع می کرد. جالب  
است که طرح پیشنهادی دانکل اگر چه خواسته های  
جامعه اروپا را نادیده می گرفت اما منافع هندوستان را  
در داروسازی رعایت می کرد. هندوستان و پاره ای  
کشورهای دیگر مایلند که انحصار خود بر تلفن و سایر  
خدمات ارتباطی را تا زمانی که خود قادر به تولید و  
ارائه آن خدمات باشند، حفظ نمایند - در حالیکه آمریکا  
خواستار گشودن همه بازارها به روی ارتباطات و دیگر  
خدمات آمریکائی مانند بیمه، بانک و... می باشد و این  
در حالی است که آمریکا تلاش می کند که در سواحل  
نزدیک به آمریکا، سفرهای تجاری برای کشتی های  
آمریکائی محفوظ و منحصر بماند.

در سوم نوامبر ۱۹۹۲ مذاکرات جامعه اروپا و  
آمریکا در شیکاگو بر سر امانه های دولتی برای دانه های  
روغنی به شکست منجر می شود. و کل مذاکرات «دکته» را  
به خطر می اندازد. در پنجم نوامبر ۹۲، در یک واکنش  
تلافی جویانه آمریکا تهدید می کند که چنانچه جامعه اروپا  
از مواضع خود دست نشود بر پاره ای از واردات آنها  
از جمله شراب سفید، روغن کانولا و چسب کتم (که  
معادل ۲۰۰ میلیون دلار از صادرات اروپا، بالاخص  
فرانسه می باشد) ۲۰۰ درصد تعرفه وضع خواهد کرد.  
آمریکا بعدا تهدید کرد که در گام بعدی ۷۰۰ میلیون دلار  
دیگر از صادرات جامعه اروپا را مشمول چنین  
تعرفه هائی خواهد کرد. با این تهدیدات جامعه اروپا  
مجدا به پای میز مذاکره برگشت و با آمریکا در جمعه  
۲۰ نوامبر ۱۹۹۲ در خصوص مسائل مورد اختلاف به  
توافق تازه ای دست یافت.

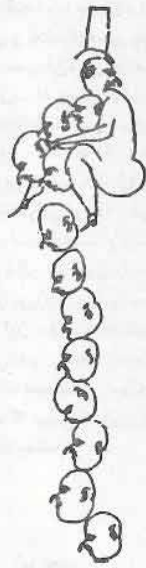
آمریکا قبلا خواهان آن بود که جامعه اروپا تنها ۹  
میلیون تن از تولیدات لوبیای ژاپنی و سایر دانه های  
روغنی را مشمول امانه دولتی نماید اما در تاریخ  
فوق الذکر پذیرفت که جامعه اروپا در سال اول ۱۵ درصد

و نیز سالهای بعد ۱۰ درصد از زمینهایش را زیر کشت این محصولات خارج نماید.

بر اساس محاسبه وزیر کشاورزی آمریکا نولت پو، اوارد مدیگن Edward Madigan به این ترتیب جامعه اروپا سالیانه بیش از ۸/۵ تا ۹/۷ میلیون تن از محصولات مذکور را از طریق اعانه دولتی، تولید نخواهد کرد. در این باره البته تضمینی در کار نیست چرا که جامعه اروپا با بهره‌گیری از روشهای بسیار پیشرفته‌تر، می‌تواند بر حجم تولید خود در زمینهایی که می‌توانند مشمول اعانه دولتی گردند بیافزاید. در همین توألفات آمریکا که در ابتدا پافشاری می‌کرد که جامعه اروپا در طی ۶ سال صادراتی را که در زیر چتر اعانه دولتی بودند تا ۲۲ درصد کاهش دهد، آخر الامر به تقبیل این صادرات تا ۲۱ درصد رضایت داد. آمریکا در پیشبرد نظریات خود پیرامون مالکیت اندیشه نیز به پیروزی‌هایی دست یافته است. تایوان به دلیل وزنی که در عرصه تجارت پیدا کرده است، دیر زمانی است که خواستار پیوستن به «کته» می‌باشد اما همیشه با مخالفت آمریکا مواجه گشته است.

آمریکا تهدید کرده بود چنانچه تایوان در قوانین خود پیرامون مالکیت اندیشه و حقوق مؤلفین و مصنفین Copy Right تغییرات جدی مطابق امیال آمریکا بوجود نیابد در معرض اقدامات تلافی‌جویانه ایالات متحده قرار خواهد گرفت. از همین رو در ماه مه ۱۹۹۲، تایوان سلسله قوانین جدیدی را برای حمایت از مالکیت اندیشه تصویب کرد. این قوانین بر مبنای قوانین دفاع از حقوق مؤلفین و مصنفین این کشور می‌باشد. تایوان امیدوار است که با این تغییرات، نظر خصمانه آمریکا را تغییر داده باشد. قوانین جدید حمایت از حقوق مؤلفین و مصنفین را تا زمانی که مؤلف و مصنف در قید حیات است و تا ۵۰ سال بعد از مرگ او تمدید کرده است. این حمایت در قانون قبلی تنها برای ۲۰ سال از زمان خلق اثر بود. در قوانین قبلی تایوان که در سال ۱۹۶۵ تصویب شده بود، حقوق مؤلفین و مصنفین اتباع خارجی از سال ۱۹۷۵ به بعد برسمیت شناخته می‌شد. قوانین جدید، حقوق اتباع خارجی در این خصوص را از سال ۱۹۶۵ به بعد برسمیت می‌شناسد. در قانون جدید، تایوان حمایت از آثار ترجمه شده را بر اساس تمهید متقابل برسمیت می‌شناسد. تا ماه مه ۹۲، تایوان ترجمه غیر قانونی از آثار نویسندگان خارجی را باغض عین و تساهل مواجه می‌کرد. متعاقب تصویب قوانین جدید و تمهید تایوان در برسمیت شناختن حقوق ناشی از ابداعات «سیمی کانداکتور» طرحهای صنعتی، «نرم افزارهای» کامپیوتر Software اسرار تجاری، ضبط صوت و ویدئو، آمریکا تایوان را از لیست متخلفین مالکیت اندیشه و حقوق مؤلفین و مصنفین خارج کرد. تایوان و هندوستان هنوز در این لیست هستند. کارلا هیلز نماینده تجاری آمریکا در دولت بوش متذکر شد که رعایت قوانین جدید در عمل راه را برای پذیرش تایوان به «کته» باز خواهد کرد. اتحادیه بین‌المللی مالکیت اندیشه که صنایع ذی‌علاقه در آمریکا را شامل می‌شود، از سوی مدیر اجرایی خود اریک اسمیت Eric Smith، توافق حاصله میان آمریکا و تایوان را به مثابه «تمهیدی که دیر زمانی در انتظار آن بودیم» ستود.

بعد از کشاورزی دو مشکل عمده‌ای که در برابر «کته» وجود داشت عبارتند از: الف) ارتباطات دور که آمریکا از دولت‌های دیگر می‌خواهد از انحصار خود چشم‌پوشی کنند و ب) خدمات مالی؛ در این زمینه بانکهای غربی، شرکت‌های بیمه و مؤسسات سهام و اوراق بهادار خواهان آزادی بیشتری در سایر نقاط دنیا می‌باشند. کشورهای غربی از کشورهای ثروتمند و حمایتگر Protectionist مانند ژاپن و ممالک در حال توسعه می‌خواهند که بازارهای خود را به روی بانکهای غربی، شرکت‌های حسابداری، شرکت‌های خدمات کامپیوتری و کمپانی‌هایی که ناقل تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته می‌باشند باز نمایند و در عوض کشورهای در حال توسعه برای فروش محصولات کشاورزی و منسوجات خود در بازار کشورهای پیشرفته مورد



معاضدت قرار خواهند گرفت. در صورت حصول چنین توافقاتی تخمین زده می‌شود که حجم تجارت جهانی ۲۰۰ میلیارد دلار از سطح کنونی اش (۷۰۰ میلیارد دلار) افزایش یابد.

در توافق میان جامعه اروپا و آمریکا کنجانیده شده است که ژاپن، هندوستان و کره جنوبی برای بازکردن بازارهای خود به روی مؤسسات و خدمات مالی آمریکا تحت فشار قرار گیرند. در غیر این صورت قرارداد جداگانه‌ای میان جامعه اروپا، آمریکا و سایر کشورهای که حایل به رفع تمسبیقات در این زمینه باشند، منعقد خواهد شد.

زمانی که جورج بوش رئیس جمهور سابق آمریکا طرحی را تحت عنوان همکاری اقتصادی نوین با آمریکای لاتین برای اصلاح بازار آزاد عرضه کرد و مدعی شد که دامنه این طرح از بندر انکوراژ Anchorage Port تا تری را در لدفورگو Tierra del fue گو گسترده خواهد شد با شور و شوق و هلله رئیس «سیتی بانک» City Bank، و دولت‌های محافظه‌کار شیلی و برزیل مواجه شد اما یک عضو لیبرال-چپ مجلس آرژانتین بنام لوئیس زامورا Louis Zamora آنرا بنام «رابطه اریاب-رعیتی در استتار» تقبیح و نکوهش کرد.

توافق تجارت آزاد Agreement Free Trade (FTA) میان آمریکا و کانادا در ژانویه ۱۹۸۹ در میان موج مخالفت شدید کانادایی‌ها به امضاء رسید و قرار شد در قدم بعدی مکزیک نیز به این عهدنامه و در زیر چتر «توافق تجارت آزاد آمریکای شمالی» North American Free Trade Agreement (NAFTA) ملحق شود. زمان لازم برای اجرای کلیه مفاد قرارداد ۹ سال در نظر گرفته شده است که پس از انقضای این مهلت نه تنها تعرفه‌ای در کار نخواهد بود، بلکه موانع دیگری مانند سهمیه‌ها و اعانه‌های دولتی برای محصولات داخلی نیز مرتفع خواهد شد. سرمایه‌داران کانادایی همیشه در خصوص موانعی که بر سر راه صادرات آنها به آمریکا وجود دارد گله می‌کنند (۷۰ درصد صادرات کانادا به آمریکا است و ۷۷ درصد واردات این کشور از آمریکا صورت می‌گیرد). مقامات کانادایی مدعی‌اند که از زمان تصویب توافق تجارت

آزاد (FTA) در اول ژانویه ۱۹۸۹ حجم تجارت میان دو کشور بشدت افزایش یافته است. برای ده ماه اول سال ۹۲، واردات آمریکا از کانادا معادل ۹۹/۶۸ میلیون دلار کانادا (معادل ۷۸ میلیون دلار آمریکا) بوده است که نسبت به سال ۹۱، رشدی معادل ۱۱/۲ درصد داشته است. صادرات آمریکا به کانادا در همین زمان معادل ۸۵/۵۱ میلیون دلار بوده است که نسبت به سال ۹۱ رشدی برابر با ۹/۲ درصد داشته است. اما واقعیات نریذاک بسیاری در لایه‌ای این آمار مدفون می‌شود. در مدت کوتاهی پس از تصویب (FDA)، کانادا با تعطیل کارخانه‌ها، بیکاری و کاهش خدمات اجتماعی مواجه شد. کمپانی‌های چند ملیتی در هر دو کشور به تقویت مواضع خود پرداختند و از آنجا که حجم اقتصاد کانادا معادل یک دهم اقتصاد آمریکاست، عوارض نامطلوب این قرارداد بیشتر در کانادا نمایان شد. تا ژوئیه ۱۹۹۰، منابع اتحادیه‌های کارگری کانادا، بیکاری ناشی از این قرارداد را صد هزار نفر برآورد کردند که معادل ۵ درصد نیروی کار صنعتی در این کشور است. با این قرارداد سیر صنعت‌زدانی De Industrializa- tion کانادا آغاز شده است بخاطر حضور و قدرت اتحادیه‌های کارگری در کانادا و خدمات اجتماعی در این کشور، شرکت‌های چند ملیتی هر دو کشور ترجیح می‌دهند که کارگاه‌های خود را فی‌المثل در ایالت تنسی آمریکا دایر نمایند که نه خبری از اتحادیه کارگری است و نه نوات برای ارائه خدمات اجتماعی تمهیدی دارد و لاجرم به بیکاری در کانادا دامن بزنند. کانادایی‌ها شکوه می‌کنند که در نتیجه این قرارداد، کانادا نقش تأمین‌کننده مواد اولیه را برای سرمایه‌های آمریکایی بازی خواهد کرد و تازه این منابع نیز به مالکیت شرکت‌های چند ملیتی آمریکایی در می‌آیند. این بخش از وجوه تجارت آزاد است که توسط آمریکایی‌ها تقدیس می‌شود. نشریه وال‌استریت جورنال در یکی از سرمقاله‌های خود در سال ۱۹۸۸ نوشت «کانادا دارای منابع طبیعی بسیار غنی و آمریکا سرشار از سرمایه برای بهره‌برداری از آن منابع است».

FTA باعث کاهش بیمه‌های اجتماعی و بیکاری فراوان در راه آهن و رادیو کانادا شد. این سیاستها آمریکایی کردن کانادا توسط مالرونی Brian Mulrony لقب گرفته است. اما این سیاستها توسط سازمان توسعه و همکاری اقتصادی OECD که مجموعی از ۲۴ کشور از ثروتمندترین ممالک دنیا می‌باشد مورد تأیید قرار گرفت، بطوریکه یکی از نشریات نسبتاً جدید این سازمان به نام «پیشرفت در اصلاحات سامانه‌ای» (Structural Reform in Progress) اظهار نظر می‌کند که بیکاری‌های کانادا باعث «کاهش عدم مشوق‌های کاری»، لغو مقررات و ضوابط، موجد بهبود کارائی و قرارداد تجارت آزاد FTA «بهترین ابتکار اقتصاد عرضه‌ای» است.

با این توضیحات می‌توان تصویر هولنا را که اجرای معاهده نفتا در برابر طبقه کارگر کانادا، آمریکا و مکزیک قرار می‌دهد ترسیم کرد. قرارداد نفتا که یک بازار ۲۶۰ میلیون نفری مصرف‌کننده را زیر پوشش خود قرار می‌دهد و طرح پیشنهادی آن میان آمریکا، کانادا و مکزیک در اوت ۱۹۹۲ در واشنگتن امضاء شد بیش از دو هزار صفحه است که تمام جزئیات ریز و درشت را در خصوص تعرفه‌ها، سهمیه‌ها و... در بر می‌گیرد. اما کوچک‌ترین اشاره‌ای به مسائلی امینی محیط کار، محیط زیست، بیکاری و... نمی‌کند. کانادایی‌ها که قبلاً طعم تجارت آزاد را چشیده بودند وقتی که روز ۱۷ دسامبر ۹۲ نخست وزیر سابق کانادا مالرونی طرح نهائی «نفتا» را که برای تصویب می‌باید به پارلمان‌های هر سه کشور فرستاده شود امضاء کرد با مخالفت و مضحک شدید مخالفان تجارت آزاد روبرو شد. مالرونی بعداً انتخابات را بطرز فاحشی باخت.

اگر یاد آورشویم که دستمزد یک کارگر صنعتی ماهر در کانادا ساعتی ۱۲/۱۲، در آمریکا ساعتی ۱۰/۷۱ دلار و در مکزیک تنها ساعتی ۸۴ سنت خواهد



یک معضل فرهنگی - روانی در آن است که هنوز گریبان جامعه‌ی روشنفکری ما را رها نکرده است. و تاسف‌بارتر اینکه این معضل حتی در بخش مهمی از نشر روشنفکر برون‌مرزی نیز به حیات خویش ادامه می‌دهد: در حالی که تصور چنین است که زندگی در جهان بیگم و با فرهنگی پیشرفته‌تر، می‌باید آموزه‌های نوین در جهت ریشه‌کن کردن اندیشه‌ها و داوریهایی واپسگرایانه، وارد میدان عمل شود؛ ولی گویا نتیجه، بازگشته است. و برای همین است که هنوز باید به مشکلاتی از این دست، از زاویه‌های گوناگون پرداخت و ضمناً یا زخم‌های چرکین را کشود.

«مطلب از این قرار است» که شاملو برای اجرای شعرخوانی چند روزی در وین (اتریش) ماندگار می‌شود و این مدت را در خانه‌ی مولف کتاب می‌گذراند، و او هم از روزها و شبیهایی که با شاملو در خانه یا در گشت و گذار بوده، همراه با صحبت‌هایی که شاملو در پاسخ به پرسشهای میزبان به میان آورده، یادداشت می‌کند و به شکل کتابی به دست چاپ می‌سپارد. تا اینجا کار اشکالی ندارد. هر کس می‌تواند از لحظه‌ها و حرکتهای شاعر با ارزشی چون شاملو مطلب بنویسد. ولی مشکل از آنها آغاز می‌شود که مولف با شاملو همچون عارف یا قطبی که به همه‌ی اسرار آگاه است برخورد می‌کند و چنان شیفته‌وار و بی‌اراده از شاملو سخن می‌گوید که گویی او نه انسانی زمینی، که پیامبر یا خدایی است که زمین ما شایسته‌ی پذیرای او نیست. از ظن مولف، شاملو موجودی است که خروج کلماتی از دهان او می‌تواند زندگی آدمی را تغییر دهد: «گفتم: آقای بامداد... تعریف عشق از زبان شما می‌تواند زندگی نویمان و مرا به کلی دیگرگون کند» (ص ۱۰۷).

تمجیدها و بت‌سازی آنقدر رسواکننده بوده که خود شاملو ناچار می‌شود پاره‌ای از مطالب کتاب را پیش از چاپ سانسور کند. شاملو در نامه‌ای که برای مولف نوشته و در آغاز کتاب نیز آمده، چنین می‌نویسد:

«کتاب در بدلت خواندم، دستت برد نکند. زحمت کشیده‌ای و مرا غرق محبت کرده‌ای. فقط دو نکته هست که لازم می‌دانم در باره‌شان توضیحاتی بدم: ۱. با اجازه‌ات اظهار لطفهای تو را تا جایی که به یکپارچگی مطلب لطمه وارد نکند حذف کرده‌ام. خود کتاب به خودی خود گویای محبت بیدریغ تو هست. پس دیگر به آن مطالب که منعمک‌کننده‌ی احساسات خصوصی‌تر تو است احتیاجی نیست... (ص ۷).

اینکه شاملو شاعر بزرگی است، اینکه او برگزین ادبیات شعری ما حق بزرگی دارد و یکی از مؤثرترین شاعران در روند شکل‌گیری شعر آزاد ماست، و اینکه او یا «کتاب کوچک» اش، خدمات بزرگی به فرهنگ فولکلوریک ما کرده است، تردیدی نیست و انگ زدن و توهین‌های اشخاصی مانند نادر نادرپور هم نمی‌تواند خللی در ارزش‌کارهای او و امثال او ایجاد کند، ولی آخر شاملو یک انسان است و می‌تواند اشتباه کند و یا نظریاتش نسبت به دستاوردهای کنونی جامعه بشری، کهنه شده باشد و یا اینکه شعرش اگر در دوره‌ای کاربردی مؤثر داشته، ممکن است در دوره‌ی دیگر کارایی لازم را نداشته باشد...

من اخوان لنگرودی را نمی‌شناسم و نمی‌دانم چند ساله است، ولی از خاطره‌گویی‌ها و دوستی‌هایش با شاعران پیشین و از شعرخوانی‌هایی که در این کتاب داد سخن می‌دهد و به ادعایش «سی و چند سال است که در فضای شعر تازه نفس می‌کشد» (ص ۲۱)، اگر از ۱۵ سالگی هم «در فضای شعر تازه» نفس کشیده باشد، حالا باید چهل و چند سال داشته باشد. اما با این سن و سال و با اینکه می‌خواهد خودش را آدم یا تجربه‌ای نشان دهد، همچون کودکی هیچ‌انزده پرسش‌هایی ابتدایی و تکراری را مطرح می‌کند و پاسخ‌هایی دریافت می‌کند که شاملو آنها را (جز در مواردی استثنایی) به شکلهای گوناگون پیشتر مطرح کرده بود. مولف کتاب بقتین دارد که شاملو به همه‌ی اسرار و راز هستی آگاه است و در نتیجه، پاسخ‌هایش نیز بدون تردید دقیق و بی‌اشتباه است. و برای همین

است که مولف با شیفتگی و ترس و شرم، پرسشی یا موضوعی را به میان می‌کشد و اگر شاملو مخالف نظر پرسش‌کننده باشد، او تردیدی ندارد که حق با شاملوست، و دیگر به آن بحث ادامه نمی‌دهد؛ چرا که حرف آخر را همیشه استاد می‌زند. چه خوب می‌شد اگر مولف به عقل دیالوگ مجهز بود و از این فرصت برای طرح مسائلی که هنوز شاملو به آنها دقیقاً پاسخ نگفته استفاده می‌کرد. چه خوب می‌شد اگر هنگامی که مولف با آه و ناله‌های وطنیه می‌گوید «آخر من هم اینجایی ام» اشاره به آن حرف معروف شاملو در ارتباط با مهاجرت ایرانی‌ها دارد، از شاملو می‌پرسید: آقای شاملو شما که گفته‌اید آنها که رفته‌اند خودشان می‌دانند، آیا این حرف، ناپدید گرفتن این واقعیت نیست که بعضی از آنها به اجبار میهنشان را ترک کردند و در واقع جانشان را به دندان گرفتند و رفتند؟ و یا وقتی از شاملو می‌پرسید که آیا فکر می‌کرده طرح موضوع فریبی و کاره این همه چنگال بپا کند، چه خوب می‌شد که از شاملو می‌پرسید آیا این درست است که با سنج‌ها و ارزشگذاری جهان معاصر (که تازه بخش مهم آن ارزشها نیز بیرنگ شده‌اند)، فضای تاریخی - اساطیری ملتی را که میزان‌های دیگری تعیین‌کننده‌ی ارزشهایش بودند، به دایره‌ی قاطعانه و شک‌ناپذیری نشست و همه چیز را بگرگونه دانست؟ اما در نگاه مولف، شاملو نمی‌تواند اشتباه کند و نه تنها در همه‌ی مرحله‌ها از اقتصاد و سیاست گرفته تا مسائل اجتماعی و فرهنگی وارد و آگاه است و دقیق و بی‌اشتباه حرکت می‌کند، بلکه حتی در انتخاب لباس و غذا و رنگ و... نیز بی‌نظیر است. به پاره‌ای از این نخستین نامه توجه کنید: «[شاملو] به یک نظر کاپشنی را که می‌جست انتخاب کرد و پوشید» (شرح زیر عکسی از شاملو که همان کاپشن انتخابی را پوشیده است - ص ۱۱۲). «بدون هیچ سختگیری و دقت زائد در تناسب و هماهنگی، رنگها را تشخیص می‌داد و سلیقه‌اش در پوشاک بی‌اشتباه بود» (ص ۱۱۲).

مولف کتاب چنان در شیفتگی و یقین خود در پیامبری شاملو پیش می‌تازد که موهای شاملو را پس از اصلاح جمع می‌کند تا آن را حفظ کند و به اعتراض شاملو هم توجه‌ای نمی‌کند. «موهای چیده شده‌اش را در کیسه‌ی تایلونی کوچکی کردم به یادگار، که شاملو معترضانه گفت: این دیگر از آن کارهاست! اگر کسی یک مشت پشم نشانند داد و گفت این بخشی از سیبیل عالیجناب نیچه است تو به ریشش نمی‌خندی؟» (ص ۱۲۶).

\*\*\*

باری، در آغاز اشاره کردم که در این کتاب بهانه‌ای است تا به یک معضل فرهنگی - روانی که ریشه در اعماق جامعه‌ی ما دارد، پرداخته شود: وجوه گوناگون نظام ارزشها در یک جامعه نشانگر میزان رشد اندیشه و سطح داوریهاست. اگر عناصری از دستاوردهای مناسبات نوین اجتماعی به «ارزش» تبدیل شود، به مفهوم نور شدن یا بریدن از ارزشهای پیشین و دستیابی به ارزشهای تازه‌تر است. ولی اگر ارزشهای پیشین که با بافت مناسبات کهن یا کهنه همخوانی داشته‌اند، دست نخورده و پابرجا بمانند، نشانگر عدم تغییر یا حضور تغییر کاذب یا سطحی است. البته ارزشهای نوین همیشه در گستره‌ای پویا یا مثبت عمل نمی‌کنند. مثلاً اگرچه جوامع صنعتی غرب، پدیده‌ی مناسبات ارزشمندی چون مکراسی را زاده است، اما در همین جوامع، به خاطر بازاری شدن بسیاری از دستاوردها و فرآوردهای ذهنی، از جمله هنر، ارزشهای کاذبی نیز وارد میدان شده‌اند. مثلاً «تلبیفات» همچون یک ارزش، جایگزین رابطه‌ی عاطفی انسان می‌شود. وضعیت ارزشها در جوامعی مثل جامعه‌ی ایران به گونه‌ای است که مناسبات کهنه و واپسگرا چنان در بافت عمومی تنیده شده‌اند که بدون پارگی آنها، امکان اندک حرکتی رویه پیش ناممکن است. یکی از ارزشهای تثبیت شده در جامعه‌ی تاریخی ما



تقدیرگرایی بود که متأسفانه هنوز هم به علل مختلف، از جمله به خاطر حضور حاکمیت سنتی و تقدیرگرا،

همچنان عملکردی جدی در شکل‌گیری بسیاری از مناسبات و حرکت‌های واپسگرایانه دارد. بر پایه‌ی این ارزش، همه چیز از پیش توسط قادر مطلق تعیین و نوشته شده و انسان موجود بی‌اراده‌ای است که همچون عروسک خیمه شب‌بازی، از عمل آزاد ناتوان یا محروم است؛ یعنی داشتن اراده یا عمل آزاد که هستی نخستین حضور حقوق انسانی و ارج‌گذاری بر فردیت آدمی است، در چنین جامعه‌ای بی‌معنی می‌شود. در نتیجه تصور تغییر بر اثر عمل آزاد، امری محال می‌نماید. بنابراین، اندیشمندان ما نیز بر پایه‌ی چنین باوری به داوریه جامعه و هستی می‌تشنستند. مثلاً به زیان و اندیشه‌ی سعدی:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه  
به کافر یا به شکایت برآید از دهن

چو نتوان بر افلاک دست آختن  
ضرورتست با گربش ساختن

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور  
کوشش بیفایده‌ست و سمه برابری کور  
اینگونه تقدیرگرایی که با اراده‌ی آزاد انسان در تضاد می‌افتد و در شعر و نثر شاعران و نویسندگان در شکلهای گوناگون نمود می‌یابد، به ارزش دیگری میدان می‌دهد که باز هم در برابر حق آدمی در اعمال آزاد می‌ایستد. و آن حضور رابطه‌ی مراد و مریدی است. شاید در نگاه نخست، یافتن پیوندی منطقی بین تقدیرگرایی و رابطه‌ی مراد و مریدی بیهوده جلوه کند، ولی وقتی همه چیز از پیش تعیین شده و انسان همچون موجود بی‌اراده‌ای، تسلیم‌وار به موقعیت مقرر شده تن می‌دهد، پس وجود فرا دست و فرودست و مناسباتی که این ارزش را پدید می‌آورد، تعیین شده و مقرر است و باید به آن تن داد (اصل بد نیگو نگرند چونکه بنیانش بد است). و چنین است که شاه یا حاکم دارای فره

آیزدی است و مظهر یا سایه‌ی خدا می‌شود، و نور نبوت بر مرشد و قطب و پیر و فقیه تأیید و آنها حالم به همه‌ی اسرا هستی‌اند و پیروی کورکورانه از رهنمودها و فتوهایشان واجب است. از درون چنین گرایش‌های فرهنگی-روانی است که نیکتاتورها در قالب‌های گوناگون سر بر می‌آورند و همچون تبلور بخش تعیین‌کننده‌ی پاور مردم، دمار از روزگار همان مردم بر می‌آورند.

هنگامی که رابطه‌ی فرادست و فرودست در همه‌ی عرصه‌های مادی و معنوی امری طبیعی جلوه کند، آنگاه «مدح» فرادست به وظیفه یا فریضه‌ای لازم تبدیل می‌شود. بی‌سبب نیست که هیچ شاعری در ادبیات کلاسیک ما وجود ندارد که مدح شاه و وزیر و وکیل و... را نگفته باشد. حتا ناصر خسرو که او را تنها شاعری می‌دانند که مدح نگفته و نمی‌خواست «گوه‌ری لفظ بری» را در «پای خوکان» (خلفای بغداد) بریزد، «خوکان» دیگری می‌یافت تا «گوه‌ر»ش را نثارشان کند. یعنی او به مدح فاطمیان مصر همت گماشت. مموکه بارها در شعرهایش خود را فاطمی می‌خواند، از طرف امام فاطمی آن زمان، یعنی ابوتیمم مغان علی‌المستصیر بالله، که ناصر خسرو او را «خداوند هفت کشور» و «خداوند مصر» می‌نامد، به «حجت جزیره‌ی خراسان» تعیین می‌شود و به مأموریت برای دعوت مردم به طریقه‌ی اسماعیلیه و تبعیت فاطمیان در خراسان و سرپرستی شیعیان آن سامان و به قول خویش «شبان‌ی رمه‌ی متابمان دین حق»<sup>۲</sup> می‌شتابد. همه‌ی آن متابعت و مداحی نسبت به امام فاطمی چه در اشعارش و چه در «زادالمائین»<sup>۵</sup> به روشنی آمده است:

جزیره‌ی خراسان چو گرفت شیطان  
درو خار بنشاند و بر کند عمر  
مرا داد دهقانی این جزیره  
به رحمت، خداوند هفت کشور

...  
به نورش خورد مؤمن از لعل خود بر  
به نارش برد کافر از کرده کبیر

...  
نه جز امر او را فلک هست بنده  
نه جز تیغ او راست مریخ چاکر  
دوش نشت مضرب، تتش کان گهر  
دلش بحر خضر، گفش نهر کوثر

...  
همی تا جهان ست و این چرخ اخضر  
بگرد همی گرد این گوی اخیر<sup>۶</sup>

می‌خواهم بگویم که آن اندیشه‌ی مسلط همچون معرفتی‌های دیگر بزرگ و کوچک نمی‌شناسد و همه را یکسان در بر می‌گیرد. البته گفتنی است که طرح مسئله‌ی تقدیرگرایی و به تبع آن، رابطه‌ی مراد و مریدی و مدح، به مفهوم محکم کردن بزرگان ادب ما و یا تأیید گرفتن ارزش‌های ادبی آنها نیست؛ چرا که با سنجش ما و پاورهای امروزی نمی‌توان و نباید ارزشگذاران دیرین را به صلابة کشید. یعنی به تکرار همان اشتباهی که شاملو مرتکب شد، پرداخت. تنها می‌خواهم آن زمینه‌ی فکری موجود در فرهنگ ما را که پرورش نیکتاتورها می‌انجامد، بازگو کنم تا سبتر نتیجه بگیرم که بخش مهمی از قشر روشنفکر ما که ظاهراً دیگر به تقدیرگرایی سنتی پابند ندارد، مبشر نوع دیگری از تقدیرگرایی می‌شود. دیگر اینکه، مسلماً بودند شاعران یا اندیشمندان که از زمانه گلایه داشتند و به «تفسیر» می‌انداختند و حتا مانند حافظ آرزوی «طرحی نو» را در سر داشتند:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سلف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم  
یا همچون خیام آزاد اندیش فریاد می‌زند:

گر بر فلک دست بدی چون یزدان  
برداشتی من این فلک را زمین  
از تو، فلک دگر چنان ساختمی  
کا زاده به کام دل رسیدی آسان

پیوسته بود، ولی به لحاظ معرفت‌شناختی، هنوز آن نیاز در ستایش وجودی برتر در روان جمعی او می‌زیست و یا می‌زید. این وجود برتر در دوره‌ای گاه مثلاً در «میهن» تجلی می‌یافت و گاه در «رجال سیاسی»، گاه در «حزب» و گاه در «قهرمان»، که به شهید پروری می‌رسید. مثلاً انیب الممالک فرامانی، وقتی به شاعران کلاسیک به خاطر «وصف دلبران» و «لاف حرفان» و «مدح» می‌تازد و آن سخن را «لاطایل» می‌نامد، خود، «وطن» را جایگزین آنها می‌کند که باید با آن نزد عشق باخت:

تا کی ای شاعر سخن پرداز  
می‌کنی وصف دلبران طراز  
دلفری پرکنی ز موهومات  
که منم شاعر سخن پرداز  
نم ممدوح که کنی ز غرض  
مدح ممدوح که کنی از آن  
می‌زنی لاف گاهی از عرفان  
و زحقیقت سخن کنی و مجاز

...  
چيست اين حرفهای لاطایل  
چيست اين لغزهای دور و نراز

...  
غصه‌ی قیس و قصه‌ی ایلی  
حرف محمود و سرگشت ایاز  
کهنه شد این فسانه‌ها یکسر  
کن حدیث نویی ز سر آغاز

...  
گر هوای سخن بود به سرت  
از وطن بعد از این سخن گو یاز  
هوش عشق‌بازی آر داری  
با وطن هم قمار عشق بباز

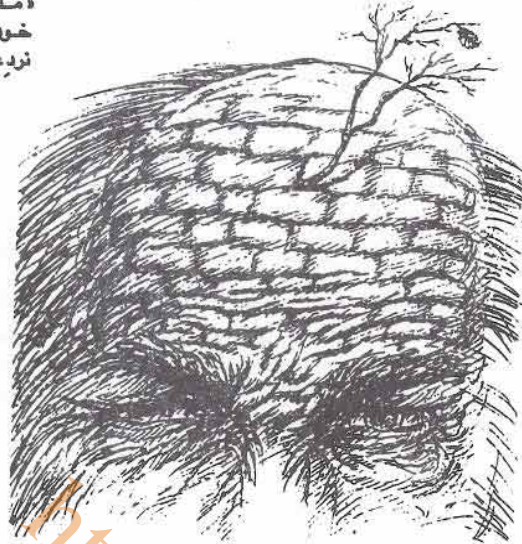
...  
از وطن نیست دلبری بهتر  
به وطن دل بده ز روی نیاز

و بعد با پیدایش «شعر نو»- که از افتخارات این نوع شعر است که مدح شاه و ستمگر نگفته- «قهرمان»، جای خدا و شاه و میهن را می‌گیرد. نیما در شیخ در «گل مهتاب» از «مردی» می‌گوید «با تازیه‌هایی از آتش» که برای رستگاری می‌آید و یا «پادشاه فتح» همچون گهر امید، «زندگی یا اوست» و «از اوست، گر آغاز می‌گردد جهان را رستگاری» هم از او پایان بیاید گر زمانهای اسارت / او بهار دلگشای روزهای هست بیگرون»

یا فروغ فرخزاد، در آرزوی «کسی» است که «مثل هیچ‌کس نیست» تا بیاید و همه چیز را «قسمت» کند. و در پاره‌ای از شعرهای شاملو، قهرمانان در قالب «شهید» خداگونه تصویر می‌شوند و در شعر اعتراضی برآمده از جنبش چریکی، فرد یا قهرمان در مرکز توجه قرار می‌گیرد «ابر مرد» جای خدا و شاه را می‌گیرد و ستوده می‌شود.<sup>۷</sup>

با چنین نگرشی است که وجود فراتر یا «ابر مرد» همچنان در اندیشه و روان اندیشمند یا روشنفکر ایرانی می‌زید و کیش شخصیت در همه‌ی عرصه‌ها رشد می‌یابد و رابطه‌ی مراد و مریدی در ساخت فکر ایرانی تداوم می‌یابد و چنین است که در مثل، جلال آل‌احمد در دوره‌ای همچون قطب ادبی وارد میدان می‌شود و همه چیز از صافی نگرش او می‌گذرد. بی‌آنکه اندیشیده شود که تشویرهای او می‌تواند زمینه‌ساز برآمدن حکومتی واپسگرایانه شود، چرا که وقتی اساس بر تبعیت از مراد بنا شده باشد، امکان اندیشه و عمل آزاد از آدمی ستانده می‌شود. بر چنین پانت و ساخت اندیشگی-روانی است که «استالین»- همچون خدایان مدرن پذیرفته، تصمین و حتا پرستیده می‌شوند و سخنانشان همچون «آیه» برای اثبات نظر یا ادعا، طولی وار نقل می‌شود.

باری، اما، من چندان انتظار ندارم اکنون روشنفکر درون مرزی، با توجه به شدت گرفتن مناسبات واپسگرایانه در داخل، لزوماً یا با شتاب پیشتر از ارزشها و مناسبات پیشین و ترمزکننده فرارود، ولی این



اما باید توجه داشت که خواست تغییر از سوی این اندیشمندان از بالاست، نه از پایین و از درون جامعه. صحبت بر سر تفسیر فلک است؛ یعنی چون «فلک» و قادر مطلق که پشت آن است، سرنوشت آدمی را رقم زده، پس تغییر، زمانی صورت می‌گیرد که نوع سرنوشتها از سوی بالا تغییر یابد. یعنی به هیچ‌وجه تصور انتخاب آزاد انسان در تعیین سرنوشت اجتماعی خویش وجود نداشته و با توجه به ساخت و پانت اجتماعی-اندیشگی، نمی‌توانسته هم وجود داشته باشد. و یا اگر گاهی به تغییر اجتماعی اندیشیده می‌شد، از حد جابجایی شاه یا حاکم یا قدرتمند دیگری تجاوز نمی‌کرده است. و برای همین است که حتا شاعری (کمال اسماعیل)، آرزوی «شاه خونخوار» یا خونریزی را می‌کند که جوی خون راه بیندازد، که یاد آبر شعری از اخوان ثالث است که در آن، «نابر یا اسکندر نیگویی» را آرزو کرده بود:

ای خداوند هفت سیاره  
پادشاهی فرست خونخواره  
که در و نشت را چو نشت کند  
جوی خون آورد زجو باره

با چنان و چنین اندیشه‌ی تقدیرگرایی یا فردگرایانه‌ای است که نظام حاکم همچون وجودی ناگزیر پذیرفتنی می‌شود. با پذیرش چنین نظام ارزشی، مرکز نمی‌توان به اندیشه‌ی برابری حقوق در هر زمینه‌ای دست یافت. چون اساس مناسبات بر نابرابری و سلسه مراتب فراتر و فرورتر بنا شده است و قدرت سیاسی یا معنوی همیشه در نزد فردی متمرکز می‌شود که خود را تصویب حق و قادر و دانای مطلق می‌یابد. و این تصور را بیش از همه رفشار فرودستان یا مریدان برای قدرتمند یا مراد ایجاد می‌کند.

اما هر چند با تکان‌های نخستین مشروطیت و آغاز نگرگونی اندیشگی، گریز از تقدیرگرایی و نیاز به تغییر اجتماعی توسط مردم و با اراده‌ی آزاد، در دستور کار فعالیت سیاسی- فرهنگی و ادبی قرار گرفت، و سپس تر عرصه‌های تازه‌تری از دگر اندیش در راستای پاور به حضور جامعه‌ی مدنی برای رهایی و باروری کشورده شد، ولی بسیاری از مناسبات سنتی، با چه‌رادی دیگر، به حیات خویش ادامه داد و متأسفانه هنوز هم به شکلهای گوناگون عملکردها ناهنجاری را موجب می‌شود. اگر دیگر شاعر، خدا یا مقدسین یا شاه را تا حد «فنا» پذیری خویش نمی‌ستود، یعنی از آسمان به خاکیان

انتظار از روشنفکر و اهل قلم ساکن غرب، گمان نمی‌کنم بی‌جا باشد. زیرا ما در سرزمین‌هایی زندگی می‌کنیم که کمتر اثری از آنگونه مناسبات دیده می‌شود و همه چیز در گستره‌ی حیاتی مدرن معنی می‌یابد. و چنین است که وقتی آقای باقر مؤمنی که سالها در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی قلم می‌زند، وجود جمهوری اسلامی در ایران را یک «معجزه» تصور می‌کند، آدم دچار شگفتی فریبی می‌شود. اگر به همه‌ی مناسبات مادی و معنوی و معضلات فرهنگی - که پاره‌ای از آن را در همین مقاله ارزیابی کرده‌ام - بدقت نگرسته می‌شد، دیگر حرف از تصادف و «شعیده» و معجزه به میان نمی‌آمد. اینگونه نگرش به دیدگاه‌های شباقت می‌یابد که هر مشکل یا فاجعه‌ی داخلی را به قدرتهای مرئی و نامرئی خارجی نسبت می‌دهند و خود را از هر گونه تحلیل و ارزیابی خلاص می‌کنند. درست است که قدرتهای خارجی در پدیداری بسیاری از عوامل مؤثر یا تعیین‌کننده‌اند، اما تا ساز و کار (مکانیسم) آماده‌ای در جامعه‌ای وجود نداشته باشد، هیچ نیرویی نمی‌تواند به روش دلبخواه، همه چیز را در هم بریزد. چنین دیدگاه‌هایی ما را باز به تداوم نوعی اندیشه‌ی تقدیرگرایانه می‌رساند. چرا که اگر عده‌ای همه چیز هستی را مقدر و سرنوشت آدمی را در گرو فرمان یا اراده‌ی خدا می‌بینند، گروه دیگر که پدیداری هر مسئله‌ای را به نیروهای بیگانه یا نامرئی نسبت می‌دهند نیز از هر نوع رها اندیشی و رهیافت لرونی، خود را بی‌نیاز می‌یابند. برپایه‌ی چنین تصوراتی است که دانسته و می‌دانسته، روحیه‌ی خنثی و پذیرا رشد می‌یابد تا باز نیکتاتری دیگر نتواند راحت بر بستر چنین جامعه‌ای حرکت و حکومت کند. به قول حافظ:

من از بیگانگان دیگر تنالم

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

یا آدم از شاعری مانند اسماعیل خونی که در اروپا درس خوانده و اکنون هم در اروپا می‌زند انتظار ندارد هنوز همچنان آنگونه مناسبات را صحنه بگذارد. خونی در گذشته چنان به رابطه‌ی مراد و مریدی پایبند بود و آن را طبیعی می‌یافت که می‌گفت:

«من اصالت یک شاعر ... را در فهمیدن روح فرهنگ بومی خود می‌دانم. فرهنگ ما، بویژه در زمینه‌ی شعر، یک فرهنگ مرید و مرادی بوده است. هیچ یک از بزرگان ما کار پیشینیان خود را انکار نکرده، بلکه آن را ادامه داده است ... تأثیرپذیری در روح فرهنگ ماست. و من تأثیر اخوان را ... در همه‌ی شعرهای خود تصدیق می‌کنم.»<sup>۹</sup>

پذیرش فرهنگ مرید و مرادی همچون روح یک فرهنگ که باید بدان کردن نهاد تا به «اصالت» دست یافت، آیا پذیرش نوعی تقدیرگرایی نیست؟ آیا تأیید و تکرار رفتار نادرست «بزرگان» جهت حفظ «اصالت» فرهنگی، به معنی ناباوری به تغییر - تغییر روانی یا فرهنگی -، یعنی همان تقدیرگرایی نیست؟ اما اگر این باور خونی عزیز در همان گذشته و با گذشته می‌ماند، شاید جای حرف باقی نمی‌ماند، ولی می‌بینم که او هنوز با پذیرش یا تأیید و تأکید سخنان استادش، اخوان ثالث، در حد یک «آئین» (آنچه او [اخوان] می‌گوید آئین است) <sup>۱۰</sup> خود را پایبند به همان اندیشه‌ی پیشین رابطه‌ی مرید و مرادی یا نوعی «اجتهاد» نشان می‌دهد. برپایه‌ی اینگونه باور است که «در ستایش احمد شاملو»، او در همچون «خدا»، قادر مطلق تصور می‌کند که نسبت به همه چیز «دانا» و «توانا» است:

در کار خود

به ذات خدا می‌ماند:

یعنی

که هر چه را می‌یابد

می‌داند:

و هر چه را که می‌خواهد

می‌تواند. <sup>۱۱</sup>

من در اینجا به هیچ‌وجه قصد محکوم کردن فرد معینی را ندارم، و نمی‌خواهم با انداختن گناه به کردن

این یا آن شخص، خود را از هرگونه ناپسامانی مبرا بدانم. هر یک از این دوستان، با ارزشها و اثربخشی‌های خاص خودشان، جایگاه ویژه‌ی خود را نزد پذیرندگان آثارشان دارند و حرمت کارشان محفوظ است. اما می‌خواهم بگویم که حفظ «اصالت» ادبی یا فرهنگی‌ای از این دست، باعث می‌شود تا باز بند تازه‌ای به ذهن و اندیشه‌ی ما استوار شود و همچون سدی در برابر حرکت‌های پیشبرنده عمل کند و یا آن را به بیراهه بکشاند. می‌خواهم بگویم اگر ما که در خارج کشور زندگی می‌کنیم و ادعای فراگیری از آموزه‌های نوین از جهان مدرن یا معاصر غرب را نیز یک می‌کشیم، ولی هنوز در چنبره‌ی مناسبات کهنه گرفتاریم، پس دیگر از حد ما را به ۱۲۴ آن روشنفکر یا هنرمند داخلی که می‌خواهد هیچ بیگانه‌ی یا ارزشهای کار ما را نادیده بگیرد، گله نکنیم. ارزشها از درون عمل یا آثار، خود را نشان می‌دهند، نه با حرف و شعار. وقتی هنوز آدمی که بیش از بیست سال در غرب می‌زیست، با کتابی با روح «اسرار التوحیدی» می‌نویسد، وقتی هنوز نادر پورها با سنجی مراد و مریدی، خود را همچون «قلب» در مرکز شعر جهان قلمداد می‌کنند و به جای آموزش درست نگرش و نقد به جوانان و جوانترها، بر پایه‌ی رقیب‌ستیزی، می‌خواهند هر آن کس را که از آنها معروفتر یا محبوبتر است به تیر توهین و تخطئه از پا در آورند، یعنی با وجود سالها زندگی در غرب، اندک تغییری در منش و روش و حتی آثارشان پدید نیامده، دیگر انتظار تأیید از دیگران، بیشتر جلوه‌ای خوبخواهانه می‌یابد تا واقعگرایانه.

آری، می‌خواهم بگویم که اندیشه‌ی ما در چایی دچار نقص فرهنگی است. نقصی که خود هر چون بخشی از روان فرهنگی ما با ما رشد کرده است و همچون غده‌ای، جلوی دید و نگرش ما را می‌گیرد. پس اگر آن «نقص» در دایره‌ی روشنفکری ما عملکردی و پاسخگرایانه را موجب می‌شود، دیگر چه جای افسوس و درد می‌ماند از حق توده‌هایی که در پایان قرن بیستم در پی «ولایت فقیه» سینه می‌زند؟ فراموش نکنیم که ما وارث و می‌نمایندگی فکری همان توده‌هاییم. مشکل ما در نارسایی «اندیشه» است که هنوز نتوانسته‌ایم از بندهای پیشین فراریم، و یا اگر گاه به ضرورت تغییر یا رهایی از مناسبات بازدارنده دست می‌یابیم، ولی شهامت رهایی با آن و یا کنده شدن از آن را نیا سوخته‌ایم، زیرا هراس ما از آن است که با فروری آنگونه تصورات یا مناسبات، خود نخستین کسی باشیم که سقوط می‌کنیم.

برپایه‌ی چنین محضل فرهنگی - روانی است که هنوز به آستانه‌ی چهل سالگی نرسیده، خود را «قلب»، شیخ و یا استاد فرزانه‌ای تصور می‌کنیم که به همه چیز آگاهیم، و اگر کسی به کارمان ایراد بگیرد برافروخته می‌شویم؛ چرا که خود را کامل و بی‌نیاز از انتقاد می‌یابیم. و چنین است که محافل کوچک چند نفره‌مان را «جهانی» تصور می‌کنیم و همه چیز را از دریچه‌ی همان «جهان پاره» می‌بینیم و عمل می‌کنیم. این «جهان پاره»ها تنها مختص محافل ادبی نیست؛ از آنجا که آنگونه بستگی فرهنگی، همه سویه عمل می‌کند، گروه‌های سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی نیز در همان دایره‌های اندیشگی، جهان را مختصر می‌کند یا می‌بینند. و برآستی چرا نمی‌خواهیم از دایره‌ی تنگی که برای خود ایجاد کرده‌ایم یا فراتر نرویم؟ از چه رحمت داریم؟ از تلاشی «اصالت‌های کاذب و افشای ندری» که درونی وجود ما شده است؟ از خالی شدن باد توهم و پهن شدن برسنگفرش واقعیت؟ چرا از فرصت تاریخی ناخواسته استفاده نمی‌کنیم و از «جهان پاره‌های» حقیر خود ساخته بیرون نمی‌زنیم و به تماشا و جذب و دفع واقعی نمی‌پردازیم؟ آنوقت با این تنگنای اندیشگی و بستگی‌های قومی می‌خواهیم جهانی هم بشویم؟

\*\*\*

باری، از آنجا که همه‌ی این حرفها به بهانه‌ی وجود کتابی شکل گرفته است، پس در پایان بگویم که بیشتر برای احمد شاملو - که دوستش دارم - متأسف باید بود

که با آن همه مبارزاتش علیه خرافات و واپسگرایی، تن به تمسین‌نامه‌ای داده است که در نهایت به نفع همان مناسبات کهنه و بازدارنده عمل می‌کند. چه خوب می‌شد اگر شاملو پس از خواندن دستنوشته، به جای اجازه‌ی چاپ این کتاب، به زبان یکی از شعرهایش (سرود ششم) ۱۲ به مؤلف چنین پاسخ می‌گفت:

چندان نخیل میندک بخشکانی ام از شرم ناتوانی خویش

درخت معجزه نیستم

تنها

یکی درختم ...

هامبورگ - تیر ۱۳۷۲

پانویسها:

- ۱- اسرار التوحید، فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن المنور سعید بن ابی الخیر. تصحیح احمد بهمنیار. تهران: کتابخانه‌ی طهری، ۱۳۵۷.
۲. مهدی اخوان لنگرودی. یک هفته با شاملو. تهران: مروارید، ۱۳۷۲.
۳. حوزه‌ی دعوت فاطمی به چند منطقه تقسیم می‌شد که در واقع «عالم اسلامی» را در بر می‌گرفت و هر کدام از منطقه‌ها را فاطمیان و پیروان آنها «جزیره» می‌نامیدند و خراسان یکی از آن جزایر بود. دیوان ناصر خسرو. به اهتمام مجتبی مینوی. نئیاب کتاب، [بی تا]. ص ۲۲.
۴. «او داد مرا بر ربه، شبانی» - ناصر خسرو. دیوان. ص ۲۷۹ و نیز ص ۲۹۵. محمد مختاری برای رابطه‌ی مراد و مریدی یا فرستد فریست اصطلاح «شبان» رنگی را به کار می‌گیرد که شاید متأثر از این شعر ناصر خسرو باشد. هر چه هست، اصطلاح بجا و زیبایی است.
۵. زاد المسافرین. چاپ برلین. ص ۲۹۷.
۶. دیوان ناصر خسرو. ص ۱۶۹ - ۷۰.
۷. من در رساله‌ی چاپ نشده‌ی «بازتاب دموکراسی در شعر فارسی»، مفصل به این مقوله، بویژه درباره‌ی عوامل بازدارنده در رسیدن به اندیشه‌ی برابری یا یگانگی با انسان و طبیعت و رعایت حقوق دیگران، پرداخته‌ام، که پاره‌ی کتابی از آن در اینجا بازگو شده است.
۸. مراجعه کنید به مقاله‌ی «جمهوری اسلامی ایران، معجزه یا شعیده» قرن بیستم» از باقر مؤمنی. آرش، شماره ۲۵ (بهار ۱۳۷۲).
۹. اسماعیل خونی. از شعر گفتار. تهران: نشر مرکز، ۱۳۵۲. ص ۱۳۷. به نقل از اسماعیل نوری علاء. تئوری شعر. لندن: غزال، ۱۳۷۲. ص ۱۶۶.
۱۰. فصل کتاب، شماره ۸ (تابستان ۱۳۷۰). ص ۱۲.
۱۱. آرش، شماره ۲۰. شهریور ۱۳۷۲. ص ۹.
۱۲. آئینه، شماره ۹۰-۹۱ (نویز ۷۳).

## خدا حافظ ،

### مادر بزرگ عزیز !

منصور قدر خواه ، فیلمساز ایرانی مقیم آلمان ، کارفیلم ، داستانی « خدا حافظ ، مادر بزرگ عزیز ! » را در آلمان به انجام رساند . داستان این فیلم ، در پاره‌ی کودک پانزده ساله‌ی ایرانی ایست که در آلمان ، از دو فرهنگ بودن و « نابعجایی خویش » رنج می‌برد . مادر بزرگ او از ایران می‌آید و داستانهایی که از تفاهم و دانش و عشق برایش تعریف می‌کند ، انگیزه‌ی ای می‌شود تا بچه ، شخصیت حقیقی خود را در محیط نیکانه بیابد . سعید منافی ، جمیله ندایی ، ونیما متینی ، بازیگران ایرانی این فیلمند . این فیلم که به سرمایه کانال تلویزیونی Zdf آلمان ساخته شده ، در ژانویه ی ۱۹۹۵ از تلویزیون آلمان پخش خواهد شد

## چند نکته در پاسخ

در مقاله‌ی آقای جمشید فاروقی (مسائلات) با عنوان «تحویل زبان فارسی و غربزدگی» در آرش (۳۹-۴۰، خرداد-تیر ۱۳۷۳) با عنوان «فرمی نگاه» به دیدگاه آقای داریوش آشوری درباره‌ی زبان فارسی، برخوردی دست‌سنجش‌گرانه با مقاله‌ی من با عنوان «زبان علم و علم زبان» (فصل کتاب، لندن، ۱۹۷۲) و من درست به جهت همین نگاه سنجش‌گرانه و کوششی که برای دید تکلیلی در آنست، به رغم تنگی وقت و گرفتاریهایم با زندگی روزانه، برای آنکه برخی مسائل روشن‌تر شده باشد پاسخی تلگرافی به برخی نکته‌های آن می‌دهم.

۱- آن مقاله اگر به تنهایی و جدا از دیگر نوشته‌های من خوانده شود، چه بسا چنان دیدگاه یکسویه‌ای که در آن هنر و شعر به نام علم و فلسفه طرد شود، از آن برآید و انتقادهای ایشان به آن، از نظر مسائلی که دنیای مدرن برای انسان به بار آورده است، بجاست، اما اگر در پرتو دیگر نوشته‌های من خوانده شود، که در آنها به شعر و هنر و همچنین مسائل شرق و غرب پرداخته شده است، خواهند دید که تاکید یکسویه‌ی من بر علم و ذهن علمی در این مقاله به دلیل احساس نیاز بی‌اندازه‌ای است که من در جامعه‌ی خودمان به آن حس می‌کنم. این همه شعر و ادبیات پردازنی اغلب کم مایه و بی‌مایه- که دست‌کم هشتاد درصد فرآورده‌های امروزی ادبی ما را در بر می‌گیرد- و گریز از تفکر و دقت تحلیلی و منطقی و به عبارت دیگر فقر علمی و فلسفی که جامعه‌ی ما دچار آنست و در ادبیات امروزی ما هم بازتاب خود را دارد، انگیزه‌ی چنان نگاهی است به اینگونه ادبیات. آقای فاروقی اگر مجموعه‌ی مقاله‌های مرا که با نام «شعر و اندیشه» منتشر شده است (نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲) بخوانند، بی‌گمان توجه خواهند کرد که شعر از جهت نسبت با زبان و انسان در دیدگاه من چه جایگاه والایی دارد و اندیشه‌ی شاعرانه برای من نسبت به اندیشه‌ی علمی و فلسفی کجا می‌ایستد. اما، گرفتاری من درست با این ادبیاتی است که از دیدگاه شما می‌خواهد نمایانده‌ی «احساسات و تخیلات» باشد و پس و از قید هرگونه منطق و اندیشه‌ی آزاد است، از جمله منطق زبان و منطق ساختمانی اثر ادبی و هنری، گرفتاری من با این ادبیاتی است که آفرینندگان آن اغلب از قید هرگونه جست- و- جو و دانشجویی در عوامل علم و فلسفه و دستاوردهای عالی فرهنگ انسانی- از

جمله آنچه در گذشته نیاکامان فرا آورده‌اند- آزادند و بخش عمده‌ی آن بازار نمایش عواطف سرکوفته‌ی مردمان سرخورده و واخورده‌ی جهان سومی است یا ترشحات «نیوگ» خام و بس.

۲- برای آنکه ما بتوانیم از پس فهم دنیای امروز و مسائل آن برآیم و از این فرماندگی فکری و علمی بیرون آیم، چاره‌ای نیست جز آنکه به فهم فکر مدرن و بنیادها و دستاوردهای آن برخیزیم و برای این کار مهار کردن این سیلاب «احساسات و تخیلات» که شبانه روز در ما جاریست و به نام ادبیات هر هفته و هر ماه هزاران صفحه‌ی کتابها و مجله‌ها را سیاه می‌کند، ضروریست و به کار بردن این انرژیها با انضباط فکر و اراده در جهتی که راهی برای ما به عالم روشن فهم نظری از این گرداب «احساسات و تخیلات» بگشاید. چنان فهمی به رشد ادبیاتی که تنها میدان سیلان احساسات و تخیلات نباشد هم یاری خواهد رساند، یعنی به ادبیاتی که در آن انضباط فکر و دانش پرمایه راهی به درون بینی و ژرف نگری خواهد گشود.

برای آفریدن ادبیات عالی دانش عالی زبانی نیز ضروریست که نیازمند دانشجویی و ژرفنگری در زبان است وگرنه سر ریز احساسات و تخیلات در زبانی نیمه‌هذیانی و بی‌مایه و خالی از هرگونه منطق اندیشه و زبان چیزهایی تولید خواهد کرد که همچون نیولگان در زاد (ناقص الخلقه) عمری بس کوتاه خواهند داشت.

۳- کوشش من در آن مقاله از سوی رویارویی با «شرق» بازبای احساساتی و نیز دکان دارانه است که برخی در میان ما به نام آن میانداری می‌کنند و از سوی دیگر روشن کردن مرز میان زبان علم و فلسفه (زبان مفهومی) با زبان ادبیات که چندان به آن نپرداخته‌اند به عبارت دیگر، زبان ما هنوز چندان کامی جدی به سوی قالب‌ریزی خود برای زبان علمی و فلسفی مدرن برداشته است و علت اصلی آن همین است که مساله‌ی جدایی زبان عامیانه و روزمره و زبان ادبی از سوی و زبان علم و فلسفه، از سوی دیگر، به صورت نظری و فنی طرح نیز نشده است تا چه رسد به فهم آن. و طرح مسائل از اینگونه خود مسائلی علمی و فلسفی است که جز با چیره شدن بر «احساسات و تخیلات» و نگرستن با اندیشه‌ی تحلیلی از دیدگاه عقل نظری ممکن نیست. ولی مقصود من، برخلاف گفته‌ی آقای فاروقی، این نیست که زبان علم «چانشین» زبان شعر و هنر شود، بلکه شناسایی ویژگیهای زبان علم و فلسفه در برابر زبان شعر و ادبیات به فهم تحلیلی زبان شعر و ادبیات نیز یاری می‌رساند، یعنی کاری که برای سنجشگری ادبی نیز لازم است.

۴- ایشان مرا «غریزده» می‌دانند، زیرا به ستایش یکسویه‌ی علم و فلسفه‌ی مدرن پرداخته‌ام. ولی کاربرد این اصطلاح در مورد کسی چون من سزاوار نیست زیرا من می‌دانم «شرق» و «غرب» چیست و در جدالهای نظری و علمی درباره‌ی این دو مفهوم هم در این سی‌ساله شرکت داشته‌ام و برخی از آن مقاله‌ها را اهل مطالعه در میان ما بخوبی می‌شناسند. به هر حال، اگر اصطلاح «غرب باور» به کار می‌برند بجای آن بود، زیرا پسوند گونه‌ی «زده» در غریزده حکایت از حالتی ناخود آگاه- بیمارگونه دارد، و در مورد کسی که به هر حال آگاهانه جایگاهی غرب باورانه برمی‌گزیند نمی‌توان بکار برد. ولی حقیقت اینست که من «غرب باور» هم نیستم و به نام غرب «شرق» را انکار نمی‌کنم، هر «غرب» شرقی (با پای تکره) در برابر خود دارد. من نیز تنها از نظر رنگ- و- ریشه‌ی شرقی‌ام بلکه در نهاد نیز مشرقی‌ام و در طلب شرق، اما نه آن شرق «احساسات و تخیلات» بلکه آن شرقی که از ژرفای جان انسان برآید و در آفتاب درخشان اندیشه‌ی شکوهمند شاعرانه و حکیمانه خود را بنمایاند، نه این شرق سرکوفته‌ی بلرزه‌ی الفسوفه‌ای که در زیر حزب عقل مفهومی و جهان تکنولوژیک پناه برده است و به گنجی کم- و- گور خریدار است. اما آن شرق ناگزیر می‌باید این غرب امروز را که بر آن چیره شده در خود بگیرد و از آن خود کند تا بر آن چیره شود و از گنج کم- و-

گور بیرون آید و امروز این چراغ هم در غرب و اندیشه‌ی سنجشگرانه‌ی آن نسبت به علم و فلسفه و تکنولوژی و متافیزیک آن روشن است، یعنی سر از گریبان همین غرب بر می‌آورد و پرتوی بر راه آینده‌ی بشریت می‌اندازد. اما آن شرقی که ما از آن می‌آیم و از آن انیم همین شرق «احساسات و تخیلات» است که امروز نامش «جهان سوم» است با همی تب- و- تابها و بیماریها و گرفتاریهایش، جهانیست فرهنگ باخته، سطحی، تقلیدگر، بی‌بنیاد. و من نیز، مانند شما، هوادار «فرا رفتن» ام، اما برای فرا رفتن و دیگر شدن، امروز که دیگر هیچ خدایی دست ما را نمی‌گیرد، چاره‌ای جز اندیشیدن با «چشم سرد عقل نظری» نداریم.

۵- تعلق ذاتی علم و اندیشه‌ی مدرن به جهان غرب درست به همین دلیل ساده است که می‌بینیم از دل آن برآمده است، یعنی از دل مجموعه‌ی شرایط تاریخی و فرهنگی‌ای که در آنجا فراهم آمده است و در هیچ جای دیگر فراهم نیامده است. اما به این معنا نیست که هیچ انسان «شرقی» توانایی راه رفتن به عالم آن و در یافتن آن را نداشته باشد. چنین چیزی ممکن است اما بسیار دشوار، بویژه آنجا که کار به فهم ریشه‌ها و بنیادها می‌گردد آنجا نیز ناگزیر باید به هدایت اندیشه‌گرانی که کارشان ژرفنگری در تاریخ و فرهنگ است در این راه گام برداشت، زیرا اینگونه نگرستن به انسان در متن تاریخ و فرهنگ ناگزیر غریبی است و از دستاوردهای فرهنگ مدرن و از دل هیچ فرهنگ دیگری بر نیامده، بلکه تمامی تاریخ‌ها و فرهنگ‌های دیگر را تابع خود کرده است (امیدوارم این خلطون را به رخ من نکشید، که اگرچه استثنای مهمی است، اما به هر حال در حاشیه‌ی جهان فرهنگی خود قرار دارد) اما برای اینگونه نگرش جویندگی بی‌امان و سرسپردگی به علم و نظر ضروری است که از ویژگیهای فرهنگ غربی است و از این دست مردمان را در خود می‌پرورد و کسب این ویژگیهای فرهنگی البته کاریست بسیار دشوار، زیرا چیرگی بر بسیاری ویژگیهای شخصیتی و عاطفی پیش-مدرن می‌طلبد. به عبارت دیگر، پوست انداختن و از آن شرق احساسات و تخیلات که ما در آن زندگی می‌کنیم (هر چند محل اقامت قانونی مان فرانسه و انگلیس و هلند و سوئد باشد) به این غرب عقل‌نظری و اندیشه‌ی تحلیلی پا گذاشتن کاریست بسی دشوار و در مورد بسیاری از ما ناممکن، هر چند که درجه‌ی دکتري از دانشگاه‌های فرهنگ هم گرفته باشیم، باری اگرچه آن سخن فرگه (Frege) که شما آورده‌اید بجای خود درست است، اما از آنجا که هر ذهن بشری عقل مجرد نیست و بر زمینه‌ای عاطفی و فرهنگی تکیه دارد، ناگزیر هر اندیشه‌ای و هر گونه شیوه‌ی اندیشیدنی- بویژه اندیشه‌ی نظری ناب- راه به هر ذهنیتی ندارد و چنان فهمی هم تنها به اسباب صوری آن و گرفتن مفرد دانشگاهی نیز حاصل نمی‌شود و برای رسیدن به آن و زودن موانع عاطفی و فرهنگی آنگونه فهم جهاد با نفسی لازم است از نوع جهاد اکبر. و بهایی که من باید بابت آن پرداخت کم نیست. اما بی‌تعارف و با خشنوبی بگویم که در ذهن نسل جوانتر ما و در خلال نوشته‌هایشان- از جمله همین مقاله‌ی شما- رگه‌های ظهور چنین ذهنیتی دیده می‌شود که به گمان من دستاورد شوک‌های عاطفی و فرهنگی این دهه‌ی پسین است و البته بابت آن بهای گزافی نیز پرداخت شده است.

۶- نکته‌ی دیگر نیز هست، از جمله مساله‌ی کاربرد ابزاری زبان در علم و خلاف آن در شعر که ایشان بر آن خرده گرفته‌اند، اما فرصت پرداختن به آنها را ندارم و شاید مقاله‌های دیگر من که در باب زبان و شعر است و یا در باب مسائل زبان- اگر در اختیارشان باشد- به روشنگری دیدگاه من درین باب یاری کند.



# تأثیرات طلاق بر رشد روانی کودکان

۱- مقدمه:

سالانه در جمهوری فدرال آلمان صد و بیست هزار طلاق انجام می‌گیرد و متعاقب آن سالانه صد هزار کودک در سنینی که هنوز به تنهایی توانایی غلبه بر تنش‌ها و فشارهای روحی و روانی خود را ندارند، با آن مواجهند. این پدیده اجتماعی به همین شکل زندگی کودکان آمریکایی - سوئیس و اتریشی را تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد. از هر سه زناشویی یکی به طلاق می‌انجامد و از هر ده کودک یکی قبل از رسیدن به چهارده سالگی با جدایی والدین خود از هم روبروست. این دوری اخلاقی که والدین می‌باید به کودکان خود بیندیشند، موضوع فکری بسیاری از مربیان تعلیم و تربیت است که طی ده تا پانزده سال گذشته دست به تحقیقات علمی و تجربی بسیاری برپاره‌ی طلاق و تأثیرات آن روی کودکان زده‌اند. تحقیقات انجام شده ثابت کرده‌اند که جدایی پدر و مادر و بخصوص از نوع مجرد هر دو یا یکی از آنها عاملی است برای بروز ناهنجاری‌های رفتاری در کودکان، والدین ناچار می‌شوند با کودکان خود به روانشناسان کودک مراجعه کنند و یا آنها را در کلینیک‌های روانی تحت‌معالجه قرار بدهند.

ناهنجاری‌های رفتاری بعد از طلاق در تحقیقات کودکان از طرف روانشناسان و جامعه‌شناسان به صورت ناآرامی عمومی، بی‌خوابی، شب‌اداری، بی‌نظمی در مدرسه و خانه، نزدی در مغازه‌ها و یا بیماری‌های جسمی - روانی مثل معده‌درد و سررد بروز می‌کند. بخش بزرگی از کودکانی که والدینشان جدا شده‌اند دچار سردرگمی اساسی می‌شوند. آنها از ترس، مصیبتی و حالت ماتم خود رنج می‌برند و نزد بسیاری از آنها خشونت بالا می‌گیرد که آثار بصورت خشم نسبت به پدر یا مادر و گاهی هر دو آنها نشان می‌دهد. بعضی از کودکان خشم و درد خود را با وابستگی بیش از حد به مادر یا پدر و یا پس‌رفت در رفتار اجتماعی و یا احساسی خود نشان می‌دهند. اکثر این نشانه‌ها با عدم تمرکز حواس و پائین آمدن بازدهی درسی در مدرسه همراهند.

تحقیقات محققان اروپایی و آمریکایی ثابت می‌کند که به تنهایی طلاق و جدایی عامل بروز اختلالات روانی در کودک نیست. آنچه کودکان را تحت‌تأثیر قرار

می‌دهد، دعواهای پدر و مادر بر سر کرسی نشاندن خود و خواسته‌هایشان است. بچه‌ها موجوداتی بسیار ظریف و از لحاظ روحی حساسند و توان پذیرش و هضم تغییرات روحی والدین خود را ندارند. آنها غم و بدبختی پدر یا مادر خود را احساس می‌کنند و از آن رنج می‌برند. به همین علت آنها اکثراً نقش مشاور و معالج را در مقابل والدین خود به عهده می‌گیرند و تلاش می‌کنند پدر و یا مادر و گاهی هر دوی آنها را دلجویی کنند و یا اقداماتی را دنبال کنند که به آشتی مجدد آنها منجر شود. این تلاش بخصوص قبل از جدایی و طلاق نهایی صورت می‌گیرد.

سوال این است که آیا کودکان و والدین موفق به حل موفقیت‌آمیز اختلافات و مسائل خود می‌شوند و به نوعی توازن دست می‌یابند؟

## ۲- کودکان و بحران طلاق

طلاق در خانواده‌های با فرزند، نوعی برش و تغییر در زندگی است که با سایر بحران‌های زندگی قابل مقایسه نیست. طلاق شاید فقط با مرگ شباهت داشته باشد، زیرا که مرگ یک عضو خانواده هم‌تغییراتی را بوجود می‌آورد، برنامه‌ی روزانه تغییر می‌کند و رابطه‌ی افراد مورد اعتماد و علاقه از هم گسیخته می‌شود.

با وجود این تشابهات یک تفاوت اساسی میان جدایی ناشی از مرگ و جدایی ناشی از طلاق وجود دارد و آن این است که در طلاق بی‌دلیل دیگری دیده می‌شود. شناسن دیگری برای برون رفت از بحران را در اختیار اعضای خانواده قرار می‌دهد.

طلاق می‌تواند خانواده را از زیر فشار و شرایط غیر قابل تحمل آزاد کند. خانواده می‌تواند در آینده کمتر با بدبختی زندگی کند. خارج از اینکه آیا این هدف‌ها قابل دسترسی هستند یا نه، طلاق آغاز یک بحران جدید در زندگی است که مشکلات تازه‌ای به وجود می‌آورد و راه‌حل‌های جدیدی را می‌جوید. احساس از دست‌دادن فرد مورد علاقه با درد، عشق و تفرر در هم می‌آمیزند. حسادت جنسی و تمایل جنسی به فرد مورد علاقه از بین می‌رود در برخی از روابط جای آنرا احساس خیانت و انتقام می‌گیرد. همزمان احساس سبک‌باری و احساس گناه شست می‌گیرد. رنج تحقیر خود را در خشم خود ناپدیدکننده‌ای نشان می‌دهد. طرد شدن حالت افسردگی ایجاد می‌کند. شکست زندگی مشترک پس از سالها می‌تواند هویت انسان را بطور جدی تهدید کند.

بحران بعد از جدایی گاهی سال‌ها به درازا می‌کشد و می‌تواند به سه مرحله‌ی غیر قابل تفکیک از هم تقسیم شود.

در فاز اول از هم پاشیدگی زناشویی بسیار قوی و هاد است بطوری که یکی از زوج‌ها و گاهی هر دو تصمیم به جدایی و طلاق می‌گیرد. و خانه‌ی مشترک را ترک می‌کند. این مرحله با خشم و افسردگی و قطع تماس جنسی و از هم پاشیدگی تدریجی خانواده همراه است. در این مرحله‌ی هاد از طلاق بیش از نیمی از کودکان شاهد خشونت و درگیری میان والدین خود هستند. بسیاری از زنان و مردان از نحوه‌ی برخورد‌های خود در این فاز جا می‌خورند. این نوع برخورد‌ها نوعی عدم اطمینان در همه‌ی اعضای خانواده ایجاد می‌کند. و این عدم اطمینان در کودکان ایجاد ترس و ناامنی می‌کند. زیرا که آنها نمی‌توانند بدانند که این نحوه‌ی برخورد والدینشان تغییر خواهد کرد و همیشگی خواهد بود. بخصوص که آنها نمی‌توانند ارتباطی بین جدایی و رفتار آنها پیدا کنند. آنها تصور می‌کنند که پدر و مادرشان دیوانه شده‌اند. این فاز‌ها گاهی تا دو سال بطول می‌انجامد.

اگر جدایی در یک جو نوستانه و آرام همراه با اعتماد و توجه متقابل انجام گیرد این فاز بسیار ساده‌تر و سریعتر سپری خواهد شد. در هر صورت خانواده دیر یا زود وارد «فاز نوم» یا «فاز گذار» خواهد شد.

در این فاز کودکان و بزرگترها با روابط و وظایف جدیدی در خانواده روبرو هستند. آنها تلاش می‌کنند مشکلات را برطرف کنند و شیوه‌های جدیدی برای زندگی در محیطی جدید مورد آزمایش قرار دهند. بزرگترها کارهای قطع شده را از سر می‌گیرند و تلاش می‌کنند رابطه‌ی جدیدی را آغاز کنند. محل زندگی خود را تغییر می‌دهند و دوستی‌های گذشته را از سر می‌گیرند. این دوره‌ای است که مشخصه‌اش پیشرفت و پس‌رفت است. دوره‌ی امتحان کردن و حالت روحی متغیر داشتن است. کودکان وارد محافل جدیدی می‌شوند. مدرسه یا بوستان خود را تغییر می‌دهند و تلاش می‌کنند در محیط جدید ریشه بپرانند.

فاز سوم یا احساس ثبات و نیروی مجدد قابل تشخیص است. بعد از طلاق خانواده خود را به یک واحد جدید، مطمئن و کارآ ارتقا می‌دهد. رابطه‌ی اعضای خانواده در برابر یکدیگر طبیعی شده است. دیدار بچه‌ها از طرف یکی از والدین که حق سرپرستی را به عهده ندارد تنظیم شده است و موافقت مادی خانواده کمتر دچار مشکل است.

بطور عمومی اما بچه‌ها در سه فاز بخصوص فاز اول و دوم با خشم و عزا گرفتن و احساس گناه و ترس روبرو هستند. وقتی یکی از والدین بدون اخطار قبلی خانواده را ترک می‌کند کودک نه به طلاق والدین از هم بلکه به جدایی پدر و مادر از خود او می‌اندیشد. همزمان با ماتم برای از دست دادن پدر و مادرش به این شناخت می‌رسد و از آن رنج می‌برد که او برای پدر و مادرش فاقد اهمیت و ارزش است چرا که موفق نشده است طایفه‌ی دعوای و اختلافات پدر و مادر را در خانه نگهدارد. این شناخت که او نقش جانبی در زندگی عاشقانه و خصوصی والدینش به عهده داشته است و ناتوانی در مقابل جدایی والدینش، ماتم او را به خشم نزدیک می‌کند. او می‌تواند از هر دو آنها خشمگین باشد زیرا که او می‌اندیشد که تمایلات و اختیاجات والدینش بسیار مهمتر از خواسته‌ها و تمایلات او هستند. آنها او را به درد آورده‌اند گرچه آنها همیشه تضمین کرده‌اند که فرزندشان مهمترین شخص برای آنهاست.

در درجه‌ی اول کودکان خشم خود را متوجه یکی از والدین می‌کنند که خانه را ترک کرده است و بنظر آنها او عامل و مسئول جدایی و طلاق است و خود را با آن دیگری هم‌رای و نزدیک احساس می‌کنند. در هر صورت خشم کودکان نسبت به یکی از والدین و یا هر دو آنها به سادگی از بین نمی‌رود و می‌تواند طی مراحل مختلف تغییر کند.

قابل تذکر است که کنار احساسات خودآگاه، احساسات ناخودآگاهی هم در کارند. بطور مثال احساس گناه کردن، آن چنین است که کودکان خود را عامل جدایی پدر و مادر می‌پندارند. چرا که آنها بخصوص از سن سه یا چهارسالگی بی‌اطلاع از رابطه‌ی عاشقانه‌ی والدینشان خود را مهمترین و عزیزترین رفیق پدر یا مادرشان می‌دانند و از این دید طلاق را نوعی شکست در رابطه‌ی خود با پدر و یا مادرشان می‌بینند. این نوع احساس گناه که نزد کودک و تقریباً همه‌ی بچه‌های طلاق قابل مشاهده است می‌تواند توضیحی باشد برای از دست دادن احساس «خود ارزش داشتن» و تقویت احساس «طرد شدگی». احساس گناه بخصوص وقتی در کودکان نیرو می‌گیرد که یکی از نکات اختلاف و دعوی والدین اختلاف نظر سر تربیت فرزندانشان باشد. در اینصورت کودک خود را عامل اصلی اختلافات می‌شناسد. دلیل دیگر برای احساس گناه نزد کودکان می‌تواند دخالت و تلاش آنها برای آشتی دادن والدینشان باشد. طلاق و جدایی پدر و مادر اما دلیلی است بر بی‌تأثیر بودن این تلاش‌ها و با رفتن یکی از والدین از خانه ترس از جدایی و از دست دادن عزیز واقعیت می‌گیرد. بدنبال آن کودک طلاق را نوعی مجازات برای رفتار اشتباهش و بی‌همتی و رفتارهای ناشایست خود می‌پندارد. بی‌تفاوتی از برخورد هر کودک با طلاق و عکس‌العمل احساسی او با این مسئله، ماتم، احساس ناپدید گرفته شدن، خشم و

گناه و ترس، عکس‌العمل‌های نمونه‌وار کودکان بعد از طلاق والدینشان است.

کودک زخم خورده کم‌کم تلاش می‌کند با اطرافیان خود فعال برخورد کند و درصدد بهبود و اصلاح روابط خود با دیگران برمی‌آید. بطوری‌که آرام آرام توان می‌یابد برای خود مرزبندی بوجود آورد و بطور اصولی مشکلات خود را حل کند. برای رسیدن به این مرحله بسیار مهم است که کودک احساس کند و بداند که برای پدر و مادرش با ارزش است.

خشم حالتی است برخاسته از احساس و وقتی ظاهر می‌شود که انسان دچار سرخوردگی شده است. انسان فقط می‌تواند از کسانی سرخورده و مایوس باشد که برایش اشخاصی مطلوب و گوارا بوده‌اند و از آنها عشق و رضایت انتظار داشته است. به همین علت احساس خشم مفهوم مبارزه و مقابله برای ایجاد مجدد یک رابطه‌ی درست و منطقی با افراد مورد علاقه است. اگر والدین دلائل طلاق خود را به کودک توضیح بدهند و برای او قابل فهم کنند و به او اطمینان بدهند که آنها از دست او ناراحت نیستند، او توان می‌یابد به مرور زمان بخشی از احساس گناه را در خود از بین ببرد. وظیفه‌ی والدین است که ترس و عدم اطمینان را در کودک خود از بین ببرند. این امر فقط وقتی میسر است که والدین کودک خود و احساسات او را جدی بگیرند.

### ۳- کودکان و بحران بعد از طلاق

بعد از جدایی کودکان خود را در یک موقعیت جدید یا بهتر بگوییم در یک بحران جدید می‌بینند. احساس گناه و ترس، ماتم و خشم هنوز با آنهاست. در این فاز بچه‌ها تلاش می‌کنند جدایی همیشگی والدینشان را دریابند و آنرا هضم کنند. برای درک این موقعیت جدید آنها نیازمند کمک والدینشان و یا افراد قابل اعتماد هستند. والدین و یا افراد معتمد باید تلاش کنند در موقعیت مناسب دربارهی دلائل و زندگی آینده با او صحبت کنند چرا که صحبت کردن دربارهی آن می‌تواند احساس گناه و ترس را در کودک تخفیف دهد. والدین باید موقعیت ویژه و پر درد فرزند خود را درک کنند و آنرا به پذیرند. تصمیم به جدایی باید به کودک اعلام شود ولی به گونه‌ای که او دچار شوک نشود. علاقه به کودک از یکطرف و احساس گناه و ترس از رنجاندن او از طرف دیگر باعث می‌شود که والدین واقعیت را از کودک پنهان کنند و یا توضیحات کمی دربارهی مسائل خود به او بدهند به شکلی که فقط انجام وظیفه کرده باشد. این موضوع گیری باعث می‌شود که والدین و کودک به نوعی اتصاد ناگفته در «پنهان کردن واقعیت» برسند. گرایش والدین به کوچک و کم اهمیت جلوه دادن مفهوم جدایی و عوارض آن بر روی کودک و یا رد کلی آن نوعی تمایل به سرپوش گذاشتن به روی مسئله را نشان می‌دهد و امکان برخورد و حل مشکل را از کودک می‌گیرد. این پنهان‌کاری بیش از هر چیز کودک را مورد خطر قرار می‌دهد زیرا که پنهان کردن احساسات واضح و قابل مشاهده به این مفهوم نیست که کودکان بطور بیمارگونه‌ای از جدایی والدینشان رنج نمی‌برند و خود را در آن مقصر نمی‌دانند و خشمگین نیستند.

مشاهده نشدن این نوع واکنش از طرف کودکان اما می‌تواند عواقب دشواری برای حل و پذیرفتن مسئله و بحران روحی این کودکان در برداشته باشد. حتی اگر بچه‌ها از خود مکس‌العمل نشان ندهند و تقاضای کمک نکنند وظیفه‌ی والدین است که موقعیتی مناسب پیدا کنند و دربارهی دلائل طلاق و زندگی آینده با او صحبت کنند.

بطور مختصر بهترین راه‌حل برای کمک به کودکان و از بین بردن فشارهای روانی بر روی آنها، پذیرفتن مسئولیت طلاق از طرف والدین است. توضیح صحیح و کامل در مورد جدایی و دلائل آن به او و همزمان کمک به او در شناخت احساساتش، تقصیر جدایی را به گردن دیگری نینداختن و پنهان نکردن و سرپوش نگذاشتن

واقعیت‌ها. این نحوه‌ی برخورد حس اعتماد به هر دو آنها را در او تقویت می‌کند و باعث می‌شود که علیرغم فاصله‌ی مکانی با هر دو آنها رابطه برقرار کند. بدین ترتیب او موفق می‌شود شیوه‌ی جدیدی در زندگی به وجود آورد که در آن نیازمند به کنترل مست شخص مورد علاقه‌ی خود ندارد و نمی‌ترسد که او را از دست بدهد.

شانس ادامه‌ی طبیعی رشد روانی کودک بعد از طلاق در ادامه‌ی رابطه‌ی فشرده‌ی هر دو والدین با اوست. بر اساس تحقیقات «بودیت‌واراشتاین» والدین می‌توانند به سه شکل از تاثیرات منفی طلاق بر روی کودکان جلوگیری کنند:

الف- آنها باید متوجه موقعیت خود باشند و از حالت پر درد و رنج و شخصی خود هر چه زودتر خارج شوند و مسئولیت‌های مادرانه و یا پدرانه‌ی خود را دوباره از سر بگیرند. آنها باید یاد بگیرند نیازهای خود را از نیازها و خواسته‌های فرزندانشان جدا کنند. اما ناچارند از فرزندان خود برای جدایی انجام شده معذرت بخواهند و به او اطمینان بدهند که به سرعت از طرف هر دو آنها به خواسته‌ها و نیازهای او توجه خواهد شد.

ب- والدین باید تلاش کنند تا به کودک خود این احساس را منتقل کنند که ادامه‌ی علاقه او به هر دو آنها طبیعی است. پدر یا مادر جدا شده باید هر چه زودتر بطور مشترک با کودک ملاقات کنند. برنامه‌ی بیدار باید بطور منظم با نظر کودک و صحبت قبلی با او تنظیم شود.

پ- از طرف والدین باید اقداماتی انجام شود تا کودک بتواند به سادگی از درد و فشار ناشی از جدایی رها شود. کودک باید در جریان حوادثی که پیش خواهد آمد قرار گیرد و بتواند دربارهی خصه‌ها و احساسات خود صحبت کند.

### ۴- موقعیت کودکان بعد از طلاق نزد سرپرست او (مادر)

گرچه رقم پدرانگی که به تنهایی سرپرستی فرزندان خود را بعد از طلاق به عهده می‌گیرند بالا رفته است، هنوز هم از هر ده مورد، نه مورد حق سرپرستی کودک از طرف دادگاه به مادر داده می‌شود. به همین علت از مادران به عنوان سرپرست کودکان و از پدران به عنوان طلاق داده شده صحبت می‌شود.

بسیاری از والدین بلافاصله بعد از طلاق خود را در موقعیت بدتری می‌یابند. طلاق برای آنها مشکلات اضافی روانی، اجتماعی و اقتصادی به همراه می‌آورد. مشکلاتی که بسیاری از زوج‌ها در ابتدا روی آنها حساب نکرده‌اند. با این مشکلات، سرپرست کودک، بیش از دیگری با آن روبرو است. درست مثل کودکان، نزد بزرگترها هم عدم موفقیت و شکست یا طرد شدگی، احساس «اعتماد به نفس» را از آنها می‌گیرد. شک و تردید جایگزین توانمندی، هدفمند بودن و رسیدن به اهداف زندگی از جمله یافتن شریک دیگری را در زندگی می‌گیرد. آنها می‌ترسند که از لحاظ جسمی یا دانش و... دیگر جنبه‌های نداشته باشند. همراه این احساسات مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردان و زنان دا تحت فشار قرار می‌دهد.

مشکلاتی که بیش از همه زنان را تحت فشار قرار می‌دهند عبارتند از:

الف- انزهای اجتماعی: زنان طلاق گرفته و کودکانشان بطور عمومی کمتر به عنوان خانواده به رسمیت شناخته می‌شوند. منزوی کردن او بطور سرپرست در بی‌ارزش دانستن او و انتقاد و پوچی برخورد کردن با او و فرزندش و اظهار تأسف و یا تحقیر کودکان خود را نشان می‌دهد.

ب- مشکلات اقتصادی و نزول اجتماعی:

تقریباً همه‌ی مادران جدا شده، از کاهش امکانات مالی رنج می‌برند (حتی اگر مادر شافل باشد و یا از پدر

فرزند خود از لحاظ مالی حمایت شود): زیرا بودجه‌ی خانواده بخاطر عدم حضور پدر که معمولاً درآمدش از مادر بیشتر است کم می‌شود و صرفه‌جویی در مخارج خانه نمی‌تواند آنرا متعادل کند. علاوه بر آن بیکاری بعضی از مادران، عدم داشتن تخصص در یک رشته‌ی مشخص و قطع پرداخت خرجی از طرف پدر و مشارکت داشتن در بدهی‌های دوران زناشویی، مادران را دچار دشواری‌های بسیاری بعد از جدایی می‌کنند.

پ- وابستگی‌ها: زندگی مادران بعد از طلاق شخصیتی تدافعی پیدا می‌کند. برنامه‌های آینده جایگاه کوچکی در زندگی او دارند. برای برآورده کردن و اجرای برنامه‌های طرح شده فقط همسر سابق مورد سؤال قرار می‌گیرد و این مشکلی است که وابستگی‌های غیر قابل تحمیلی ایجاد می‌کند. بعضی از زنان جدا شده به خانه پدر و مادرشان باز می‌گردند. شرایطی که در هر صورت مشکل‌آفرین است.

از دیدگاه تربیتی مشکلات عنوان شده تاثیرات منفی بسیاری بر روی رابطه‌ی مادر و فرزند بعد از جدایی می‌گذارد. فشار اقتصادی و مالی و فشارهای جانبی دیگر باعث می‌شود که مادر بطور متوسط وقت کمتری برای بچه‌های خود نسبت به سابق داشته باشد. بچه‌های کوچک که تا به حال در خانه نگهداری می‌شده‌اند، ناچارند به مهدکودک یا به پدر و مادر بزرگشان و یا دیگر افراد سپرده شوند.

فشارهای روحی که برای مادران وجود دارند آنها را دچار حالت متغیر می‌کند. در چنین شرایطی هر خواسته‌ی کودک می‌تواند مادر را تحت فشار ویژه قرار دهد. در چنین موقعیتی است که کودک دچار سررنگی و عصبانیت می‌شود. و بسیاری تغییرات رفتاری در او مشاهده می‌شود. مادران تازه جدا شده خیلی زود از کوره به در می‌روند و عکس‌اعمال نشان می‌دهند، سریع بر سررد کودک خود فریاد می‌کشند، فوراً به گریه می‌افتند و یا کودک را مجازات می‌کنند، در حالی که مشکل مشابه را در گذشته با حوصله و بردباری حل می‌کرده‌اند.

بطوری که اشاره شد خشونت فقط در کودکان سر نمی‌زند، بلکه مادران هم بعد از طلاق بطور خشونت‌آمیزی با کودکان رفتار می‌کنند. دلیل این خشونت از طرف مادران می‌تواند مختلف باشد.

دوران بعد از طلاق دورانی است که مادر اصولاً به وقت بیشتری برای حل و هضم شرایط جدیدش نیازمند است و چون بخاطر حضور کودک یا کودکان این وقت در اختیار او نیست خیلی سریع عصبی می‌شود.

درست در همین دوره کودک نیز بخاطر شرایط خاصش توقعات زیادی از مادر دارد.

عواملی که می‌تواند بار خشونت را در کودکان تحریف دهد و محدود کند این است که مادر توان تشخیص ارزشها و امیال و حتی اعتراضات کودک را داشته باشد.

یک نوع مشخص از خشونت که ارتباط مستقیمی با طلاق دارد و بخصوص در مورد رابطه‌ی مادر و کودک قابل موشکافی و توضیح است، این است که برای مادر طلاق تلاشی است برای آغازی نو. هر چه زندگی گذشته بیشتر شکست و سرخوردگی را با خود حمل کند، کودک بیشتر احساس گناه و خشم و خجالت را که به این گذشته تعلق دارد به خود نسبت می‌دهد زیرا او بر تمام طول زندگی‌ش نماینده‌ی این گذشته و دوران شکست و سرخوردگی مادر است.

تنگنا تک با این نما، احساسات نامشخص و گوناگون مادر برابر فرزند خود است که به هر مناسبتی و با ظهور هرگونه رفتاری از کودک او را به یاد پدرش می‌اندازد. در کنار این نوع رفتار و برخورد ویژه غیر طبیعی مادر، خشونت‌های طبیعی دیگری که در مورد هر مادر و کودکی در شرایط صادی صادق است، رابطه‌ی مادر و کودک را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و رابطه را به نوعی خشونت متقابل، اجباری و عدم توافق در کارهای روزانه می‌کشانند که این خود، بحران بعد از طلاق را تشدید می‌کند.

برای کودک طلاق والدینش غیر قابل تحمل است وقتی که نهاد خانواده تغییر می‌کند (بخاطر رفتن یکی از والدین از خانه یا ازواج مجدد آنها) با این موضوع نباید به مفهوم نابودی و از هم پاشیدن خانواده برای کودک باشد.

این نوع نگرش کودک به طلاق هسته‌ای اصلی نوعی انباشته و گرایش جدید از طرف روانشناسان قضایی است که حق مشترک سرپرستی فرزند را در اختیار والدین می‌گذارد.

طرفداران این طرح نو معتقدند که تحت شرایط مشخص با توجه به علاقه‌مندی کودک و رفاه او، پرورش و تربیت مشترک او امکان‌پذیر است اگر والدین بطور مرتب درباره‌ی کودک و مشکلاتش به هم صحبت کنند و یک نظم و ترتیب معقول برای او ترتیب دهند.

بعلاوه به رسمیت شناختن قانونی این حق باعث می‌شود که هر دو آنها دارای حقوق مشترک قانونی باشند. در این صورت والدین، از دیدگاه و مفهوم روانشناسی، در دیده‌ی کودکشان نیز حقوق برابر دارند. مخالفان این طرح و نظر اما معتقدند که والدینی که تصمیم به جدایی و طلاق می‌گیرند به اشکال مختلف برای یکدیگر غیر قابل تحملند. در چنین صورتی چگونه می‌توانند در موقعیتی باشند که به نوعی توافق در مورد تربیت کودکشان برسند. مسئله‌ای که در طول زناشویی موضوع اختلاف و بحث بوده است. تعویض هفتگی یا ماهانه‌ی کودک از پدر به مادر یا بالعکس رفاه و آسایش او را به خطر می‌اندازد. از طرف دیگر این خطر همواره وجود دارد که والدین برای دست‌یابی به طلاق سریع بر آغاز خواهان سرپرستی مشترک کودکشان باشند و بعد از طلاق حق سرپرستی او را به تنهایی تقاضا کنند و یا بعد از طلاق به دعوای خود ادامه دهند.

با در نظر گرفتن همه‌ی این دلایل موافق و مخالف حق سرپرستی فرزند با توجه به رفاه کودک هنوز سئوالی است قابل تأمل راه حل آن اما در دستان والدینی قرار دارد که آگاه و منطرد در این مورد تصمیم می‌گیرند.

#### ۵- جمع‌بندی

تصویر موقعیت کودک در جریان طلاق و بعد از آن دل هر انسانی را به درد می‌آورد، وقتی من به عنوان مادر به بدبختی، غم و ترس و نگرانی فرزندم بعد از طلاق فکر می‌کنم، هر گونه طلاق و جدایی را در صورتی که بچه‌ها در زندگی مشترک زن و مرد حضور داشته باشند، رد می‌کنم. برای من اما غیر قابل تصور است که یک زن فقط بخاطر فرزندش رنج و سختی را تحمل کند و به زندگی با همسرش ادامه دهد. ادامه این گونه زندگی درد و اندوه کودکانش نیز هست زیرا که آنها خیلی سریع با احساس تویی خود غم و اندوه و بدبختی مادر خود را لمس می‌کنند.

آنچه کودک را دچار اختلالات روحی می‌کند و رشد روانی طبیعی او را به مخاطره می‌اندازد، نزاع روزانه‌ی والدینش و در شکل حادث کتک‌کاری و توهین‌های آنها به یکدیگر است. اگر والدین از همان آغاز موفق شوند که از کودک به عنوان ابزار جنگ و یا پرک برنده استفاده نکنند و او را از همه‌ی اختلافات شخصی خود خارج کنند و بخصوص بر سر تربیت و آسایش این موجود عزیز مشترک هم‌رأی باشند، کودک می‌تواند با کمک گنجینه‌ی فنی سازگاریش با محیط و شرایط جدید که در او نهفته است بدون آسیب‌های جدی به حیات خود به شکل مطلوب ادامه و عشق خود را به پدر و مادر به یکسان حفظ کند.

#### منابع و مأخذ

- ۱- کودک بعد از طلاق در کجا می‌ماند- نشریه‌ی روانشناسی امروز- ژوئن ۱۹۸۸- راینوالف Wo nach der scheidung?- bleibt das kind psychologie heute, jun 1988- rainer Balloff
- ۲- برنده و بازنده- زنان، مردان و کودکان بعد از طلاق - پدید و اراشتاین- ساندر پلاکزی Gewinner und verlierer- frauen, Man-

ner, kinder nach der scheidung, judith wallerstein, sandra blakeslee

۲- کودکان زوج‌های جدا شده: میان آندوه و امید- لمیت فیگور: kinder aus geschiedenen Ehen zwischen Trauma u nd hoffnung, helmuth Figdor m .

4 - Manchmal nein ich , ich hatt auf der welt nix urleren , scheidvngskinder erzahlen - otto R . Gaier - 1988 .



مهرداد درویش پدر

## نقش خانواده در

## ایجاد روحیه‌ی

## دموکراسی

به دعوت انجمن‌های فرهنگی و زنان، مهرداد درویش پدر سفرنامه‌هایی در چند شهر آمریکا، کانادا و آلمان در ماه می و ژوئن ۱۹۹۴ درباره جنسیت و قدرت، دموکراسی و خانواده ایراد کرد.

نوشته حاضر متن سفرنامه‌ی او درباره خانواده و فرهنگ دموکراتیک است که از جمله در سومین کنفرانس سالانه «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در واشنگتن در ماه مه ایراد شد.

\*\*\*

معمولاً هنگام تعریف دموکراسی مناسبات خاصی مورد نظر است که از طریق استقرار نظام سیاسی، اقتصادی و حقوقی معینی بدست می‌آید، حال آنکه دموکراسی همچنین شامل مجموعه ارزشهای فرهنگی است که توسط نهادهای اجتماعی و تربیت و پرورش در هر فرد «درونی» می‌شوند. یعنی همانگونه که استبداد رابطه سلطه‌گرانه‌ای نیست که صرفاً با اعمال حاکمیت از بالا به پائین جریان یابد، برچسبیدن آن و استقرار دموکراسی نیز صرفاً با تغییر در نظام حکومتی بدست نمی‌آید. خانواده یکی از پایه‌ای‌ترین نهادهای پرورش

اجتماعی فرد و درونی کردن ارزشها و قواعد اجتماعی در خود آگاه و ناخود آگاه او- بپوژه در دوران کودکی و نوجوانی- است و هم از اینرو مناسبات درون خانواده نقش مهمی در ایجاد روحیه دموکراسی و یا استبدادی در افراد دارد.

ویژگی‌های هر خانواده و دموکراتیک یا استبدادی بودن مناسبات درونی آن متأثر از نظام اقتصادی- اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه است و تا حدودی تابع آن است. اما این امر مطلق نبوده و خانواده همچون یک عامل در تولید و تجدید تولید مناسبات حاکم بر جامعه و مشروعیت بخشیدن و یا نقد و تغییر آن ایفای نقش می‌کند. علاوه بر عواملی نظیر نوع و گستردگی خانواده، موقعیت اجتماعی- اقتصادی و طبقاتی آن، میزان تحصیلات و پیشینه فرهنگی اعضای خانواده، شرایط جغرافیایی و زیست هر خانواده و فاصله سنی اعضای آن و بالاخره جایگاه خانواده در اجتماع عواملی چون خصوصیات فردی، و روانی تربیتی اعضای آن نیز در شکل بخشیدن به مناسبات و فرهنگ هر خانواده مؤثرند.

درباره نقش و اهمیت خانواده در اجتماع برداشت واحدی در میان جامعه‌شناسان وجود ندارد. جامعه‌شناسی محافظه کار و فونکسیونال و چهره‌های شاخص آن نظیر دورکیم و پارسونز با حرکت از اهمیت خانواده برای دوام نظم اجتماعی، همخوانی خود با جامعه، آموزش و پرورش کودک، تجدید نسل، به نظم آوردن و کنترل مناسبات جنسی، تقسیم نقش جنسی و... با هر نوع تضعیف خانواده مخالفند. حال آنکه، جامعه‌شناسی رادیکال و انتقادی و متفکرانی همچون ویلهلم رایش، آرنون و گیدنز از ضرورت دگرگونی خانواده بمناب سلطه دفاع کرده و خواستار گسترش دوستی، عشق و دموکراسی در روابط زن و مرد و کودکان و والدین می‌باشند.

اصولاً دموکراسی و رابطه برابر بین انسانها بدون رشد فردیت و شکل‌گیری شخصیت فردی میسر نیست. هم از اینرو برجه رشد فردیت و شخصیت فردی در کودک یکی از اصلی‌ترین عوامل و زمینه‌های رشد فرهنگ دموکراتیک بشمار می‌رود.

### خانواده‌ی سلطه‌گر

تئوریهای فمینیستی بی‌آنکه به نقش و اهمیت موقعیت طبقاتی خانواده در نحوه پرورش کودک و اجتماعی شدن او بی‌توجه باشند، بر موقعیت زن-مادر- در خانواده بعنوان عنصر اصلی در چگونگی پرورش اجتماعی کودک تأکید می‌ورزند. در جامعه‌ای سنتی که کارکردهای اقتصادی و اجتماعی متعددی مستقل از علاقه افراد در تشکیل خانواده نقش تعیین‌کننده دارند و ساختار خانواده پدر سالار و اجباری است تنها مناسبات استبدادی و سلطه‌گر شکل می‌گیرد و جایی برای رشد شخصیت مستقل کودک باقی نمی‌ماند. در این مناسبات هیرارشیک که پدر در رأس هرم و فرزند مؤتک کوچک در تحتانی‌ترین لایه آن قرار می‌گیرد، مادر موقعیتی نواکانه می‌یابد. نسبت به پدر رابطه‌ای مبتنی بر تابعیت و نسبت به کودکان رابطه‌ای آمرانه می‌یابد.

در چنین خانواده‌ای کودک از همان ابتدا احترام به پالا دست و تحکم و اعمال زور به زیر دست را یاد می‌گیرد. تنبیه و تشویق اصلی‌ترین مکانیسم و گاه تنها مکانیسم یادگیری می‌شود.

نقش مستبدانه و مقتدرانه والدین و بپوژه پدر و احترام آورده به ترس زن و کودک نسبت به او، سرکوب نیازهای جنسی فرزند و مسدود شدن راه ارضای کنجکاریهای او تنها به رشد تابوها منجر می‌گردد. تحت چنین مناسباتی امکان هر نوع رابطه آزادانه، برابر و صادقانه سلب می‌شود و شخصیت کودک نامنجان می‌گردد. در چنین شرایطی کودک آنچه در دل دارد بر زبان نمی‌آورد و آنچه بر زبان می‌آورد، الزاماً از دلش بر نیامده، بلکه غالباً برای خوشایند و راضی نمودن والدین بیان می‌شود. کودک یا ناگزیر از فرمانبری،

علائق درونی خود را سرکوب می‌کند و یا اگر به هر رو بخواهد به خواسته‌های خود پاسخ گوید به دوگانگی شخصیتی (در خانه و بیرون از آن) دچار می‌گردد. آنها در «بیرون» انجام می‌دهد و خواست اوست، از چشم «خانه» و والدین پنهان نگاه داشته می‌شود. بدین ترتیب کودک از ارباب رشد به عنوان مکانیسم دفاعی به ریاکاری روی می‌آورد تا از تنبیه و سرزنش والدین در امان بماند. چنین دوگانگی‌ها و ریاکاری‌هایی در دوران نوجوانی فرزندان نگاه به تهریبات دراماتیک منجر می‌گردد که پدر و مادر غالباً از آنها بی‌خبر بوده و بسیاری مواقع بعد از بروز فاجعه، متوجه آن می‌گردند. احترام کودک به والدین در خانواده استبدادی الزاماً از سر دوستی نیست، بلکه بیشتر بدلیل ترس است. در نتیجه بین کودک و والدین و بویژه پدر فاصله می‌افتد. این واقعیت که در جوامعی نظیر ایران، کودکان پدر و مادر خود را به اسم کوچک صدا نزده، بلکه آنها را با نقششان (پدر، مادر، بابا، مادر...) مورد خطاب قرار می‌دهند، جلوه‌ای از فرهنگ سلطه‌گر خانواده پدر سالار است. نوجوانان و کودکان تنها بشرط همفانی با خواست والدین و تابعیت او آنها پذیرفته می‌شوند. غالباً چه در خانواده و چه در جامعه، کودک فاقد شخصیت تلقی شده و کمتر کسی برای او، خواسته‌هایش و شخصیتش ارزش و احترام قائل است. در چنین روابطی کودک بسادگی مورد ضرب و شتم و توهین و تنبیه بنی قرار می‌گیرد و هیچ حمایت رسمی و جدی در جامعه در دفاع از او وجود ندارد.

شعور کودک به هیچ گرفته می‌شود و تقریباً در هیچ حوزه‌ای از مسائلی که به او مربوط می‌شوند، مورد مشورت و حتی پرسش قرار نمی‌گیرد تا نظر او نیز خواسته شود. این همه جلوه‌هایی از بی‌حقوقی مطلق کودکان و نوجوانان در خانواده سلطه‌گر پدرسالار است. پیامدهای چنین تربیت و رشدی، انعکاس خود را در دوران بلوغ در پدیده‌هایی نظیر ناهنجاری و عدم رشد و پختگی شخصیت افراد، فقدان روحیات مستقل و آزادمنشانه، پرخاشگری، رسمیت نشناختن حریم و حرمت اشخاص و نادیده گرفتن و حتی خوار شمردن ارزشهای خودی متبلور می‌سازد. کودک تحت چنین شرایط تربیتی، فرهنگ دیالوگ و تفاهم را نمی‌آموزد، بلکه فرهنگ بیکته‌شدن را فرا می‌گیرد. زمانیکه اعمال نفوذ والدین بویژه، پدران بر فرزندان، خصلتی مطلقاً امرانه بیاید و حرفشان حجت شود و جانی برای ابراز بی‌اطلاعی، اشتباه و پشیمانی در رفتار با آنها باقی نماند، آنچه فرزندان یاد خواهند گرفت دنباله‌روی، تقلید کورکورانه و وابستگی است.

در چنین شرایطی کودک حق چوب و چرا نمی‌یابد و اگر هم گستاخی نمود و سئوال‌هایی کرد که به او مربوط نمی‌شوند (مثلاً در مورد چگونگی تولد کودک، روابط جنسی و...) پاسخ جدی دریافت نمی‌کند. زمانیکه امکان دیالوگ و حق چوب و چرا در کار نباشد، کودک ذهنی پویا، شکاک و انتقادی و پرسشگر نمی‌یابد. چنین فردی پس از بلوغ نه تنها نمی‌تواند نقش مؤثر در تغییر روابط استبدادی ایفا نماید، بلکه می‌تواند خود به یکی از عاملان بقا و تجدید تولید فرهنگ استبدادی و انتقال آن به نسل بعدی بدل گردد.

کودکی که با فرهنگ خشونت، انزویته، وابستگی، تقلید، احترام به بالائی و تحقیر زیردستی و بنیانی از کمبود و عقده پرورش می‌یابد، تنها موافق به درونی کردن فرهنگ استبدادی می‌شود. او به سختی خواهد توانست پس از بلوغ در روحیه (متنالیته) خود تغییر دهد و معرف فرهنگ دموکراسی (مداراجوئی)، تولاژانس، دیالوگ، اندیشه انتقادی و پویا شود. این واقعیت که بسیاری از نیروهای راست و چپ و لیبرال جامعه ما طایرغم برداشت‌های سیاسی متفاوت، در بسیاری مواقع از فرهنگ استبدادی مشترکی برخوردارند، نشانگر اهمیت متنالیته در رفتار فردی و اجتماعی و حتی سیاسی است. روحیه‌ای که خود محصول شرایط تربیتی و فرهنگی در خانواده و اجتماع از دوران کودکی تا بلوغ است. در یک



شک و پرورش و انتقاد درباره حقایق جاری و مقدسات و تابوها، برسیمت شناختن حریم شخصی، حرمت افراد و ارزشهای فردی، امکان رشد آزاد و حقوق برابر افراد برای اعمال نظر و مشارکت در امور اجتماعی و بالاخره مداراجوئی و مسالمت‌جوئی در حل مشکلات و اختلافات است.

اگر در خانواده اجباری و پدرسالار هیچیک از این ارزشها زمینه‌ای برای رشد نمی‌یابند، خانواده اختیاری زمینه درونی نمودن چنین ارزشهایی را در کودک فراهم می‌آورد. چنین خانواده‌ای تنی واحد نیست که از پیوست و ترکیب و چند جزء پدید آید، بلکه اجتماعی از افراد مستقلی است که خارج از این مجموعه نیز هویت فردی و اجتماعی دارند.

اگر در خانواده اجباری - پدرسالار، پدر و مصالح او در مرکز توجه و اهمیت قرار دارد، در خانواده دموکراتیک و اختیاری، کودک و مصالح آن در مرکز توجه خانواده است. در چنین خانواده‌ای به کودک امکان رشد و بیان داده می‌شود، با او دیالوگ برقرار می‌شود. سئوال‌هایش در حد امکان پاسخ می‌گیرند و کنجکاوی‌هایش شانس ارضای شدن می‌یابند. هیچ پدیده‌ای برای او تابو نمی‌گردد، سکس و مناسبات جنسی نه تنها در خانه که در مدرسه نیز به او آموزش داده می‌شود. به شخصیت، خواسته‌ها و نیازهایش قبل از همه توجه می‌شود، تنبیه بدنی در چنین روابطی مطلقاً ممنوع است و کار توضیحی اصلی‌ترین مکانیسم آموزش اوست. کودک می‌تواند رفتار والدین را زیر سئوال برد، شک کند، انتقاد کند و حتی مخالفت و اعتراض کند و بر نظر و خواست خویش پافشاری نماید، در چنین مناسباتی، پدر و مادر خود را دانای کل نمی‌دانند و در مسائلی که به کودک مربوط است، از او نظرخواهی می‌کنند. هنگام میهمانی، سفر و... خواست او نیز در نظر گرفته می‌شود. کودک امکان آنرا می‌یابد که پدر و مادر خود را با نام کوچکشان و حتی تو خطاب کند و. الزامی به ذکر نقش آنها که سمبل و یادآور سلطه آنهاست، وجود ندارد. هنگام دید و بازدید، او به دیگران و دیگران به او معرفی می‌شوند و کودک نیازی به ادای احترام کاتب و تعارفات معمول نمی‌یابد. در چنین روابطی کودک شخصیتی مستقل می‌یابد و فرصت رشد استعدادها و متحقق نمودن خواسته‌هایش را می‌یابد. نیازی به گفتن ندارد در خانواده‌ای که در آن فرس حکمرانست و دولت و جامعه هیچ حمایتی از مادر و کودک نمی‌کند، حداقل استاندارد مادی و شرایط مناسب برای رشد سالم کودک وجود نخواهد داشت. در نتیجه تضمین رفاه نسبی کودک و خانواده خود یکی از زمینه‌های مهم رشد مناسبات دموکراتیک در خانواده اختیاری است خلاصه آنکه در چنین خانواده‌ای نقش سلطه در تنظیم روابط ضعیف‌تر و خصلت دموکراتیک مناسبات که مبتنی بر دیالوگ، تفاهم، احترام متقابل و برسیمت شناختن فردیت و حق برابر انسانهاست، فرزونی می‌یابد. فردی که در چنین مناسباتی پرورش می‌یابد، تا حدود زیادی عناصر فرهنگ دموکراتیک را در خود «درونی» کرده است. این سئوال که در جوامع سنتی و استبدادی چون ایران، تا چه حد و چگونه خانواده اختیاری و معینی بر مناسبات دموکراتیک می‌تواند شکل‌گیرد، مبحث پیچیده‌ای است که بطور جداگانه باید بدان پرداخت. اما تا آنجا که به خانواده‌های مهاجر ایرانی برمی‌گردد، تحولی در آن رخ داده است که زمینه شکل‌گیری فرهنگ دموکراتیک در آنها تا حدودی فراهم شده است.

جامعه استبدادی و پدرسالار، این تنها خانواده نیست که استبداد را در فرد درونی می‌کند. کودک در محیط خارج از خانه، در مدرسه، در کوچه و خیابان نیز با روابط مشابهی روبرو است. «نظام وظیفه» و دوره سربازی در ارتش نیز یکی از مراحل و در عین حال خشن‌ترین آنها برای «درونی» ساختن فرهنگ سلطه و استبداد در خود است. نمادها و روابطی که کودک در خانواده آموخته است، بعد از بلوغ و ورود او به اجتماع تنها اشکال دیگری به خود می‌گیرند. در مدرسه، ارتش و محیط کار و زندگی نیز فرد با همان سلسله مراتب، همان نظم و انضباط خشن، همان روابط امرانه و همان احترام به بالا دست، و تحقیر زیردستی روبرو می‌گردد. منتهی بجای پدر، معلم، ناظم، رئیس، کارفرما، فرمانده نظامی، شاه، رهبر سیاسی، پیشوای دینی و خدا نمادهای سلطه می‌شوند. در جامعه و سازمان استبدادی، دولت و رهبر همان برداشتی که در خانواده از کودک وجود دارد، نسبت به شهروندان و یا اعضای سازمان خود داشته و آنها را اهالی نادانی می‌پندارد که با امر و نهی و تبعیت و دنباله‌روی باید کنترل و «هدایت» شوند. بدین ترتیب اقتدار پدرسالار در سطح جامعه نیز تجدید تولید می‌گردد.

آنچه گفتم بدین معنی نیست که، والدین در خانواده و، دولت در جامعه بدون هیچ سلطه و کنترلی می‌توانند روابط خود را تنظیم نمایند. حتی در دموکراتیک‌ترین جوامع و خانواده‌ها نیز حد معینی از سلطه و کنترل اجتناب‌ناپذیر است. سخن بر سر این است که از بین دو عنصر سلطه و دیالوگ در جوامع و خانواده‌های استبدادی، عنصر سلطه نقش برجسته‌تر دارد، حال آنکه در یک رابطه دموکراتیک چه در خانواده و چه در اجتماع - عنصر دیالوگ نقش مهمتری می‌یابد.

### خانواده‌ی اختیاری و دموکراتیک

منظور از روابط دموکراتیک در خانواده چیست و کودک در آن چگونه پرورش می‌یابد؟ نخست آنکه رابطه متقابلی بین مناسبات دموکراتیک در خانواده و نظام دموکراتیک در جامعه وجود دارد و بدون شرایط دموکراتیک در اجتماع، به سختی ممکن است در خانواده‌ای فرهنگ دموکراتیک رشد یابد. دیگر آنکه روابط در خانواده‌ای می‌تواند دموکراتیک باشد که بطور نسبی ساختار آن اختیاری باشد. خانواده اختیاری برخلاف خانواده اجباری بر پایه تمایل آزادانه شکل می‌گیرد و عوامل دیگر بجز تمایل و علاقه فردی، نقشی فرعی در تشکیل دوام آن می‌یابند. هنگامی که ساختار تشکیل یک خانواده آزادانه باشد، شکل‌گیری و رشد روابط دموکراتیک در آن امکان می‌یابد:

مناسبات و ارزشهای دموکراتیک قبل از هر چیز به معنای برسیمت شناختن تنوع آرا، حق مخالفت و دگراندیشی، آزادی بیان و استقلال عمل، مجاز بودن

### خصلت دوگانه‌ی نهانواده‌های

#### مهاجر و تضاد نسل اول و دوم

خانواده ایرانی مهاجر به یمن مهاجرت دستخوش دوگانگی‌های بسیاری شده است. از مهاجرت از یکسو پدیده‌ی جامعه سنتی به صنعتی کم و بیش هر فردی را با نو پارگی فرهنگی روبرو ساخته است که در نحوه برخورد به مناسبات خانوادگی و ارزشیابی از آنها نیز

تأثیر خود را گذاشته است. از سوی دیگر خانواده ایرانی با مهاجرت بسیاری از کارکردهای اجباری خویش بمثابة يك نهاد را از دست داده است و تا حدودی زمینه گذار به مناسبات خانواده اختیاری را یافته است. سطح استاندارد بالاتر زندگی در غرب، حمایت نسبتاً بیشتر جامعه از زنان و کودکان، استقلال اقتصادی زنان و موقعیت بهتر آنان، آزادیهای فردی و اجتماعی، حقوق مدنی توسعه یافته در زمینه زناشویی و طلاق و تنوع اشکال رابطه بین دو فرد و کاهش امکان نجات والدین در زناشویی، جعلی در تضعیف خصلت اجباری خانواده‌های مهاجر ایرانی مؤثر بوده و نقش تعیین کننده‌ای به خواست و علاقه دو زوج در ادامه و یا قطع پیوند داده است. با این وجود خانواده‌های ایرانی مهاجر غالباً به لحاظ فرهنگی بسیار ارزشهای سابق خود را حفظ کرده‌اند در واقع در حالیکه بطور عینی موقعیت خانواده ایرانی مهاجر اختیاری تر شده و نزدیکی‌هایی به الگوهای خانواده در جوامع مدرن یافته است، به لحاظ ذهنی میراث فرهنگ، عادات و ارزشهای خانواده اجباری - استبدادی بر مناسبات دورنی آنها سنگینی می‌کند. این در حالی است که کودکان مهاجر ایرانی - چه آنها که در غرب بنیاد آمده‌اند و چه آنها که در اینجا بزرگ می‌شوند - عمدتاً تحت تأثیر فرهنگ و روابط این جامعه قرار می‌گیرند و بدین ترتیب تضادی عمیق بین آنها و والدینشان شکل می‌گیرد. البته همیشه و همه جا فاصله دو تضادی بین والدین و کودکان و نوجوانان وجود دارد. تفاوت سنی و موقعیت اجتماعی این دو گروه، تضادهای بسیاری می‌آفریند. تفاوت در تجربه و بلوغ، در خواسته‌ها و علائق، در رفتارهای عاطفی و عقلی، شورشگری و طغیان و محافظه کاری و احتیاط، در میزان سنت‌گرایی نوآوری و... با این وجود تضاد بین والدین و فرزندان مهاجر، برآبیت شدیدتر از تضادهای عمومی بین والدین و فرزندان است. زیرا این دو در عین حال عمدتاً یکی جامعه سنتی را نمایندگی می‌کند و از آن تأثیر پذیرفته و دیگری در جامعه مدرن شکل گرفته است که عمیقاً فرهنگشان با یکدیگر فاصله دارد و تضاد ایجاد می‌کند.

گرچه اصلی‌ترین دلیل افزایش تضاد بین نسل اول و دوم مهاجر ایرانی، تفاوت الگوهای فرهنگی است که این دو نسل در آن شکل گرفته و پرورش یافته‌اند، اما این تنها دلیل نیست بلکه علاوه بر آن، تفاوت در امکان رشد، ادغام و ثبات یافتن در جامعه جدید، علائق و نگاه آنها را در برخورد به مشکلات و جامعه میزبان متفاوت می‌سازد.

در واقع فرزندان مهاجر بدلیل سن پائین‌شان و عدم قوام یافتگی شخصیتشان هم از قدرت جذب و ادغام بیشتری برخوردارند و هم شانس و فرصت بیشتری برای تحصیل، ایجاد موقعیت شغلی مناسب و گسترش روابط اجتماعی و خصوصی دارند و هم از اینرو برخوردارند به جامعه غربی مثبت‌تر از والدینشان است. تضاد بین فرزندان و والدین مهاجر ایرانی بویژه در حوزه مسائل جنسی و برخورد به رابطه دو جنس چشمگیر است. این تضاد و مشاجرات بر سر آن بویژه اگر فرزند دختر باشد به اوج می‌رسد. زیرا فرهنگ «ناموس پرستی» والدین ایرانی جزء دیرپاترین میراث‌های فرهنگی و روانی آنهاست که پشت در مقابل تغییرات مقاومت می‌کند. والدین ایرانی و بویژه پدران غالباً نگران از به خطر افتادن «ناموس‌شان» نسبت به دخترانشان کنترل و امر و نهی بیشتری می‌کنند و معاشرت آنها و رفت و آمدنهایشان را محدود می‌نمایند. برای اغلب خانواده‌های ایرانی اینکه پسرشان دوست دختر داشته باشد، قابل پذیرش است، اما بندرت حاضرند بپذیرند که دخترشان دوست پسری بگیرد. معمولاً والدین مهاجر ایرانی تلاش خاصی برای انتقال آداب و رسوم و فرهنگ خویش به فرزندان ندارند. آنها خواهان احترام بیشتر فرزندان به والدین، حرف شنوی آنان، حفظ فرهنگ و «اصالت ایرانی» و کنترل بیشتر فرزندان و ادامه همان روابط سلطه‌گراانه‌ای هستند که در ایران بر آنان اعمال می‌گردد. در این راه بسیاری از والدین ایرانی مهاجر

از تنبیه بدنی و اعمال خشونت نیز دریغ نمی‌ورزند! و این در حالی است که در بسیاری از جوامع غربی، تنبیه کودکان ممنوع است.

تضاد و نواکنگی ارزشهای دین خانه و فامیل با محیط بیرون و جامعه برای کودکان و نوجوانان مهاجر مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند. هر چه این تضاد شدیدتر باشد، گنج‌سری کودکان بیشتر می‌گردد و به گونه‌ای متفاوت از والدین خود، دچار نوارگی فرهنگی - شخصیتی می‌شوند. از آنجا که کودک در این جامعه بزرگ شده و پرورش می‌یابد و تأثیر بیشتری از محیط می‌گیرد، فاصله‌اش با والدین که شدیداً بر ارزشها و هنجارهای جامعه قبلی پافشاری می‌کنند، بیشتر می‌شود. افزایش فاصله فرهنگی با پدر و مادر نیز تنها بر انبوه مشکلات کودکان مهاجر می‌افزاید. کودکان و نوجوانان مهاجر ایرانی بویژه در کشورهای اروپایی و خارجی سبزی نیرومندتر است، از اینکه «خوبی» نیستند و با کودکان این جوامع چه به لحاظ ظاهری و چه به لحاظ منشأ و موقعیت و چه به لحاظ فرهنگ خانوادگی تفاوت دارند، به اندازه کافی حس تنهایی، تحقیر و افسردگی می‌نمایند. بزبان روشنتر بتدریج در می‌یابند که پیشینه مهاجر داشتن غالباً مانع از آن می‌گردد که صد درصد پذیرفته شوند، در برابر این مشکلات کودکان مهاجر نه تنها از پشتیبانی لازم برخوردار نیستند، بلکه مرجع دیگر فراگیری آنها - یعنی خانواده - نیز بسیاری از رفتارهایی را که کودکان در این جامعه می‌آموزند نمی‌پسندند و فرزندانشان را آنطور که هستند، نمی‌پذیرند. این تناقضات و تضادهای فرهنگی گاه کار را بدانجا می‌کشد که بسیاری از کودکان و نوجوانان ایرانی از آشنا نمودن پدر و مادر خود با دوستانشان و رفت و آمد خانوادگی خودداری می‌ورزند و یا اگر راه نشان می‌دهند، زیرا تفاوت فرهنگی در آداب و معاشرت، غذاخوردن، نشست و برخاست، تعارفات ایرانی و بویژه آنکه پدر و مادران مهاجر غالباً بر زبان جامعه میزبان تسلط کافی ندارند، گاه موجب خجلت کودکان و نوجوانان می‌گردد. آنها ممکن است در برابر تضادهای فرهنگی و مشکلاتی که با خانواده خود پیدا می‌کنند سختی نگینند و واکنش اعتراضی نمایی نشان ندهند، اما آنرا عمیقاً حس می‌کنند و با بدرون ریختن ناراحتی‌ها، بسیاری از موانع چهار مشکلات روحی و افسردگی می‌گردند. برای مثال می‌توان موقعیت دختر جوان و یا نوجوان مهاجر ایرانی را در نظر گرفت که از یکسو در اجتماع مشاهده می‌کند که دختران هم‌سن و سالش چگونه از آزادی معاشرت و رابطه با پسران و تقریحات برخوردارند و از سوی دیگر او در خانواده خود با کنترل شدید و منع آزادیهای فردی‌اش روبروست!

بطور کلی کودکی که نه در جامعه میزبان و نه خانواده مهاجر خود را مرجع قابل اتکالی نیابد که او را آنطور که هست بپذیرند، مؤسس نزدیکی نمی‌یابد و در نتیجه با احساس ناامنی و عدم اطمینان رشد خواهد کرد.

او هیچ یک از این دو جا را «خانه طبیعی» خود نمی‌یابد و دائماً در تردید بسر می‌برد که کدامیک از آن دو حقیقی‌اند و فرهنگ کدامیک را باید بپذیرد.

تلاش پدران و مادران مهاجر برای حفظ «اصالت فرهنگی» فرزندان و در واقع تحمیل تمام ارزشهای خود به آنها، یا هر نیت خیری هم که توأم باشد، نوعی زورگویی و تداوم همان فرهنگ استبدادی است. آنها هر چقدر هم که بخواهند، نمی‌توانند کودکان را که در جامعه دیگری پرورش می‌یابند، عیناً با همان رفتارها و فرهنگی که خود پرورش یافته‌اند، تربیت کنند. در جامعه مدرن، در سرپرده‌اندن رویای خانواده سلطه‌گر نوعی گذشته‌گرایی است و تلاش برای حفظ و یا اعاده آن در خانواده‌های مهاجر ایرانی، تنها به افزایش تضاد با فرزندان منجر خواهد شد. نه تنها شرایط متفاوت خانواده و جایگاه آن در جامعه مدرن حفظ همان روابط پیشین را با دشواری روبرو می‌سازد، بلکه این واقعیت که بسیاری از کودکان مهاجر ایرانی به زبان مادری خود

مسلط نیستند، امکان درک و جذب ارزشهای فرهنگی والدین و تقاضا با آنها را دشوار می‌نماید.

تلاش برای تربیت کودکان مهاجر بر اساس الگوهای ایران، آنها را با بن‌بست روبرو می‌سازد. کودک و نوجوان از توانایی و شرایط لازم برای دفاع از خود برخوردار نیست و دچار غم می‌شود. او اگر نتواند با والدین خود به تقاضا برسد، به پنهان کاری روی خواهد آورد و پدر و مادر را دوستان نزدیک خود نخواهد یافت. اگر هم به هر دلیل تسلیم خانواده خود شود و برای اجتناب از روگریزی با آنان و تنها ماندن، به همزانی کامل روی آورده، با جامعه پیرامون خود دچار تضاد و تنش عمیق خواهد شد و آینده‌ای مبهم پیش رو خواهد داشت. راه حل چیست؟ پایان بخشیدن به تضاد نسل اول و دوم مهاجر بسادگی میسر نیست، زیرا هر یک علائق و شرایط رشد متفاوتی داشته‌اند. از کودک نباید انتظار داشت که به گذشته‌ای که روابط استبدادی و سلطه‌گر سمبل آن است روی آورد، بلکه این والدین هستند که باید تا آنجا که می‌توانند خود را با شرایط جدید وفق دهند و به کودکان و نوجوانان احترام بیشتری بگذارند. اگر شرایط مادی رشد مناسبات دمکراتیک و اختیاری در خانواده‌های مهاجر با جایگاهی از جامعه سنتی در مدرن تاحدی فراهم شده است، باید برای تغییر فرهنگ سلطه‌گر حاکم بر آن خانواده‌ها نیز کوشید باید پذیرفت که در خانواده مهاجر ایرانی نیز دیگر نه پدر، بلکه مصالح کودک باید در مرکز توجه خانواده باشد. پدران و مادران هر نظری هم که در رابطه با کودکان و نوجوانان داشته باشند، می‌توانند آنرا بیان نمایند و حتی سعی در القاء آن نمایند، اما آیا کودکان و بویژه نوجوانان نباید شانس و حق انتخاب نیز داشته باشند؟ طبیعتاً حوزه حق انتخاب کودک با رشد سنی او تغییر می‌یابد. اما در هر صورت کودک و نوجوان اگر بجای منگنه شدن بین دو فرهنگ متضاد، بصورت متعادلی با عناصر مثبت هر دو فرهنگ سرزمین مادری و جامعه مجرب پرورش یابد و در این راه بجای تحمیل یا آگاهی و حق انتخاب پرورش یابد، طبیعتاً فرهنگ سالمتر و دمکراتیک‌تری خواهد یافت.

اعمال خشونت و سرکوب نیازهای جنسی، روحی و مادی کودکان باید جای خود را به رفتارهای مسالمت‌جویانه اقماعی و مدارا جویانه بدهد. همانطور که در ابتدا گفته شد، دمکراسی تنها یک دیدگاه نظری و نوعی سیاست نیست، بلکه نوعی فرهنگ و ارزش است. امروزه خویشتنخانه بسیاری از مطلوبیت دمکراسی سخن می‌گویند، اما متأسفانه کمتر تلاش جدی در راه بعمل آوردن آن صورت می‌گیرد. کسی که خواهان دمکراسی است، چه می‌تواند انجام دهد؟... تجدید نظر در روابط زنان و مردان و والدین و کودکان هم امروز و از همین‌جا و تلاش برای دمکراتیک نمودن آنها، گامی مهم در این راه است.

### قاتلین شاپور بختیار

#### محاكمه می شوند

دادگستری فرانسه اعلام کرد، محاکمه‌ی قاتلین دکتر شاپور بختیار و دستیار وی سروش کتیبه، روز سوم نوامبر ۹۴ (۱۱ آبان ماه ۱۳۷۲) آغاز خواهد شد. سه تن از ترویرست های رژیم اسلامی ایران، فریدون بویر احمدی، محمد آزادی و علی وکیل‌ی راد، متهم اند که در ششم اوت سال ۹۱ مرتکب این جنایت شده‌اند. بویر احمدی و محمد آزادی موافق شدند به کمک رژیم اسلامی به ایران به گریزند، اما علی وکیل‌ی راد به اتفاق دو تن دیگر از ترویرستهای رژیم ایران که در سازمان دهی دست داشتند، در زندان به سر می‌برند. قاضی مسئول رسیدگی به این پرونده گفته است: نه تنها این چند نفر که در زندان هستند؛ بلکه یک دولت ترویرست در این دادگاه محاکمه خواهد شد.

# سنگسار

پرتو مهر

چقدر دلش می‌خواست آقا مرتضا، آقا مرتضای بقال شوهرش بود. اما راستی اگر آقا مرتضا گوشه چشمی حسابی به او نشان داده بود شاید شوهر و پنج تا بچه‌اش را فدایش می‌کرد و ... شاید هم نمی‌کرد ... ترس از خدا ... این دنیا ... الله اکبر ... اما آه آن دنیا فرشته‌های مرد هم هست. ملک تاج خانم روضه خوان می‌گفت. شاید خدا به حسرت‌های دل من گوش کند و آقا مرتضا فرشته من باشد ... یا ... ای خدا ...!

اما این زنک با او فرق می‌کرد. این کار را تمام کرده بود. با وجود شوهر و سه تا بچه، زنا کرده بود. اصلاً حشش بود! حشش بود؟ با اینهمه دردش، طعم شیرین و وحشتناک این هوسکاری را با آنها که می‌خواست، مزه مزه می‌کرد ... زن در فاصله‌ای به کوتاهی ۱۵ موزائیک اینهمه فکر از سرش گذشته بود.

«ها ... چیه خانم؟ ترس برت داشته؟ آن موقع که داشتی تو بفل اون آقا عشق می‌کردی یاد خدایی هم بودی. اصلاً فکر کردی خدایی هم ناظره؟ حالا اگر از این دنیا می‌گذشتی و کسی نمی‌فهمید، آن دنیا خدا پدات نمی‌رسید!»، کلمات، حشرات سیاه و بد هیبتی بودند که بزور کتان از شکافی در صورت عصمت بیرون می‌زدند و در فضای خفه و نیمه تاریک سلول به صورت و گوشه‌هایش می‌چسبیدند و نیشش می‌زدند ... چشم‌های فاطمه مثل باران می‌بارید.

یکباره زن نگهبان ساکت شد، معلوم نبود می‌خواست لذت خواری این زن را خوب نظاره کند یا دلس می‌خواست افتخار پاک‌ی خودش را به رخ بکشد! شاید هم دلش سرخسته بود.

لحظاتی بعد، صدایش را کمی صاف و نرم کرد:

«خدا ببخشدت زن ... گناهانت با هر سنگ که به تو می‌زنند می‌ریزد. خدا را شکر کن، خدا به تو ارفاق کرد، درد مرگ در این جهان هرچقدر هم که طولانی باشد چند ساعتی بیشتر طول نمی‌کشد، اما تو پاک از دنیا می‌روی و جایب شاید بهشت باشد. تویه کن ... تویه کن! دعا کن ... نمازی بخوان امشب ... اینقدر اشک نریز و عجز نکن ... خداوند بندگان ترسو را دوست ندارد، بچه‌های هم بزرگ می‌شوند و از این درسی می‌گیرند تا پاکدامن شوند و رستگار، بخواب و آرام بگیر ... یا بنشین و تا صبح دعایی بخوان ... قرآنی بخوان ... اشک نریز ... طلب بخشش و مغفرت کن!»

فاطمه قدرتی نداشت. لیان خشکیده و سفیدش می‌لرزید. به سختی صدایی از گلویش فشرده‌اش چید: «عصمت خانم می‌ترسم ... ترا به خدا کاری بکن، سه تا بچه دارم، محمد را بگو چکار کند. سینه‌ها پر شیریه عصمت خانم، تو مادر بودی می‌فهمی - آخه بی من زبردست این خلاق، توی این دنیا بی مروت چکار کنند - عصمت خانم می‌ترسم ... می‌ترسم والله از مردن می‌ترسم. آه خدا ... آه خدا تو که ظالم نبودی!»

عصمت خانم لب‌هایش را کزید و غرید: «استغفرالله. بس کن زنک! بس کن - هرچه گناه کردی بس نبوده حالا کفر هم می‌کنی؟ ... تف ... تف به تو - بگذار بمیره محمد، از کجا معلوم که این بچه اصلاً حامل‌زاده باشد؟ زنی که زنا می‌کند نمی‌تواند بچه‌ها اصل و نسب و حلالی داشته باشد ... تف ... تف به تو!»

و زن برگشته بود تا کنار چهارپایه‌اش که قلابش را به دست بگیرد.

«آه عصمت خانم نرو ... کاری بکن، من حقم مردن نیست. خدا ... چیغ می‌کشم ... داد می‌زنم. آخه دوستش داشتم ... من شوهرمو نمی‌خوام. او خودش هرشب در تا فاحشه بلند می‌کنه کسی به او کار داره؟ من حقمو می‌خوام از زندگیم. خدا ... من صادق را می‌خوام ... پام کنید ...»

و صدایی که همچنان در اوج خود نعره می‌شد ناگهان چون شهابی تیز به ته گلویش فاطمه نشست و خاموش شد. همینقدر روی زبانش چیز می‌ماسید: «او شاید منو بگیره ...». خنده‌ها و نعره‌های آخر فاطمه، آخرین توانش را هم گرفت. دوباره سرش گیج رفت اما خود را به میله‌ها تکیه داد - سرش فرو افتاد. ساکت شد - زیر لب نالید: «شاید هم بگیره ...»

عصمت خانم حرف‌های دلش را با صدای بلند تکرار کرد: «خاک بر سرت! او ترا بگیره؟ اینهمه دخترهای باکره و پاک، این همه زنهای جوان که در سن چهارده، پانزده سالگی شوهرهای بیسجی و پاسدارشان در جبهه شهید شده‌اند و مثل قرص ماه می‌مانند - حالا بیاد یک زن سی ساله را بگیره؟ تو اگر مردها را شناخته بودی بدبخت، که به این روز نمی‌افتادی، جلوی هوا و هوست را می‌گرفتی ...»

این حرف‌ها که برای اولین بار از خودش داشت می‌شنید او را به یاد ملک تاج خانم روضه خوان می‌انداخت و این غرور، خودش را شادمانه روی جیش پرشتاب‌تر قلاب پر نخ و دانه‌ها می‌بالاند. سر فاطمه در نوران بود. می‌شنید و نمی‌شنید ... گریه می‌کرد، پردردتر و عاجزانه‌تر، گلویش به خش و خش افتاده بود. چیز می‌با خود زمزمه می‌کرد: «صادق کجا بود الان؟ صادق می‌فهمید که او چه می‌کند؟ او را هم گرفته‌اند مثل او؟ سنگسارش که نمی‌کنند؟ او مرده ...»

آه نمی‌دانست ... هیچ نمی‌دانست. صادق شاید می‌آمد تماشا ... شاید توی زندان سرش را به میله‌ها می‌کوبید ... اما نه ...

از او خبری نداشت. از آنروزی که یکمرتبه دو تا زن چادرسیاه بازمی‌او را از پشت روی چادر محکم گرفتند و به طرف ماشین تاراالله کشاندند و بعد دو تا پاسدار پرند توی صندلی عقب هلس هلس دادند، وقتی چهار دست سنگین یکدفعه دور بازوهایش پیچیدند داشت در خانه صادق را مثل همیشه آرام و با احتیاط می‌بست. صدای پاهایی را از قبل شنیده بود اما از ترس نتوانسته بود سرش را برگرداند. دست‌ها بود که این ترس را توی دلش داشت بخصوص زمانی که با صادق تنها بود «کی لوش داده؟ زن صادق؟! همسایه‌ها؟!»

هر بار که به بخیر می‌گذشت، منتظر دهنه دیگر دیدار می‌شد که انتظار آن همیشه

نور بیحالی، از راهرویی باریک که نگهبان زن میانسالی با مقنعه تیره رنگ روی چهارپایه‌ای کوتاه در وسط آن نشسته است به گوشه‌ای از آجرهای نموری که از زیر سیمان خاکستری ضلع چپ سلول بیرون زده می‌تاید. لپهای زرد و گوشت آورده زن که روی قسمت کناری چانه لم داده، با فشار هرپار دندانها روی آدامسی که در دهان نیمه بازش می‌چود می‌لرزند. چشمان ریز و تیزش به تند روی لانه‌های قلابی که می‌بافتن دوان است، افکارش سخت مشغول چیزست، گاه با شادمانی و گاه با خستگی و تردید ...

صدای گاه و بیگاه حباب آدامسی که زیر دندانهای عجول زن می‌ترکد دلهره آور سلول را و سکوت پر جنجال سایه زنی دیگر را که تا کمر روی پاهایش خمیده، برهم می‌ریزد. این صداها مثل تیک تیک تیک نامنظم ساعتی ست که با هر ضربیه هیبت سیاه مرگ را یک قدم نزدیکتر می‌کند.

زن در سلول صورتش پر زانوها سائیده می‌شود مغزش پر میاهوست اما بی‌هیچ اندیشه مشخصی، تقریباً همه چیز می‌آید، اما هیچ چیز در جای خود نیست. معده خالی‌ش چنگ می‌خورد، سینه‌های سنگینش تیر می‌کشند و سوزشی دردناک احساس می‌کند، درد در دلش می‌پیچد، گلویش فشرده‌اش هراز گاه با تهوع باز می‌شود و کمی کف تلخ را توی لبه‌های روسری خیس‌اش می‌ریزد:

«راستی مرگ چه شکلی ست؟!»

فریادی مثل لقمه‌ای سنگی ته گلویش چسبیده:

«اولین سنگ به کجا خواهد خورد؟ ... توی صورتش؟ ... نه ... اما سرش را که پائین بگیرد ... درست وسط مغزش می‌خورد! سنگها نوبت تیزند؟ ... نه ... نه نمی‌خوام ... نمی‌خوام بمیرم ...»

بیحال بر کف سلول می‌افتد. ناله‌ای از لای دندانهای قفل شده بیرون می‌چود. زن نگهبان اعتنایی نمی‌کند و زن با ترس و نترستی که دلش را سخت می‌آشوبد در خود می‌پیچد، نستش را به نیمکت می‌گیرد که بلند شود: «راستی چه کسی به من سنگ خواهد انداخت؟»

شماری از صورت‌های آشنا، هم محله‌ایها، همسایه‌ها ... صورت‌های غریبه ... آنها را که اصلاً تا بحال ندیده بود ... صورت‌هایی که در ذهنش کویه و گریه‌تر می‌شدند و مستهای درازی را که مشت‌هایشان پراز سنگ بود. نفرت، وحشتناک‌تر و چویش را فرا می‌گیرد: «آه شاید آن مردک عمامه به سر که توی سترسرای مشرف به حرم می‌خود را به چادر او می‌چسباند و چشمک می‌زد ... آه شاید ... خود اولین سنگ را می‌اندازد ...»

تن خود را روی نیمکت ول می‌کند، باریک‌ای کف سفید همچنان از کنار دهانش روان است.

... چهره‌ها در زن ... زنهای مرده‌شور که با بیکرهای لاغر و نحیف، موهای حنازده و نیمی سفید، دهانهای خلوت و زرد و کبود که می‌خندند و غاری سیاه نمودار می‌شود و گونه‌های فرو رفته که در خط عمودی کج و کوله می‌شوند از افتادن پوستی چروکیده بر پوست دیگر ...

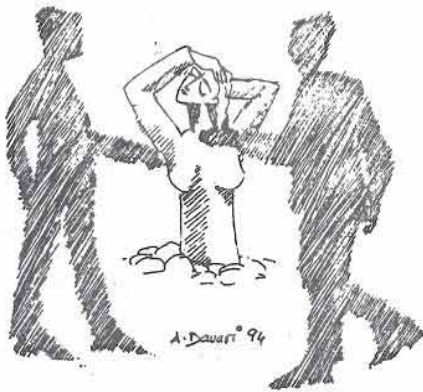
دست‌هایشان سرد است و تن زن مرده هنوز گرم. با ناله‌ای عاجزانه و دردمند که رگ‌هایی فریادگونه تابش می‌دهد صدا می‌زند:

- خواهر، عصمت خانم!

زن غر و لند کتان بلند می‌شود و میله‌های قلاب‌بافیش را روی چهارپایه می‌گذارد، با بی‌میلی تن سنگینش را به طرف نرده‌های سلول می‌کشانند، با همه اکراه از بلند شدن، اما یک دلسوزی ناخود آگاه، ترس از مرگ، شاید لفظه‌ای احساس مشترک زن بودن ... قلاب‌هایی که در تن‌هایی، در بافتنی، در خود فرو می‌ریزد ... آرزوهای گناه‌آلود ... او خود شاید جای او بود امشب ... چه وسوسه‌ها که پارها قلابش را نلرزانده بود. به آن بقال خوشگل و چهارشانه دم گلر که آستین‌های پیراهن نازکش را تا سرحد برآمدگیهای ماهیچه‌های بازویش بالا می‌زد، کم لبخند و مشوه تفریخته بود و در ازای آن، یک نگاه مهربان، یا کمی صفحه تراز را برایش سنگین تر کرده بود!

توأم یا لنت پرشموری بود و یزیدی دلشوره هایش را فراموش می کرد.

گاهی جلوی آینه ای که نیمی از حیوة پشتش ریخته بود و به دیواری آویخته بود، بیواشکی بزگی می کرد تا به دیدن صادق برود. اضطراب و دلهره دستهایش را روی صورتش می لرزاند. توی دلش دیواره شوریدی می افتاد... بالاخره باید تقاضی پس دهد... آخه خیانت کرده اما نه، خودش قبول نداشت... قبول نداشت!



شوق دیدار صادق، چنان وجودش را در برمی گرفت که لحظاتی بعد به چیزی به جز آرام گرفتن بر سینه مهربان او فکر نمی کرد. بچه ها را پیش سیما خانم همسایه اش می گذاشت. سیما خانم پیش از چهل و پنج سال داشت، یکی از پاهایش می نکید، از زیبایی بهره ای نداشت اما چنان نگاه صمیمی و مهربانی داشت که فاطمه اگر یکرز او را نمی دید انگار چیزی را کم کرده بود. بچه ای هم نتوانسته بود به دنیا بیآورد و همیشه با عشق و گاه با حسرت تلخی بچه ها را نگاه می کرد. شوهرش پیرش از صبح تا شب توی بازار پلش بود گاهی هم پادویی این و آن را می کرد. سیما عاشق بچه های فاطمه بود و روی چشم نگاهشان می داشت و هروقت فاطمه پیش صادق می رفت بچه ها را می گذاشت پیش او. سیما خانم در این مواقع زیر چشم نگاه پر محبت و زیرکانه ای به هجره پرافروخته و حالا زیباتر فاطمه می انداخت و می گفت «فاطمه مثل دختر خودم دوست دارم، مواظب خویشت باش.»

و فاطمه خودش را در آن لحظات آخر به چیزی مشغول می کرد که وانمود کند نشنیده!

فاطمه به او گفته بود که به دوران چشم شوهرش می رود پیش یکی از دوستهای دوران مدرسه اش، که از او، که کلاس خیاطی و گلوزی رفته چیزی یاد بگیرد. اولین باری که چنین دوری را سرهم کرده بود، ناگهان دلش از غروری آکنده شده بود، همکلاسی! فکر کرد همین چقدر به ارج و قربش پیش سیما خانم افزوده! و بعد هم البته همانقدر سوزن زنی را هم که از مادرش یاد گرفته بود از او پنهان می کرد تا بعد بگوید که می روم اینجا را یاد می گیرم. در واقع چیز دیگری هم به نظرش نرسیده بود! سیما خانم هم دردل باور نکرده بود، اما همیشه با مهربانی و متانت خاصی کمکش می کرد.

فاطمه تا کلاس چهارم دبستان درس خوانده بود. می توانست تا حدودی بخواند و بنویسد. در منزل همسایه نخترخاله اش چند تا فیلم خارجی و حتا فیلم ایرانی قدیمی دیده بود که زنها هم مثل مردها بدون هیچ احساس ناراحتی و گناهی دنبال کیف کردن خوبشان هستند و از هیچ چیز آبیایی ندارند. به نظرش اول کسی واقع آمده بود اما دردل آرزو کرده بود که انگاش جایشان بود!

«آخه منکه با این سه تا بچه نه راه پس دارم و نه راه پیش. منی که سرسوزنی از این مریدکه کثیف و بوکنده لنتی نمی برم، تا قبل از صادق نمی فهمیدم که زن هم مثل مرد می تونه لنت بیره و راضی بشه. بعد سه تا بچه و دو تا سقط... آنوقت می کتک، می زرد... می بدبختی...»

آخ... صادق هم مرا بگیر نیست، با آنهمه بچه قد و نیم قد و این هوسها که توی دلشه... تازه خرج تو تا خونه... مَم که همیشه بیره وردل او زنش، از پهرنزش هم مثل سگ می ترسه که طلاش بده... پس چیکار کنم، حسرتشو بخورم، صادق میگه دوستم داره... میگه یک موی منو به هزارتای زنش نمی ده... اما شاید!؟ اصلاً نمی توئم - نمی توئم - می خوام پیش فراموش کنم همه چیز رو!

... و از کنار آینه رفته بود تا آنجا که دیواره ساعتها بعد خودش را در آن دیده بود، اندکی آندوه و اما نوعی شادمانی... آنروز که به خانه صادق رفته بود، طبق معمول زن و بچه هایش برای عیانت پدرک از مدتی قبل یکسره در رختخواب افتاده بود به رومین رفته بودند، کوچکهای که خانه در آن قرار داشت بنیست بود! کوچکهای نسبتاً آرام، و به نظر می آمد که همسایه ها عموماً و به خصوص صحبها سرشان به کار خوبشان است.

فاطمه آرام و پاورچین مثل همیشه از لای دری که صادق روی هم پیش کرده بود اما باز بود خودش را توی حیاطی کوچک انداخته بود و بعد خود را به سرعت به طرف راهروی مشرف به اتاقها رسانده بود. مثل همیشه قلبش از ترس و عشق و هیجان تند تند می زد. صادق بر آستانه دری از اتاقها او را درآغوش گرفته بود. چادرش سرش افتاده بود وجودش را گذاشته بود که صادق یکسره از دهانش بکد و او خستگی روزهای خانه اش را چه راحت در این تخلیه لنت بخش و بی پاکانه می باخت. چهره اش گلگون شده بود، چشمان بسته اش را باز کرد: دو چشم عسلی مهربان نگاهش می کرد.

«آه صادق نمی دانی با چه بدبختی خودم را رساندم، محمد کمی تب کرده بود.» صادق سر او را به سینه اش فشرده بود تا نفسهای گر گرفته اش را آرام کند. فاطمه این سینه گرم و سفت و محکم را دوست می داشت.

ترس و دلهره دیگر نبود. لبهای گرم صادق مثل مهری مومین بر پیکر داغش آب می شدند و نره نره جان می دادند و او جان تازه ای می گرفت. دیگر فاطمه نبود. اسمش فریبا می شد. این اسم را نمی فهمید به چه مناسبت اینقدر دوست می دارد. اما صادق، فاطم اش می گفت! پیکر گرم صادق را فشرده بود. آنقدر به چنین رابطه محبت باری نیاز داشت که در عشقبازیهای گاه برای خوشایند او تا حد فراموشی خودش افراط می کرد. و آنروز یکباره احساس کرد صادق سنگین تر از همیشه شده و مثل یک خرس وحشی روی تن نحیفش افتاده. نمی توانست نفس بکشد.

احساس می کرد در زیر این تن سنگین و داغ و وحشی دارد به خفگی می رسد. هر ناله او احساس صادق را آنتشین تر می کرد. فاطمه فریادش را خفه کرده بود، دست راستش مهاله در دهان، درد می کشید... صادق دیگر صورت او را نمی دید، مثل کوهی

شده بود و هر لحظه سنگین تر...

توس دیواره آمده بود، دیگر نفسی سینه اش نمی توانست بالا بیاید. نیازی کنگ وجودش را دربر گرفته بود. دلش می خواست صادق آنقدر سنگین می شد که دیگر زید پیکر عزیزش می رود.

سر صادق آنطرف شانه اش افتاده بود، دقایقی نفسهایش آنقدر کرچک شده بود که نمی دانست چطور زنده است و با این حال اینرا هم نمی دانست این چیست این زندگی را در او، در این لحظات درد آلوده هم لنت می بخشد...!

صدای نفسهای آرام صادق را می شنید. صادق همیشه می گفت تو در اینحال آنقدر به من آرامش می دهی که من به دنیای دیگری می روم... و در واقع فاطمه گاه احساس می کرد چیزی مثل خواب!

ساعت نزدیک به ۱۲ ظهر بود، چقدر سریع گذشته بود - باید می رفت. محمد حتماً تیش بالا رفته بود، چقدر امروز برای صادق حرف داشت. رنگ خانه به صدا درآمد.

رنگ از روی فاطمه پرید. تنش به لرزه درآمد:

«صادق! رنگ زبند... نکند که... من می ترسم... و خودش را به سینه صادق چسبانده بود. صادق خونسرد گفته بود: «دل کن، نترس اینقدر! همسایه هان. شاید تخم مرخی، نردبانی، پیازی می خوان!»

فاطمه رنجیده خاطر گفته بود شما که با همسایه هایتان رابطه ای ندارید! صادق گفته بود: «معلومه که نداریم اما کفتم شاید... شاید هم پستیچی... عرضیه... همه چیز امن و امان... اینقدر خیال بانی نکن عزیز من، خوشگل من.»

صادق آرام گرفته و سرخوش بود. رنگ در دیگر به صدا در نیامد. نگاه فاطمه لرزان بر این چشمان آرام و بی دغغه غیبه می خورد.

ساعت ۲۰ دقیقه از ۱۲ ظهر گذشته بود که لباسهایش را به سرعت به تن کرد. روی شانه ها و سینه اش پر بود از جای نیش بوسه های صادق. چادرش را به خودش پیچید. انگار مهاله شده بود. انگار اینبار همه چیز از دست رفته بود. آیا صادق فرق کرده بود؟ یا نه؟! یا او فقط بیشتر از همیشه ترسیده بود! مواقع خدا حافظی صادق پیشانی اش را بوسیده بود و گفته بود: «فاطمه تو خویشت را به خاطر من خیلی به عذاب می اندازی، می دانم، محمد حالش خوب می شه، مثل بچه های خودم باور کن دوستش دارم. فاطمه آن چشمهای عسلی را آشگبار نگریسته بود و گفته بود: «صادق من ترا دوست دارم!» صادق بغض کرده بود و گفته بود: فاطمی من، فاطمی عزیز من فصح نخور بالاخره یکرز مال من می شی... و رنگ صدای یدالله هم در گوشش همان آن پیچیده بود!

مصمت قدری آب توی لیوانی کدر برای زن آورد. دلش از سوز گریه هایش کمی به درد آمده بود. فاطمه لیوان را گرفت، یکبار نفهمید چرا درد فرو نشست، انگار مثل آن آب چادو جنبلها بود، آبی که نوشته دعا در آن بود، که ننه اش هروقت پدرش می رفت عرق خوری، توی خانه می پاشید تا دعا و مرافقه راه نیافتد... و دل فاطمه تا آمدن پدر آرام می گرفت. ولی باز کیس ننه چرخ خوردن تا نزدیکهای صبح تو دست پدر، نور حوض... سرش به دیوار...

مصمت شد... مصمت خشم شد... با صادق چند باری عرقی خورده بود، اما این یکجور مصمتی دیگر بود. چطور یکدفعه اینطور آرام شد؟ سنگ شد، سکوت شد. اشکهای ماسیده اش را با گوشه دامن خیس اش پاک کرد.

زن نگهبان با تمجب نگاهی کرد و گفت: «می بینی...؟ می بینی خدا چقدر بزرگ و چطور آب رحمت رو دل برده مند ریخت؟» مصمت خودش ترسیده بود، احساس می کرد از پشت این میله ها از این زن می ترسد. حالا یک جور شیخ در این زن می دید یا شاید نیویسی که خود را در مقابل آن دیگر قدرتمند نمی دید! سرچاپش برگشت. قلاب را کناری گذاشت، از سر ترس و تظاهر به بی تفاوتی تسبیح را در دست گرفت، پشت پتوهای صلواتهای بلندش صورت زن همچنان نحیف و زرد بود اما چشمانش در حدقه کبودی که داشت درشت تر و درخشان تر می سوخت، انگار تمام زندگی درد آلوده اش در لحظه ای با شکوه توی

چشم‌هایش گرد شده بود. به یاد محمد، مریم، احمد... عمرو رسول افتاده بود. از دقایقی قبل گهگاه چهره رسول روی آن باریکه نور که روی آجرهای سلول می‌افتاد تاب می‌خورد.

فقط چند بار او را ندیده بود، مستاجر عمویش بود و هروقت که با بچه‌هایش از خانه شوهر قهر می‌کرد و به خانه عمو می‌رفت، او را می‌دید.

خیلیها توی فامیل با عمو قطع رابطه کرده بودند و می‌گفتند او نجس و بی‌دین است و کتابهای بد می‌خواند، اما عمو چه عمو مهربانی. یکبار زن گرفته بود و بعد زن مرده بود و حالا تنها بود با یک خانه قدیمی که ارث پدری‌اش بود. خانه‌ای مثل خودش مهربان، حیاطش آجرفرشی، با یک حوض کوچک و تمیز... تمام باغچه‌ها با آجرهای هشتی حصار بود پزان گل ریز و یاس و پزان عطر.

حوض خانه کوچک بود و زنبق آنوقت‌ها همیشه تویش ماهیهای قرمز می‌انداخت. عمو می‌گفت: گناه دارند اما زنبق در جواب شانه‌ای تلخ بالا می‌انداخت.

«آخه من نتوام، منک بچه ای ندازم!»، عمو از دیدن ماهیها توی آن حوض تنگ که دائم هم غذای گریه‌های همسایه می‌شدند خوش نمی‌آمد ولی دیگر روی حرف او که درد سترونی خود را با دیدن این ماهیهای رقصان درآب کمی تسکین می‌داد حرفی نمی‌زد. عمو خیلی دوستش داشت. بعد از مرگ او می‌گذاشت آب مثل آبشار از سر حوض سرریز کند توی پاشویه. خواهر پدیش، عه سمن، بارها گفته بود به شوخی که با اینکار تو، به زودی همه چاههای تهران پر می‌شوند اما عمو هروقت توی حیاط می‌نشست خوش داشت حوض را اینجوری ببیند، جاری... آبشار کوچکی که به پاشویه می‌ریخت، اما برای او انگار از سرباموند می‌ریخت، شاید هم به یاد زنبق بود! چند اتاق تو در تو در طبقه اول و یک اتاق که بعدها عمو یک دستشویی هم کنارش گذاشته بود در طبقه بالا و اجاره‌اش داده بود به همین رسول، که فقط شبها خانه بود. فاطمه و شوهرش که هراز گاه قهر و دعوا داشتند او که امیدی به خانه پدر بدخلق که همیشه هم طرفدار و مدعی شوهرش بود را نداشت نست بچه‌ها را می‌گرفت و راهی خانه عمو می‌شد. عمو دست روی سر بچه‌هایش می‌کشید و ناز و نوازششان می‌کرد فاطمه را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت: «عمو، هرچی داری تو سینه من بریز» و فاطمه حق هق کنان از زندگی، در آن آغوش مهربان نالیده بود. عمو چند بار گفته بود طلاق بگیر و بیا پیش خودم. ولی هریار که حرف طلاق می‌شد یدالله می‌گفت که بچه‌ها را نمی‌دهد، می‌خواست ایت کند، از پس بچه‌ها بر نمی‌آمد، پدر و مادر پدیش هم توان آنرا نداشتند. اما فاطمه را می‌خواست، خوشگل بود، خوب می‌پخت و رفت و روپ می‌کرد، همه جور در خدمتش بود. فکر می‌کرد از او هم که حسابی می‌ترسد و حساب می‌برد.

فاطمه چند روزی که می‌آمد خانه عمو، شوهرش بار می‌کرد خوراکی و آت و اشغال برای بچه‌ها و گاهی هم خرده‌ای طلا برای زنبق و می‌آمد پابوسی عمو که غلط کردیم. یدالله با همه فراقی که با عمو داشت ولی احترام و محبت خاصی به این پیرمرد مطرب فامیل در خود احساس می‌کرد. عمو می‌ماند چهار کند. این مرد گنده را که اشک می‌ریخت و این چند تا بچه را، و زنی را که خیال می‌کرد شاید یک جور شوهرش را می‌خواهد!

خانه عمو، آری برای فاطمه صمیمی و مهربان و گرم بود ولی او دائماً می‌گفت اتاقهای تنگ و خفه شده شاید به خاطر اینهمه کتابی بود که از در و دیوار و تاقچه و قفسه‌ها می‌ریخت. فاطمه هروقت که پیش عمو بود به تخطات این خانه بی‌زن می‌پرداخت. از اینهمه کتاب آجش می‌گرفت، نمی‌فهمید عمویی که اینقدر خوبست چرا اینهمه عاطل و باطل می‌خواند و چرا در این سن و سالی که پا گذاشته نماز نمی‌خواند و توبه‌ای برای آخرت نمی‌چیند.

عمو از زیران سبیل سفیدی که حالا فقط چند تار خاکستری داشت به حرفهای شیرین لیخندی زده بود. می‌گفت: «فاطمه جان، عمو! تو که چند کلاس سواد داری می‌توانی از این کتابهای ساده قصه و داستان که تری این قفسه‌ها هم پیدا می‌شوند بخوانی تا شاید بفهمی چه حکمتی در اینهاست که عمو را از همه مال دنیا و آخرت انداخته... هرچند توی دل، خودش از زدن چنین حرفی به فاطمه تعجب می‌کرد. اما چندین بار چند کتاب ساده داستان را آورده بود و کنارش نهشته بود و فاطمه را که خجالت می‌کشید وادار کرده بود با صدای بلند برایش بخواند. گفته بود هنوز فرصت نکرده آنها را خودش بخواند. فاطمه هم باور کرده و هم نه... اما با این حال صدایش را صاف کرده بود و با دقت کلمه به کلمه خوانده بود. با صدای بلند. عمو گوش داده بود آنقدر که بی‌ظن خواندن در حضور عمو توجه داشت که از متن چیزی نفهمیده بود. عمو می‌دید که هنگام خواندن چقدر چین نور چشمهایش می‌نشید تا بعضی کلمات را دریابد! دل عمو فشرده می‌شد، بعد از آن عمو می‌گفت:

«فردا که فرصت کردی خوبت تنها بخوان، الان دیگ خسته شدی منم هم می‌خوانم یا شب دیگری با هم می‌خوانیم...»

به عمو قول می‌داد که همه را می‌خواند، اما هریار که به تنهایی کسی می‌خواند زود خسته می‌شد، برای خودش بهانه می‌آورد: نکته محمد بیافته تو حوض و مریم که او را در حیاط سرگرم کرده پزنه به گوجه؟ آنوقت جواب پدر را چی بده و گاهی این کلمات را با صدای بلندتری برای خودش تکرار می‌کرد تا وجدانش از بابت عمو خوب راحت بماند! از جمله بیشتر خوشش می‌آمد آنهم نه این جمله‌های جدید، از این جمله‌های زمان شاه - یکبار هم توی یک کارتن چند تا جمله قدیمی پرکس و داستان و پرسر نو راهی پیدا کرده بود که حسابی به دلش نهشته بود، اول برایش صجیب آمده بود. می‌دانست عمو به مهمو چیزهایی نگاه هم نمی‌کند. شاید مال زن عمو بود.

دلش می‌خواست آنزمان بود تا او هم می‌توانست نامه ای به این جمله‌ها بنویسد. می‌فهمید که کار ساده ای است، خوانده بود که آنها خورشان نامه را درست می‌کنند، چقدر دلش می‌خواست بدون ترس و واژه و خجالت با کسی حرف بزند، چقدر به کمک

کسی نیاز داشت. عمو بود، اما از او خجالت می‌کشید.

مریم محمد را به اتاق آورد، حوصله‌اش را سر برده بود، محمد با دیدن دسته کلید بزرگ عمو که در طبقه‌ای از قفسه کتابها افتاده بود با هیجان و بیقراری سینه خیز خودش را به آن نقطه رساند و با کمک دستهای که به طبقات می‌گرفت خود را بلند کرد. محمد توانست خود بایستد. فاطمه چشم از همه چیز برگرفت، پسرکش به راه افتاده بود و او مدتها بود که دیگر هیچ چیز قشنگ را در اطرافش نمی‌دید! محمد به دسته کلید رسید و با به خش خش برآوردن آن ریس و خنده‌های شادمانه کودکانه‌اش اتاق را به لرزه درآورد. به مادر نگاه کرد و فاتحانه جیغی کشید و کلید را پشتش قایم کرد. فاطمه با هیجان به طرفش رفت. لپهای سرخ و گلگونش را با رلج بوئسید و به سرعت به آشپزخانه نوید. شیشه‌های ادویه را در قفسه‌ها بهم ریخت، باید می‌بود... در ته یکی از قفسه‌ها بالاخره شیشه‌ای را پیدا کرد که می‌دانست یادگار زن عموست. روی پرچسبی زرد بر شیشه‌ای که روزگاری سفید بوده با خطی خوانا که مورد زمان آنرا هم کمرنگ کرده بود، نوشته شده بود (اسپند).

اسپند روی زغالها می‌ترکید، هوا بوی خوب روزهای به ندرت خوش کودکی‌اش را گرفته بود. نوهی لذت و درد و حسرت با هم نرلدش می‌جوئشید. به جرقه‌های زغال و ترکیدن اسپندها چشم دوخته بود. صدای دسته کلید همچنان از اتاق می‌آمد... یکباره دلش فسرده... صدای کلید... صدای کلید...

پهلوش که آرام گرفته بود دوباره انگار ضربه‌ها را می‌خورد از دالان خاطراتش، از توی زغالها و خاکسترها... انگار با نقیبه به خانه‌اش رسید و به آتش که کلید روی قفل در سائیده شد و بعد خش خش یک دسته کلید و بعد چند ضربه به در، ضربه‌هایی که ضربه انگشت نبودند، ضربه‌هایی که سنگینی یک هیکل مست بود. بچه‌ها همه در خواب بودند، هراسان مثل همیشه به راهرو نوید و در را باز کرد. یدالله چشمهایش سرخ شده بود، صورتش برافروخته، لبه‌ها و پشت گتتش پزان خاک بود. در راهرو تلوتل می‌خورد و می‌گفت:

«پدرسگ! در را اینطور برای همه باز می‌کنی؟ شاید من نبودم یک مادر قحبه دیگه بود.» فاطمه بازویش را گرفت.

- «چی فکر کردی مستم پتیاره...؟»

بوی تند الکل مشمنش کرده بود. آرام گفت:

- «یدالله می‌فهمید که تویی، کسی به جز تو که به درخانه ما کلید نمی‌اندازد.»

یدالله به تندی بازویش را خلاص کرد و دستش را به دیوار گرفت.

- «بچه‌ها خوابند یدالله آرام!»

- «به ترک»

- «آخه...»

- «گفتم به ترک...»

سر بطری پلاستیکی سفیدی از جیبش بیرون زده بود. یدالله هنوز به اتاق نرسیده آنرا بیرون کشید و در سفتش را به سختی باز کرد و قلپی توی حلقش ریخت و در حالیکه می‌خواست به اتاقی که بچه‌ها در آن خوابیده‌اند سرگی بکشد سرش به جدار آهنی درخورد. بی‌احتنا به ضربه‌ای که خورده بود، نمره زد: «مریم! بابا پاشو می‌خوام برای بابا برقصی...»

و بعد در حالیکه معلوم بود درد تازه توی سرش پیچیده به طرف اطاق دیگر رفت و آنجا کنار پشتیهایی که به دیوار تکیه داده شده بود وای شد.

- «فاطمه! مریم را بیدارش کن می‌خوام برام برقصه.»

- «یدالله! مریم خوابیده... گناه داره.»

یدالله بلندتر نمره زد: «مریم!»

- «یدالله تری بخدا...»

مریم از مدتها قبل با نشیندن نامش در رختخواب نهشته بود. بعد صدای گریه محمد بلند شد. احمد که بزرگتر از همه بود در رختخواب با چشمان باز از این ننده به آن ننده می‌شد و به روی خودش نمی‌آورد. تا فاطمه به سراغ محمد آمد، یدالله وارد اتاق شده بود. مریم را مثل عروسک پارچه ای شلی از کمر بلند کرده بود و با خود به آن اتاق می‌برد. مریم اشک می‌ریخت و ندانن قروچه می‌کرد. فاطمه به طرف رختخواب محمد که همچنان گریه می‌کرد رفت. همانجا نشست و سینه‌اش را آنچنان در دهن بچه فرو کرد که بچه نفسش بند آمد. یکبار به خود آمد، بچه داشت خفه می‌شد. نوك سینه اش را بیرون کشید، در حالیکه گلوله‌های اشک روی سینه اش می‌غلطید چند بار نوك سینه را فشار داد تا زهرهایی را که در شیرش به سبب هراس ریخته، خالی کند. آنوقت سینه‌اش را آرام به دهن بچه داد و بچه با رلج و سسکه‌های گریه، شیر را از سینه‌اش بلعید. و در آن اتاق دیگر مریم با چشمان اشکبار، با سری که گیج می‌رفت، برای پدرش باباکرمی را که از دفتر همسایه یاد گرفته بود با آهنگی از سوسن می‌رقصید. پدر همچنان بطری پلاستیکی عرق را بالا می‌رفت، چشمهایش صورت مریم را انگار نمی‌دید.

فاطمه در اتاق بغلی همچنان برصورت محمد اشک می‌بارید و به او شیر می‌خورد که آرامش کند، اما محمد به خواب رفته بود - او را به آرامی در جایش گذاشت و به اتاق مجاور برگشت. مریم سرش روی پاهای پدر، به خواب رفته بود - یدالله آرام گرفته بود و انگشتهایش در موهای مریم می‌غلطید. چشمهایش در چین پرده مات شده بود و قطرات درشت اشک روی ریش زده‌اش نهشته بود! فاطمه به سرعت به راهرو برگشت. پیراهن یکسره‌اش را از سر بیرون کشید و با یک زیرپوش توری سیاه در آستانه در چنان ظاهر شد که یدالله خوب ببیندش و بعد مریم را آرام از روی زانوهایش بلند کرد. خم که شد چاکهای سفید سینه‌اش لبخند شهوت باری روی لبهای یدالله کاشت. صورتش با آن





اشکها و آن لبخند چقدر در نظر فاطمه مضطرب بود!  
مریم بر راهرو چشمانش را به روی مادر گشوده بود، مادر به سینه فشارش داده بود، یعنی که همدیگر را می فهمیم - بعد در رختخوابش گذاشت، مریم خسته و خواب آلوده، ارزان گفت: «مامان مسته... من خرابم به خواب زدم!»

فاطمه گفت: بخواب عزیزم...  
- «عصا نکتید ترو بخدا... ببین زورش زیاده... میزندت... مامان ترو بخدا...»

فاطمه با بغض و درد گفت: «مریم عزیزم بخواب... ترا بخدا تو دیگه بخواب، من دعوا نمی کنم، مگه از جونم سیر خشم، چشمانش را بوسید، رطوبت تازه چشمان مریم به قلبش چنگ زد: «به جون تو فردا هم باهاش دعوا نمی کنم» و بعد نستش را روی سر مریم گذاشت، نیض پیشانی اش چه تند می زد.  
نمرة یدالله بار دیگر از اتاق مجاور بلند شد:  
«فاطمه...»

مریم گفت: «پر مامان - برو -»  
دست نیکرش را که زیر سر مریم بود آرام بلند کرد و گفت: تو سعی کن بخوابی.  
من زود برمی گریم.

- «یدالله! مریم بیداره ترو بخدا... ترا بپاک عمر رحمان بذار بخوابه... می آم پیشت... حسابی می آم پیشت... در بتر پلاستیکی را باز کرد نگاه پر دردش را از خنزه و نازی مصنوعی پر کرد و به یدالله انداخت و گفت: «یک فلپ که بهتر باشه... ها! و بطری را بالا رفت»

یدالله نگاهش کرد: چه زن خوشگلی با این زیوروش توری سیاه!  
- «فاطمه! چقدر لافر شدی!» از کی تا حالا عرق هم می خوری؟ دیدی نجس نیست!

فاطمه دستش را با چندان روی سر عرق کرده و چهره یدالله کشید، یدالله آخرین چهره ها را توی گلویش می ریخت. - «یدالله دیگه نخور جون فاطمی زیاد نخور! بذار بچه را خوابش کنم، گناه داره، دختره، هزارتا چیز یاد می گیره...»  
یدالله کریخت و بی حال به پشتی ها تکیه داده بود.

فاطمه به اتاق پیش بچه ها برگشت، برقی چشمهای مریم طاق را سوراخ می کرد. فاطمه نستش را دوباره زیر سرش گذاشت.  
- «مامان خوابیده؟»  
- «می خوابه!»

فاطمه سر دخترش را روی نستش می لرزاند... احمد گوش می داد، آه پدرش! انگار از یک دیو حرف می زند - خودش هم پدرش را دوست نداشت! دلش می خواست مادرش الان کنار او می آمد، نوازشش می کرد، سرش را در سینه اش می گرفت. گاهی حتا به محمد که پستان مادر را می مکید حسوسیش می شد. با همه عشقی که به بزرگ شدن داشت اما گاه در مقابل مادرش می خواست همان محمد باشد، چند روز دیگر ۱۲ سالش تمام می شد.

سکوت اتاق دیگر باعث اندک آرامشی شد. یدالله حتماً بخواب رفته.  
سر سنگین و داغ مریم را که دیگر او هم به خواب رفته بود به بالش گذاشت. احمد حرکات ظریف او را از نور مهتابی ای که به اتاق می تابید، تمقیب می کرد. فاطمه پاورچین به اتاقی که یدالله در آن بود آمد، یدالله بر پشتی و ستکاهای بقلش افتاده و بطری خالی در کناری. صدای خرناسش از همیشه بلند تر است، پتویی رویش می کشد، چراغ را خاموش می کند، چادری روی خودش می کشد و همانطور که دستش را زیر سر منگش می گذارد به نور ماهی که از لای پرده خودش را توی اتاق ریخته چشم می نورد، خوابی در آن چشمان نیست، احساس می کند از این هیولای خفته بیزار است. نیمی از ماه از فاصله نو پرده نیمه کشیده، چهره صادق را چه مهربان و هندرانه می نماید...  
بالاخره خواب با نوازش گرمای مهتابی که صادق در آن خفته است، چشمان خسته اش را می رباید، که جسم سنگینی را بر پشتش با خیسری متعفن حس می کند...

یدالله بر او افتاده و تمام خورده های بیشیش را روی او استراخ می کند.  
صبح بچه ها در اتاق دربرو لرزان و ساکت نشسته بودند. محمد در بغل احمد تق می زد. یدالله با نفس و نأسزا لگهایش را آرام او را می شنید که در اتاق قدم می زد و یا به خودش می پیچید، گاهی با بچه ها در کوجه فوتبال بازی می کرد. محمد را وسط اتاق ول کرد. یکفتمه توی اتاق دیگر پرید، روی مادرش، لگهای پدر توی شانه های احمد جا گرفت.

پدر داد می زد: «پدرسگ! اون از اون ترساق بیوٹ، اینم از تو!...»  
دیشب زیر من تشک نینداختی، فکر کردی مستم و اینطور می میرم و یا از سرما خشکم می زند...  
احمد همانطور بار ضربه ها را تحمل می کرد.

عمو که در خانه را زد، فاطمه مشت گره شده پراز اسپندش را برآتش ریخت! اوائل، وقتی که فاطمه آنجا بود کسی رسول را نمی دید، رفت و آمدهایش بی صدا بود، اما فاطمه حتما صدای نوب پنجه های آرام او را می شنید که در اتاق قدم می زد و یا گاهی شبها بوی سیگار او را که از لای درز پنجره اش تا اتاق پائین می رسید، در لفظاتی که خوابی در چشمش نبود و مجبور بود سر به بالش بساید در نفسهایش می مکید و احساس سرخوشی و لذت مطبوعی می کرد، آنگاه سرش را در بالش فرو می برد و با این احساس، لفظات خوشش را با صادق می شنید.  
فکر می کرد رسول به خاطر وجود اوست که پائین پیش عمو نمی آید، حتا خیلی وقتی

حس کنجکاری عجیبی نسبت به او، فاطمه را در برمی گرفت، اما اینرا به خوبی می دانست که عمو خیلی دوستش دارد. یکروز بعد از اینکه او را دید که صبح زود از منزل بیرون می رود به اتاقش نزدیک شد. عمو رفته بود کوبه، در اتاق به احترام عمو همیشه باز بود و کلیدی روی در.

اتاق تر و تمیز بود و زیلویی نو کف اتاق، یک تخت سفری با پتویی سبز که صاف و مرتب روی آن کشیده شده بود، آنقدر صاف که انگار منتظر نگاه کنجکاوانه و کنجآویزانه فاطمه بود! میز کوچکی که یک صندلی ارچ قدیمی پشتش بود و باز آنجا هم مثل خانه عمو پراز کاغذ و کتاب، اما همه چیز مرتب! به طوری که در نظر فاطمه برای جوان تنهایی مثل او اغراق آمیز آمد، انگار مثل خودش که منتظر مهمان غریبه ای باشد. آهسته به کمد باریکی که در ضلع چپ اتاق پشت در بود دست کشیده بود، اما کمد قفل بود. نوعی رنجش نسبت به او احساس کرده بود. عکسی قاب شده نظرش را گرفت. رسول را که همیشه از نور و پشت سر آنها پنهانی دیده بود در میان دوستانش شناخت، عکس کسی قدیمی به نظر می آمد. نزدیک به ۱۰ تا ۱۲ نفر بودند همه روی زمین نشسته بودند یکی روی پایش پتویی بود هیچ چیز دیگر در اتاق نبود مگر چند تا پتو که روی هم تا شده بود شباهتی به سرپازخانه هم نداشت اما چند تایی موهایشان از ته زده شده بود. لباسهایشان هم تقریباً شبیه به هم بود. چهره رسول را اینبار درست از روپرو نگاه کرد نفر سوم از راست، عکسش کوچک و ریز بود ولی چه سریع آنرا شناخت بود. چهره ای جوان با سیبل نازک بود که لبخند تلخی به لب داشت!

صدای گریه محمد سراسیمه او را از پله ها به طرف پائین راند.  
شبی فاطمه لمپختک مورد علاقه عمو را پخته بود و گفته بود عمو با رسول شام بخوریم. عمو گفته بود بچه ها می بینند یک موقع شوهره می فهمه، هم برای تو درسره هم برای او، بالاخره این مردهای شما خیرتی بد نداشتند، رسول که پسر خوبی اما بگذار بچه ها که خوابیدند من الان برایش غذا می برم و می گم بعد از اینکه بچه ها خوابیدند بیاد توی حیاط.

رسول موپ و آرام با عمو حرف می زد، فاطمه میوه چیده بود و چایی می ریخت. خجالتی به نظر می رسید، سیبلهای بورش را دانماً از گوشه لب می جوید. یواش یواش عمو و او از چیزهای عجیب و غریب حرف می زدند فاطمه از حرفهایشان سربرد نمی آورد حوصله زحمت فهم آنها هم به خود نمی داد چرا که به کارش نمی آمد. انگشتانش در چین دامن کشادش روی یک گل مشکمی می چرخیدند. یکبار دیگر به چهره رسول زیرچشمی نگاه کرد، فکر کرد از همین مردی اصلاً خوشش نمی آید. از فکر خودش خنده اش گرفت مگر چه فرقی می کرد، آنوقت دوباره گل مشکمی دامنش را لمس کرد...  
... صادق انگار از لیه حوض توی پاشویه سرزیر می کرد، آرام... و چهره اش نقش می بست، آن چشمهای عسلی، آن سیبل سیاه و پر - آن لبهای برجسته - آن شانه های پهن و سفت - آن سینه های برآمده - آن خنده های پر شیطنت و دوست داشتی...

از اینکه از آن پائین، بود سیگارش را کجگاه بدون آنکه او را به خوبی بشناسد با اشتیاق بی ملیمه از خودش بدش آمده بود، اما در این بو، در این خط ظریف ملایم بود، او کسی را می دید که هنوز بیدار است مثل او و یک مرد است و هر وقت که دلش بخواهد سیگار می کشد و چقدر دلش می خواست در آن لحظات با کسی حرف بزند، با کسی که فقط چند متر یا او فاصله داشت و عمو او را دوست داشت!  
دلش در این لحظه اما بی تابانه برای صادق می تپید. سه روز پیش او را چند دقیقه توی یک کوجه تنگ و تاریک در حالیکه صورتش را سخت در چادرش پیچیده بود ملاقات کرده بود. به او گفته بود پیش سیما خانم نمی تواند برود اگر عمو بتواند بچه ها را نگه دارد، باشد جمعه را می آم ولی به عمو چه بگویم! داشت با خودش سبک و سنگین می کرد که برای پس فردا ساعت ۹ صبح که جمعه بود و عمو هم قرار بود کوبه نرود چه بهانه ای جور کند. در کنجآر اندیشه ها و تصمیمهایش بود که رسول متوجه سکوت او شد و فکر کرد شاید از آنها دلخور شده. سرش را به طرف فاطمه برگرداند، خیلی راحت به چشمهای فاطمه نگاه می کرد وقتی با او حرف می زد. از دست پخت خودش تعریف کرد، از حال بچه ها پرسید. چقدر خوب آنها را می شناخت - احمد - مریم -

محمد - و بعد از حال و روز خودش پرسید. فاطمه این نگاه را خیلی آشنا و مهربان یافت - و بیکاره کوهی از درد را که در دلش تلنبار شده بود بیرون ریخت و بالاخره در دلش باز شد. انگار سالها بود که او را می شناخت... از پداله گفت... از بدبختیهایش... انگار سالها بود که او را می شناخت. گفته بود: « همه اممهای خوب مثل همد. شما هم مثل عمومید. دیگر صورت رنگ پریده و تکیه اش با آن جای بریدگی صیق روی پیشانی اش مهربانترین چهره ها بود. حتی از عمر مهربان تر...»

فاطمه دستهایش را دیده بود که وقتی به او میوه تعارف می کرد چقدر زمخت و بندهای انگشتانش چه پینه ها بسته بود. ناخنها شکسته و اما تمیز بود. می توانست زبری آنها را در دست خود احساس کند شاید مثل کف دستهای خودش بعد از رختشوییهای خانگی که تمامی نداشت. اما نه باید خیلی زیورتر می بود. با انگشتان یک دستش، کف و سرانگشتهای دست دیگرش را لمس کرد. حالا نرمتر شده بود. دستهای صادق هم همیشه نرم بود، نرم نرم...

تسمیم ملایمی زیر روسری نازکش پیچید و احساس مطلوبی کرد. حرفهای رسول چقدر آرامش می دادند حالا دیگر حتی مثل آن موقع ها که با عمر حرف می زد هم نبود. خیلی راحت تر. عمر هم آنچ نست راستش را به چند متکا که پشتش بود تکیه داده بود و موج رانمایی را می بالا و پائین می کرد و اما موق هم نمی شد موج مورد نظرش را صاف و بی پارازیت بگیرد. گاهی گوشش را به رادیو می چسباند و آنتن را چپ و راست می کرد. شاید هم وانمود می کرد که به آنها توجهی ندارد! و اما رسول انگار زیاد کم حرف و خجالتی هم نبود. با کلمات قلنبه سلبه هم با او حرف نمی زد مثل زمانی که با عمر حرف می زد. نصیحت نمی کرد مثل بقیه... اما او هم باز می گفت: « نمی توانی در ستون متفرقه ادامه بدی؟ هنوز جوانی. فاطمه می گفت: که با این بچه ها نمی تواند. اصلاً استعدادش را هم ندارد شاید! رسول می گفت برو کلاس خیاطی، بالفنگی، چیزی یاد بگیر...»

فاطمه می گفت خیلی دلش می خواسته بره کلاس آرایشگری، با بدبختی هم رضایت شوهرش را گرفته اما با مرض شدن مریم نتوانسته ادامه بده. رسول می گفت بیا پیش عمر، بچه مات طالت می آرند پیش ما، پدر هم میره دنبال زندگی خودش. بچه ها را می گیریم ازش - خود تو اینطور به دست بدبختی نده - شما حیف هستین!

و فاطمه نمی توانست بگیرد بدبختی دیگر من صادق است!  
عمر در شبهای بعد توی حیاط، کنار حوض که آب از آن سرازیر می شد و با آهنگ زیبایی در پاشویه می ریخت حافظ می خواند. فاطمه هم می گفت فاطمه را بگیر عمر! - عمر با صدای گرم صفحه ای را که فاطمه با سرانگشتان پر تردیدش نشانه می کرد می خواند. دل فاطمه باز می شد و می گرفت. انگار حافظ بود که برایش سر نوشت را با لغات جانمایی اش رقم می زد، امیدش می داد و گاه از برای بعضی کلمات که او با مذاق خود می فهمید نا امیدش می کرد.

فاطمه رختها را روی بند پهن می کرد رگه های درد دوباره به کمر و پشتش هجوم آورده بودند و دولا و راست شدن را سخت می کرد.  
در زدن. فاطمه از دیدن چهره عمر لرزید. عمر را تا آن موقع هیچوقت آنطوری ندیده بود.

- « شوهرت نیست فاطمه جان؟ »  
- « نه رفته سر کار جدید. »  
- « چه عمر؟ چی شده؟ »  
- « خبری ازت نداشتیم عمر جان. هروقت خبری ندارم می بوم خوبی. »  
- « چی عمر؟ ا دیگه خجالت می کشم وایالت باشم. همان آش است و همان کاسه ... »

- « دلم برات تنگ شده بود. پیریه دیگه، خسته ام دارم میرم شمال، به کوه و جنگل احتیاج دارم. »  
- « عمر چی شده؟ ترا به ابوالفضل چی؟ »  
- « عزیزم، عمر جان هیچی، دلم هوای زخم را کرده می خوام سر خاک او هم برم. »

عمر سر فاطمه را که روی شانه اش افتاده بود در سینه اش فشرد.  
« بگویند رو دادم دست رضا می گویند اکه پولی خواستی می تونی بری سرافش، بگویند ما که پولی ازش در نمی آد اما از اینکه دستم جلوی این دو تا بیا دراز کنم بهتر بود. »

اسکناسی را توی دستهای فاطمه غطاند. دست عمر خیس مرق بود. فاطمه امتناع کرد عمر مشتکش را فشرد. دل فاطمه گرفت. دلش شور می زد. عمر پیر شده بود واقعا.

صدای گریه محمد آمد. عمر گفت: « برو از خواب بیدار شده دلم برات یکه ریزه شده پسر سوخته. »

احمد کنارش ایستاده بود و گریه کت عمر را گرفته بود. عمر پیشانی اش را بوسید و گفت حسابی مردی شدی احمد رانی پانت تره مراتب مادرش باشی.

اینبار برای بچه ها هیچی نیآورده بود. آخر هیچوقت دست خالی به خانه آنها نیامده بود. درد نگذاشته بود. سهل انگاری نبود. « همه چیز را فراموش کردم. نتوانستم برات چیزی بیارم احمد جان. وقتی برگشتم برات یکه چیز حسابی می آرم. شاید هم یکروز با خودم بیمرت بازار و یک دوچرخه حسابی برات بخرم. »

احمد با شرم سرش را پائین انداخت و گفت: « نه. عمر... خیلی گرونه. »

فاطمه بچه به بغل به حیاط آمد.  
- « عمر بیبا یکه دقیقه پیشین، به چایی... یکه چیزی برات بیارم، آخه منگ شرمندتم عمر، کی محبتهای ترا جبران کنم؟ به جز تو کسی را ندارم عمر »

عمر صورت خواب آلود محمد را بوسید. بعد او را از بغل فاطمه گرفت و چند بار توی هوا پاش کرد و گرفت تا اینکه صدای خنده های ریه اش برای عمر بلند شد.

- « نه عمر، نمی توانم زیاد بومون. به اتوبوس نمی رسم. تو هم قول دادی توی پاشی و غصه نخوری و گریه نکنی. من برمی گردم یه فکری برات می کنم، نمی دارم اینقدر غصه بخوری. »

عمر سراغ مریم را گرفت. فاطمه گفت که پیش سیمما خانم. در این موقع مریم در آستانه در ظاهر شد و بعد از سر و کول عمر بالا رفت. فاطمه نهیب زد: « مریم دیگه بزرگ شدی سنگینی... عمر خسته است. »

عمر گفت: نه عزیزم هنوز قوت بلند کردنش دارم ولی قوتمو گرفتند، قوتشون بیره! فاطمه دوباره سراسیمه به چهره عمر نگاه کرد.  
- « عمر چی شده؟ چه؟ رسول کجاست؟ »

رنگ عمر مات تر و سفید تر شد. نگاهش را بوخت به پاشویه حوض، شاید که فاطمه چشمانش را نبیند و سرد و زمخت گفت: « هیچی رفته پیش پدر و مادرش اسداباد. »

فاطمه بازوی عمر را گرفت و برای اطمینان به چشمانش خیره شد و بعد دیگر چیزی نگفت!  
عمر ادامه داد « معلوم نیست شاید همانجا بومونه. »

فاطمه سعی کرد دوباره در چشمان عمر نگاه کند. دلش لرزید. و بغضی راه گوشش را بست. می خواست از رسول رنجیده خاطر باشد تا فکر دیگری بکند! یاد کمدی افتاد که قفل بود! صدای شکستن چیزی از اتاق آمد. فاطمه سراسیمه به اتاق دوید: اینته ای که جیره اش دیگر حسابی رفته بود!

دوباره همه دور عمر جمع شدند. عمر همه را در افوش گرمش فشرد. فاطمه دلش می خواست برای همیشه در بغل عمر، در آن مکان امن بماند، اما انگار عمر می لرزید...

عمر به طرف در راه افتاد و بقیه دنبالش، فاطمه چادرش را بخودش پیچید. بعد برگشت به طرف حوض و کاسه را در حوض زد چند حیاط بزرگ کف روی کاسه لغزید. سریع کاسه را خالی کرد و سر جایش گذاشت. عمر از اینکارها خودش نمی آمد. فاطمه می خواست آب پشت سرش بریزد. دنبال عمر به راه افتاد کلمات عمر برایش کنگ بود. سرش تیر می کشید: « چرا عمر اینطوری شده؟ رسول کجاست... او چرا می رود... این زرمه ها یعنی چه؟ »

عمر در آخرین لحظه پادش آمد. کلید خانه اش را از جیب بیرون آورد و گفت: فاطمه جان کلهای حیاط خشک نشوند. بعد مکتی کرد. لیخنه تلخی زد و گفت اگر هم نتوانستی بروی وقتی آمدم دوباره می کارم. بعد سرش را برگرداند و به طرف در رفت. دستهایش را تکان داد. دردی به رنگ خاکستری وجودش را با خود می برد. موهایش، لباسش، خردی که داشت می آمد، همه چیز خاکستری بود. عمر بیکار دیگر سرش را برگرداند و بعد در چهار خاکی کوچک کم شد. زمین زیر پای فاطمه لرزید.

در میدانی در کرج، گوش به گوش، جماعتی مشتاق و کنجکاو، دایره ای سیاه و هول انگیز به پا کرده بودند. دایره ای با محیطی کلفت و گوشتی که هر لحظه هم کلفت تر می شد. گاه در گوشه محیط این دایره با فشار جماعت پشتی به مرکز نزدیک می شد و از دور شکل لب زشتی را می گرفت که با آن سکوی بزرگ ملبس سیاه که مثل نندانه های پوسیده اش بود می خندید.

هو از بوی گوشت و پوستهای پخته در افتاب و زیر چادرها و زیر پهلای خیس پیراهنهای نایلونی مردانه انباشته بود. پیرمردی تسبیحی در دست می گرداند، ریشش را تند تند می خراشد و بر بی ناموسی زمانه بلند دشنام می داد. چشمهای زنهایی در آن هیبت سیاه چادرها و رویندها، فراخ تراز همیشه با شقاوت تمام منتظر فرود آمدن ضربه های شلاق بر پیکر زنی دیگر بودند!

زن میانسال در میان جمعیت بلند فریاد می زد و فاطمه را بی پدر و مادر می خواند: « زنی که در دامن پاک مادر، بزرگ شود، دامنش هرگز لکه دار نمی شود. »

زنی تقریباً با همان شکل و قیافه می گوید:  
خواهر! گناه دیگران را نخور! شاید مادرش زن پاکدامنی بوده، این شیطان وسوسه است که در جان زن پلوس می افند.

کسی دیگر می گوید: اما اینها باید عبرت بشه برای زنهای ما، باید جامه اسلامیان را پاک کنیم پاک...  
صدایی دیگر: « اینها تحفه های رژیم طاغوت. »

نختر چهارده پانزده ساله ای در حالیکه با نندانش چادر گذار سفیدش را در دامن می جود، می فشار می آورد که در پوسته این محیط گوشتی فریه جا بگیرد. کنجکاو آغشته به ترس در صورتش نشست: « دیگه حالا وقتی بهرام پسر همسایه را ببینم نگاهش هم نمی کنم. زندگی چرا همه اش گناه است و اون دنیا... ۱۹۰۰. »

سوالی کجیج کننده، پیرحمانه می رود تا ذهن ناتوانش را در این لحظات بیشتر بیاشورید که هلهله شاد الله اکبر فرصت آنرا نمی دهد. اولین ضربه شلاق فرود آمده.

فریاد زن در میان این همه فریاد به گوش نمی رسد... نختر چشمانش را می بندد. سرش کجیج می رود. خودش را به زحمت از میان جمعیت بیرون می کشد و گریان به سوی خانه می رود.

چاله ای به گودی یک متر بر بالای خاکریز نزدیک به میدان تازه احداث شده. جمعیتی همچنان منتظر، مشتاق و کنجکاو هوا را تبادر می کند...

زن را به طرف چاله می برند، قدمها خود می روند.  
نیرویی دیگر بر آن بدن نحیف و درد کشیده و بی جان نیست. حرکتها بی اختیارند.

چیزی را چندان نمی بیند. همه چیز تار و مخدوش و درهم. ضربه های شلاق را دیگر روی پهلویش احساس نمی کند. تنش انگار سر شده، پامایش با نمایی پلاستیکی در خاک و گل می خلد. او را همچنان بو زن سیاهپوش با خود می کشند.

فاطمه چشمهایش را می بندد: چهره صادق یکدفعه از پشته های مردمی که دیگر نمی بینندشان، بیرون می زند... نمایان... صاف و راست قامت حتا چند برابر چهره دیگران... چشمهایش غمگین است و اما لبهایش از گوشه های سبیل پر و افتاده اش لبخندی به خود دارند...

شوهرش... مثل همیشه نیمه محو است... اما نه، انگار در پشته ها خود می نماید... آه دیگر نمی توانست کنکش بزند... چقدر از او دور است... بچه ها... بچه ها...

گیسهای ژوایده و باز مریم در باد می بود، کسی دیگر نیست شانه اش کند، بیافندش... احمد با دوچرخه ای که فاطمه می خواست بالاخره روزی با فروختن انگوهایش برایش بخرد توی خاکها تند تند رکاب می زند و کامیون بزرگ قرمزی او را دنبال کرده است...

نه احمد نه... محمد گریه می کند و سرش را در جستجوی پستان مادر به هرسو می چرخاند... سینه ای که خشک شده، دیگر شیری ندارد...

پای فاطمه به گلوخی گیر می کند، زنها بازویش را محکم تر می گیرند، تهوع... تهوع... دردهای زایمان... زائیدنهای سخت...

سرش گیج می رود... او را در چاله می اندازند... سرش را بالا نگ می دارند... چگونه می ایستد؟

چگونه آن نو پای بی رمق و نحیف، سر و سینه و گرین را راست روی روی آن پشته ها نگ می دارد؟ تیره های پشتش بعد از آنهمه ضربه های شلاق چگونه برپاست؟ حالا انگار درد مثل شبی در بر پهلویش نشست و نگهش داشته است.

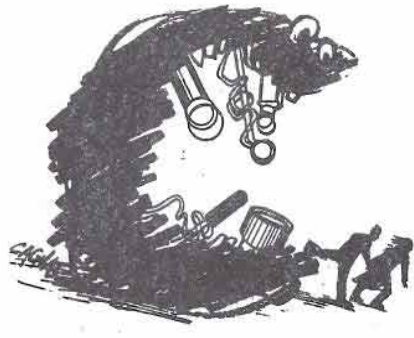
شاید هم تنگ چاله است! تهیته هایی... تهیته های عصمت خانم... دستهای مادرش... دستهایی که از دستهای رسول زیتر بود.

صادق؟ صادق! کجایی صادق؟... صدای الله اکبر... هجوم سنگ... سبیلی های پدرش... معلم کلاس اول... دستهای سنگین یدالله... رسول... صو... مریم می رقصد... گریه محمد... خنده دیوانه وار زنها سیاهپوش... آن آخوند عامه به سر در حرم... صادق!

چهره مهربان سیمیا خانم... صو جان... صو... هجوم سنگ... سوزش زفاف... لگدهای یدالله که بر پهلویش می نشست... سوزنهای سنگ... کوهان سختی که می بوخت... سوزنهایی که به دستش می رفت... سوزنهای سنگ... سوزشهای سنگ...

شکافتنهای سنگ... فواره های کوچک خون... الله اکبر... چشمهایش دیگر انبوه جمعیت را نمی بیند... دیگر کسی را نمی بیند... «آینه می خواهم»... پیشانی بر لبه گوهال می افتد... جانش اما انگار هنوز در طلب زندگیست... جسد نیمه جانش در چاله پیر می زند، مردی از میان جمعیت به فاطمه نزدیک می شود.

پلکهای فاطمه در خاک و خون برمی جهد... انگار کسی می آید که از چاله بیرونش ببرد... چکمه های سیاه نزدیک می شوند... یک لحظه سرش را بلند می کند تا نگاه کنرش را از میانه خون و درد به چهره ای که نزدیک می شود با آخرین رمق هستی اش بریزد... مرد اما فریاد می زند: «شیطان مرزه!»... و سنگ بزرگی را که در دستهایش دارد بر سر او رها می کند... جمعیت بلندتر فریاد می زند: الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر... دیگر صدای گریه محمد را نمی شنوند.



زیتلا کیهان

## جنجال قاهره

مقامات سازمان ملل متحد برای برگزاری کنفرانس بین المللی جمعیت مناسب ترین مکان را برگزیده اند. قاهره، شهری پر هرج و مرج با ۱۴ میلیون جمعیت که نمایش زنده ای از خواست پایان پذیر انسان برای تولید مثل در آن بر پا است؛ شهری که فضای سبز آنرا باید با سانتیمتر مربع اندازه گرفت و فقیرترین شهروندانش بر روی بامها، در قبرستانها و مراکز تجمع زباله سر پناه می سازند. اگرچه تراکم جمعیت در قاهره پدیده ای تازه ای نیست، اما ساکنان قدیمی شکوه می کنند که بر اثر فشار ناشی از آن رفتار مصری ها با یکدیگر «حیوانی» شده است.

از سوی دیگر قاهره ملر از نیروهای سیاسی، فرهنگی، و مذهبی است که در اجرای برنامه های موثر تنظیم خانواده نخواست می کنند. دولت مصر از برگزاری کنفرانس که انتظار می رود ۲۰۰۰ شرکت کننده، از جمله چند تن از بلند پایه ترین مقامات را جذب کند به خود می بالند. با این حال شیوخ بنیاد گرای مصری و پیروانشان با نظر دولت مخالفت می ورزند و کنفرانس قاهره را «اعلام جنگ صهیونیسم و امپریالیسم علیه اسلام» قلمداد می کنند.

برگزارکنندگان کنفرانس بر این باورند که هدف آن ایجاد تغییرات بنیادی در سیاست های جمعیت جهان است. از سه سال قبل نمایندگان ۱۸۰ کشور جهان برنامه های پایه ای کنفرانس را با برگزاری جلسات تدارک دیده برخلاف ست اندرکاران پیشین امور جمعیتی سازمان ملل گروه های زنان را نیز برای همکاری دعوت کردند. نتیجه ای این تلاشها طرحی بر این مبنا است که رمز کاهش جمعیت در بالا بردن مقام و موقعیت زنان است. این طرح که مورد تأیید ایالات متحده قرار گرفته، نیازمند بوجهی سالانه ای برابر با ۱۷ میلیارد دلار است که تا سال ۲۰۰۰ در هر کشور بمنظور ایجاد تسهیلات آموزش برای زنان و دسترسی آنان به سرویسهای تنظیم خانواده و بهبود بهداشت مصرف خواهد شد. از دیگر پیشنهادات طرح تعیین بوجهی برای آموزش و تشویق مردان و ایجاد حس مسئولیت برای استفاده از وسائل جلوگیری، پرورش کودکان و مشارکت در کار خانه است. نفیس صادق مدیر اجرایی صندوق جمعیت سازمان ملل متحد و رهبر اصلی و پشت پرده کنفرانس می گوید: «ایده ای اصلی این کنفرانس برابری زن و مرد و ایجاد آگاهی در زنان برای در دست گرفتن اختیارات زندگی و تصمیم گیری در مورد بارداری است.» این دیدگاه از ابتدا با مخالفت هواداران روشهای سنتی تنظیم خانواده نیز روبرو بود. آنان بر این باورند که کرایش فمینیستی کنفرانس موجب هدر رفتن بوجه و کمبود سرمایه گذاری در برنامه های قدیمی و امتحان شده ای تنظیم خانواده می شود.

لحن و زبان مسئولین کنفرانس از همان ابتدا موجب اعتراض شدید واتیکان شد که «تصمیم گیری در مورد بارداری» را «جمله ای رمزی به مفهوم دسترسی زنان به وسائل مصنوعی جلوگیری از بارداری و نیز آزادی سقط جنین» می شمرد. پاپ ژان پل دوم در اوائل سال جاری هنگام ملاقات با نفیس صادق، ضمن پیامی سقط جنین را محکوم دانست و آنرا «عملی نفرت انگیز و پلید» شمرد و طرح سازمان ملل را «برنامه ای مرگ آفرین» نامید. اما نفیس صادق خاطر نشان کرد که طرح مزبور نه به منظور تشویق سقط جنین، بلکه با این هدف تهیه شده است که میلیونها سقط جنین که امروز سالانه انجام می شود در شرایطی صورت گیرد که بهداشت و ایمنی زنان تأمین گردد. هر چند مخالفت واتیکان با دیدگاه مزبور مسلم بود، اما اتحاد آن با رهبران مسلمان

قابل پیش بینی نبود. اخیراً فرستادگان پاپ در جستجوی هواداری و موضع گیری محکم تر علیه کنفرانس قاهره؛ با رهبران چندین کشور مسلمان از جمله ایران و لیبی ملاقات کردند و مورد استقبال گرم آنان قرار گرفتند زیرا نه تنها دیدگاه های رهبران مسلمان در مورد زنان با انصاف همراه نیست، بلکه مانند پاپ در مورد سقط جنین نیز نظر مخالف دارند. هر چند اینک روشن نیست که چند کشور به اتحاد کاتولیک مسلمان خواهند پیوست، اما کنفرانس قاهره مسلماً پر کشمکش است و احتمال بروز خشونت از سوی مخالفان بسیار نگران کننده است. طی دو سال گذشته افراط گرایان اسلامی برای براندازی دولت موافق غرب حسنی مبارک بر تلاش خود افزوده، ۲۹۰ نفر، از جمله پنج خارجی بر اثر حملات تروریستی آنان به قتل رسیده اند. تعداد مرید جهان هم اکنون به ۷/۵ میلیارد رسیده است که سالانه ۹۲ میلیون نفر بر آن افزوده می شود. بنابراین در صورت عدم اجرای سیاست تنظیم خانواده و یا در حالیکه قطعی، جنگ یا بیماری موجب کشتار بی اندازه نشود، تعداد جمعیت جهان تا سال ۲۰۵۰ به ۱۰ میلیارد نفر خواهد رسید هم اکنون فحایح ناشی از جنگ، بگروگوییهای سیاسی و بلبای طبیعی در کشورهایی چون روئندا، سومالی، هائیتی و کوبا به دلیل فزونی تعداد جمعیت ابعاد تازه و گسترده تری یافته است.

سازمانهایی که میزان تجهیزاتشان برای کمک رسانی به هزاران نفر بی خانمان و قطعی زده در هر چند سال یکبار کفایت می کند، اینک باید هم زمان در چند کشور مختلف جهان به یاری میلیونها نفر آواره یا مصیبت زده بشتابند.

خوش بینان بر این باورند که احتمالاً کاهش طبیعی تعداد نوزادان، بعب جمعیت را خود به خود خنثی خواهد کرد. اما تعداد جمعیت جهان اینک به حدی رسیده است که حتی میزان باروری متوسط نیز موجب افزایش بی اندازه خواهد شد. بعنوان مثال به کشور چین توجه کنید. در این کشور میزان باروری با کمک برنامه ریزی تنظیم خانواده و اجرای دقیق آن به ۱/۴ درصد تنزل یافته و با کانادا برابر شده است. با این حال چون جمعیت چین هم اکنون ۱/۲ میلیارد نفر است، شهروندان چینی سالانه ۱۷ میلیون نفر - یعنی نصف جمعیت کانادا - افزایش می یابند.

استر براوان، یکی از کارکنان سازمان جمعیت شناسی «ورلد واچ» می گوید: معلوم نیست غذای ۲۰۰ میلیون چینی را که تا ۲۰ سال دیگر به دنیا می آیند، چگونه تأمین خواهند کرد. و می افزاید کشور چین تا سال ۲۰۲۰ برای تأمین حداقل غذا برای شهروندان خود نیازمند مصرف تمام مازاد غله جهان خواهد بود. پس آمدهای ضخیم این قبیل حسابهای ساده بر هیچکس - حتا آن دسته از مخالفانی که مایل به برهم زدن کنفرانس هستند - پوشیده نیست. در ایران، کشوری که برخی از مقامات آن با واتیکان هم داستان شده اند، دولت از سالها پیش به اجرای سیاست تنظیم خانواده مشغول است. از سوی دیگر مشاوران علمی واتیکان نیز هشدار داده اند که افزایش بی مهار جمعیت سر انجام گرهی زمین را به مخاطره می افکند. با این همه کاتولیک ها و مسلمانان همچنان با شدت تمام با پیشنهادات علمی سازمان ملل متحد مخالفت می ورزند. به نظر پاپ طرح این سازمان مبتنی بر گونه ای پیشی است که فرد را نسبت به خانواده رجمان می بخشد. وی می گوید «امروز بیش از هر زمان ضرورت مقابله با الگوهای رفتاری که پی آمد فرهنگ لذت طلبی و بی بند و باری می باشد آشکار گشته است.» به نظر مصطفی محمود، روشنفکر مصری، طرح سازمان ملل «ماده منفجره ایست که با دقت تمام برای ریشه کن کردن فزونی اسلامی تهیه شده است.»

تیموتی ریت، معاون وزارت امور خارجه امریکا و رئیس هیئت این کشور در کنفرانس قاهره پس از مخالفت با این دیدگاه که طرح مزبور ارزشهای غربی را بر سایر فرهنگها تحمیل می کند، می افزاید «مواد این طرح در چارچوب قوانین کشورها و یا در نظر گرفتن ضرورتهای

فرهنگی و دینی تنظیم شده است. سازمان ملل متحد خیال ندارد چیزی را بر خلاف امکانات فرهنگی کشورها بیکت کند.»

ظاهراً هیئت های شرکت کننده در کنفرانس در راه بیشتر در پیش ندارند: یا این که اساس پیشنهادات طرح را تصویب کرده، در انتظار، عکس العمل شدید واتیکان و مسلمان بمانند و یا این که با مدارا و جستجوی زبانی سازشکار از ادامه تریکیری مانع شوند. و این همان چیزیست که معمولاً هنگام تهیه ای اسناد سازمان ملل متحد اتفاق می افتد.

اما نیاز به اتفاق نظر عمومی، این طرح و پیشنهادات عملی آنرا به نهرستی بی خاصیت از شمارش آرزوها تبدیل خواهد کرد، که بزودی پس از برگزاری مراسم، امضا هیئت ها در فراموش خانه بوروکراسی مدفون خواهد شد. سرنوشت کرد هم آبی سران دول برای بحث دربارهی کره زمین و محیط زیست که در سال پیش در ریودو ژانیرو برگزار شد نیز جز این نبود. با این تفاوت که ادامه ی دولی دربارهی مسئله جمعیت معادله فاجعه را تکمیل خواهد کرد. هنری کندی، برنده جایزه نوبل فیزیک، می گوید «اگر ما خود کنترل جمعیت را با مراعات عدالت، انسانیت، و شفقت در دست نگیریم، سرانجام طبیعت با ظلم و وحشیگری اختیار از ما خواهد گرفت.»

برگرفته از مجله ای تایم شماره ۲۶

## نمایشگاه

## آثار

## اصغر داوری



ح- ریاحی

تیرماه امسال، اصغر داوری در آخن نمایشگاهی از کارهای متنوع خود ترتیب داد. مجموعه ای ساده و متنوع. داوری که تاکنون بیش از پنجاه نمایشگاه در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی داشته است، همچون هر هنرمند جستجوگر دیگر، پیوسته در جستجوی راهها

تازه است، او که کار هنری خود را عمدتاً با مداد و طرحهای افشاکرانه شروع کرد، بزودی، بدون اینکه خود را در چارچوب معینی محصور کند، انواع شیوه ها را برای مقصود خود در خدمت گرفت.

در آخرین نمایشگاه اصغر داوری بیش از هفتاد تابلو در ابعاد مختلف از دوره های کار هنری او به نمایش گذاشته شده است. موضوعات بسیار متنوعند از زن ساده آفریقایی گرفته تا تابلوی یک ریاضی از خیام. از سوار کاری که اسبی را رام می کند تا آب انبارهای کرمان و زنانی که می رقصند و موسیقی می نوازند. آنچه تازو بود اصلی این مجموعه را تشکیل داده است رنج و درد درونی این هنرمند و عشق عمیق او به ایران و فرهنگ اصیل آنست

مسئله سرکوب، اعدام زندانیان سیاسی بخصوص زنان باردار، محرومیت ها و ستم چندگانه ای که بر زن در جامعه ما اعمال می شود. از زمینه های اصلی کار اصغر داوری است. در تابلوی «تولد در زندان» یکی از زنان زندانی که فرزندش: در زندان متولد شده را می توان دید. داوری برای نشان دادن روند این زایش چند تابلوی کم و بیش مشابه آفریده است. در تابلوی اول لوله های تنگ و مگنثهای متعددی که در آرایش خود حرکت نورانی گلوله را نشان می دهند، در نگاه نخست جلب توجه می کنند، اما با نگاهی دقیق تر نوزاد را در پائین تابلو می بینیم که نگاهش به مادر بوخته شده است. داوری برای برجسته کردن فضای ترور و کشتار در زندان از سبک اکسپرسیونیسم بهره گرفته است و برای هر تفنگ بجای یک لوله سه لوله ترسیم کرده است. در تابلوی آخر زن جوان را می بینیم که با تمامی عشقی که به زندگی و فرزند خود دارد، خود را برای تیرباران آماده کرده است و با قامتی استوار به همه خفت های شرمناکین جامعه «نه» گفته است.

بافتن مو، چهره معصوم زن و همهی آنچه قبل از اعدام برای فرزند خود بجا گذاشته، یعنی چهل تکه ای که برای فرزندش بوخته، مرغ سماعت، پته چغه و طابوری که پشت به نوزاد از او حفاظت می کند، همگی در تقابل قرار دادن ارزش های انسانی و بجا ماندنی است در مقابل ارزش های سرکوبگرانه و قرون وسطایی؛ تقابلی است بین زندگی و مرگ. افزون بر این استفاده بجا از عناصر فرهنگی کهن و زبیا، عشق به زندگی را در تابلو برجسته تر کرده است. اگر داوری در این تابلو از اکسپرسیونیسم تا این حد زیاد هم استفاده نمی کرد، چیزی از آنچه می خواست نشان دهد، کم نمی آورد. استفاده ی بیش از حد از مگنث بعنوان سمبل گلوله تا حدی به زیبایی اندام زن و آن بخش از دستهای او که در حال بافتن اند لطمه وارد کرده است. بیننده با دیدن دیوارهای زندان و عناصر فرهنگی که از نوزاد حفاظت می کنند، به سادگی می تواند حدس بزند که مادر اعدام می شود و کودک تنهاست.

داوری در تابلوهایی دیگری که بر محرومیت های بی حد زن در جامعه ای ایران پرداخته موفقتر بوده است. در تابلوهایی «زن فلوت نواز»، «زنی که دف زندان می رقصد»، «زن سه تار نواز» و چند تابلوی دیگر با همین سوزها، روی همی آنچه برای زن در جامعه ای ما تابو است انگشت گذاشته یعنی رقص، موسیقی و نقاشی، همی نوازندگان در این تابلوها زنده و داوری با استفاده از سبک مینیاتور تقیم ایران، شادی و زیبایی ویژه ای به زنان داده است. برای نشان دادن اینکه دیوار سانسور و محرمات قرون وسطایی و ظالمانه را باید شکست، کادر متداول این تابلوها توسط عنصری از سوزهای اصلی درهم شکسته شده است. این عنصر همان عنصر سانسور شده است؛ مثلاً در یک تابلو ابزار موسیقی و یا در تابلویی دیگر بخشی از اندام زن.

موضوع دیگری که فکر داوری را همواره بخود مشغول کرده، پناهندگان و آوارگاند. در تابلوی «دلتنگی» یا «غم غربت» به شیوه ای هنرمندانه و شعرگونه وضعیت پناهندگان را ترسیم کرده است. بین پناهندگان و ایران تنها مرزی از نت های موسیقی قرار گرفته است که مصرع زیر را بخاطر می آورد:

## روز خون در زندانهای ایران

در پانزدهمین اطلایی کمیته ی مبارزه با اختناق در ایران ، آمده است : دستگاه قضایی رژیم اسلامی ایران ، از نیمه ی مرداد تا ۲۳ آبان سال ۶۷ با کشتار روزانه ی چندین هزار زندانی سیاسی در تهران و شهرستانها ، بار جنایت تاریخی بی ماندی را به دوش گرفت که تا امروز در باره ی آن مهر سکوت بر لب زده است .

.... کوشش بسیار دستگاه اختناق نتوانست از انعکاس جهانی فاجعه ی انسانی ممانعت کند .  
... دو سال بعد جمعی از خانواده های قربانیان ، روز ۱۰ شهریور را برای یاد آوری آنچه بر فرزندان شان رفته است ، برگزیدند و به « لمنت آباد » رفتند و چهار سال است که این رسم در خاموشی خانواده ها و سرکوب مأموران اختناق جمهوری اسلامی بر پا می شود .

## نمایش پشت سیم خاردار

گروهی برسن ، پشت سیم خار دار ، ترانه های فراکوردیک و سرپاژان را می خوانند . هوار می زنند . فریاد می کشند . خشم و نفرت و هراس خویش از جهان پر هرج و مرج و آشوب را اعلام می دارند .

مرگ ، تجاوز ، قتل و شکنجه در سارایه وو ، بیروت ، لوس آنجلس ، ترس و وحشت و انزجار حاکم بر شهرهای نا آرام جهان . همه موضوع نمایشنامه ای است از رضا عبید کارگردان جوان ایرانی که در چند ساله اخیر به شهرت جهانی رسیده است . این نمایشنامه که در جشنواره ی جهانی تاتر آوانگارد در هامبورگ به اجرا درآمد ، انعکاس وسیعی در مطبوعات جهان داشت . نیویورک تایمز ، اشپیلگ ، اشترین و دیگر مطبوعات از عبید به عنوان نابغه ، نوآور ، اصوبه و ... نام می برند . نمایشنامه اخیر عبید قرار است پس از نمایش در جشنواره ، در شهرهای دیگر اروپا به اجرا آید . عبید ۲۸ ساله و تحصیل کرده تاتر و سینما در تهران و آمریکاست و هم اکنون در آمریکا زندگی می کند .

تاتر عبید آمیزه های ست از تکنیک مدرن غرب و سنت شرقی ، خشم و خشونت و هیاهو در کنار رقص درویش ، او معتقد است که نمی توان از کنار جنایات حاکمه بر جهان گذشت و بر آن چشم پوشید .

سال گذشته نیز سفر عبید به اروپا و نمایش تاترش چنجال برانگیز بود . نیویورک تایمز درباره او نوشت : او قادر به هر کاری است . از تمام ابزار ممکن استفاده ای عالی می کند .

## سندهی در رابطه با « میکونوس »

کمیسیون تحقیقات پارلمان آلمان در رابطه با سوء قصد در رستوران « میکونوس » که منجر به کشته شدن چهار تن از فعالین سیاسی [ صادق شرافکنندی ، فتح میدلی ، فریدون اردلان از اعضای حزب دموکرات گروستان و نوری دمکردی گردید ، اسناد و مدارکی از سوی سه حزب ( F D P - S P D - Grune ) به پارلمان آلمان ارائه گردید . این اسناد حاکی از آن است که سناتور داخلی شهر برلین و رئیس امنیتی آن ، احتمالاً می توانست از چنین سوء قصدی جلوگیری کند . در گزارش آمده ، که این سناتور با توجه به استراق سمع مکالمات تلفنی « دارابی » از سوی سازمان امنیت آلمان در شهر کلن ، بعد از آنکه روشن شده کاظم دارابی یکی از گردانندگان اصلی ترور ، پدر صند تدارک آن می باشد ، بطور جدی مسئله را پی گیری نکرده است .

## قتل عام زندانیان سیاسی در پاریس

قتل عام زندانیان سیاسی ایران ، در تابستان ۶۷ ، لکه ی ننگ دیگری ست بر کارنامه سیاه رژیم اسلامی ایران پس از به بن بست رسیدن سیاستهای داخلی و خارجی رژیم ، خمینی جانی ، با مستی « جام زهر » معروفش را نوشید و باندست دیگر ، فتوای « پاکسازی زندانها را صادر کرد . هزاران نفر از زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ تیر باران شدند . در همین رابطه ، جمعی از خانواده های این جانانگان ، برای مقابله با این عمل جنایتکارانه ، هر سال در دهم شهریور ماه ، در « لمنت آباد » و « بهشت زهرا » گرد می آیند و یاد جان باختگان راه آزادی را گرامی می دارند . امسال برای اولین بار در پاریس ، کمیته ای از افراد اهلزیسیون با نام « کمیته برگزاری یامان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ » تشکیل شده تا یامان این قتل عام را برگزار کند . این کمیته در اولین اعلامیه خود می نویسد : « ... فجایعی که جمهوری اسلامی طی دوران حاکمیت خود مرتکب شده در موارد متعدد به شدت چشمگیر و هشت زاست . ... از بهمن ماه ۱۳۶۶ حرکت ویژه و دنباله داری از سوی اداره زندان آغاز شد که شکل تفتیش عقاید داشت . ... در ششمین سالگرد این جنایت هولناک ما مراسمی را در بزرگداشت شهدا و زندانیان برگزار می کنیم ... »

## حقوق بشر سازمان ملل

## رژیم اسلامی ایران را محکوم کرد

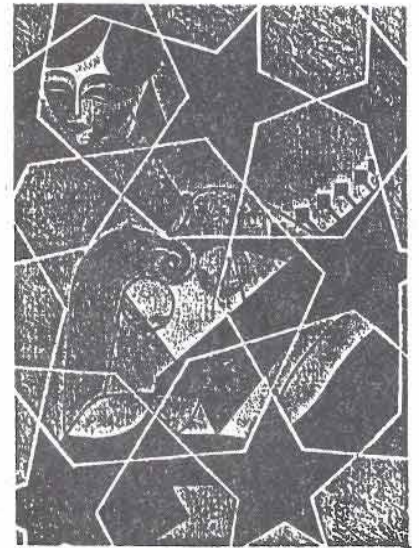
سو کمیسیون منع تبعیض و حمایت از اقلیتها در ژنو ، روز پنج شنبه سوم شهریور ماه ، در چهل و ششمین اجلاس خود ، با تصویب قطعنامه ی شدیدالهنی ، اعدام و شکنجه ی زندانیان سیاسی ، آزارزنان و اقلیتهای قومی و مذهبی ، سرکوب تهر آمیزتظاهرات ضد دولتی ، حمایت رژیم اسلامی ایران از تروریسم بین المللی را محکوم کرد . در این قطعنامه هم چنین خواسته شده است که رژیم ایران از شرکت در قتلها و اقدامات تروریستی علیه ایرانیان مقیم خارج دست بردارد .

این قطعنامه با اکثریت آراء ، پانزده رأی موافق شش رأی مخالف و سه رأی ممتنع به تصویب رسید . قرار است این قطعنامه مجدداً در کمیسیون اصلی حقوق بشر سازمان ملل متحد مطرح شود .

## حقوق بشر سازمان ملل

## رژیم اسلامی ایران را محکوم کرد

سو کمیسیون منع تبعیض و حمایت از اقلیتها در ژنو ، روز پنج شنبه سوم شهریور ماه ، در چهل و ششمین اجلاس خود ، با تصویب قطعنامه ی شدیدالهنی ، اعدام و شکنجه ی زندانیان سیاسی ، آزارزنان و اقلیتهای قومی و مذهبی ، سرکوب تهر آمیزتظاهرات ضد دولتی ، حمایت رژیم اسلامی ایران از تروریسم بین المللی را محکوم کرد . در این قطعنامه هم چنین خواسته شده است که رژیم ایران از شرکت در قتلها و اقدامات تروریستی علیه ایرانیان مقیم خارج دست بردارد . این قطعنامه با اکثریت آراء ، پانزده رأی موافق شش رأی مخالف و سه رأی ممتنع به تصویب رسید . قرار است این قطعنامه مجدداً در کمیسیون اصلی حقوق بشر سازمان ملل متحد مطرح شود .



## نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست که خیال رخس از خاطر فرهاد رود

آنسوی مرز ساختن است سمبل ایران ، که بر در دیوارش کوفه ای از یکی از گنجینه های سرزمین ما که به تاراج رفته است ، نقاشی شده ؛ این سوی تر خارج زنی پر زمین - نشسته که سمبل پناهندگان و تبعیدیان است و با ساز خود تلاش دارد نت های موسیقی را بنوازد ، تا صدایش به آنسوی مرزها برسد . سر ساز او شکل کبوتری سفید است . روی کنگره ی ساختمان دو کبوتر در حال مغازه اند . روی سر یکی از برج ها دختر بچه ای طناب بازی می کند . او تنهاست و در کنار او جای خالی تبعیدیان و پناهندگان پیدا . از درون ساختمان ویران ، اما ، زندگی سر برکشیده است ؛ درخت از دو پنجره ساختمان ویران را دربر گرفته اند ؛ تاورند و زیبا . این تابلو نمایشگر آرایشواهی و دید عمیق داورى نسبت به زندگی است .

نمایشگاه داورى تلخ و درنناک است ، ضربه ایست بر پیکر بیننده از یکسو و آینه ایست از روح زیبا و حساس هنرمندی که در برابر این تلخی ی آزار دهنده ، زیبایی را نیز نشان می دهد . اگر در تابلوی پیر زنی داغ دیده را می بینیم که در انتظار ابدی فرزندان تیرباران شده ی خویش ، در بی نهایت زمان خیره شده است ، در تابلوی دیگر مثلاً « شمشیر سامورایی » زنی ترسیم شده که زانو زده است تا بجای شمشیر گل قرمزی را از روی زمین بردارد یا در تابلوی « هدیه عشق » مرد و زن جوانی رویروی یکدیگر نشسته اند و خورشیدی بر روی دست دارند . در حقیقت عشق و شور زندگی در مقابل عصیان و شورش علیه حفقان ، سانسور ، تاب سرکوب و ترور کار مایه ی اصلی کارهای داورى است و در همین تابلو است که داورى نشان داده است در کجا قرار گرفته و چه اهدافی را در نظر دارد .

اما در پاره ای از تابلوها شتاب زندگی دیده می شود ، آنهم مضمناً در تابلوهایی که ایده بسیار قوی است و جا دارد بطور کامل پرداخته شود ، مثلاً در تابلوی « شمشیر سامورایی » . گاه استفاده بجا از سبکی مفهوم و زیبایی ویژه ای به یک اثر داده است مثلاً در تابلوی شماره ۲۲ درختان یکبیکر را در آغوش گرفته اند و خانه ها بطرز زیبایی به یکدیگر تکیه داده اند ؛ اما گاه ناتمام گذاشتن تابلویی و یا درآوردن کارهای تمرینی که هیچ هدف مشخصی ندارند ، از جدیت بخش هایی از نمایشگاه کاسته است . با تمام این احوال ، تکاپوی داورى در زمینه های جدید و شکستن چارچوبهای اولیه که نتیجه ی آنرا در تابلوهای مربوط به « زن » و مسائل معمول ولی زیبایی زندگی بخوبی می توان دید ، کام بلند و رویه پیشی است که او در زمینه ی کار خود برداشته است و می توان امیدوار بود که ضعف های اندک او در روند خلاصیت های بعدی باز هم اندک تر می شود .

## اخراج پناهندگان

چندی پیش پلیس آلمان شبانه به هتلی واقع در شهر Ulm وارد شد که در آن مادر گروبی به همراه چهار فرزندش در انتظار جواب تقاضای پناهندگی اش بود، او بدون اینکه فرصت اطلاع به دوستانش را داشته باشد به ترکیه پس فرستاده شد.

پس از تصویب قانون جدید پناهندگی، هر روزه می‌توان وقایع مشابهی را در این کشور مشاهده کرد. بسیاری از کسانی را که برگردانده می‌شوند، خطر جانی تهدید می‌کند. به همین علت طی سال گذشته حداقل شش نفر به علت اعتراض به بازگرداندن در احضات آخر اقامت خویش در آلمان، خونکشی کرده‌اند. بر اساس آمار موجود، طی سال گذشته ۲۷ هزار پناهنده از کشور آلمان اخراج شده‌اند. هم‌اکنون پنج هزار نفر در زندانهای آلمان بسر می‌برند که باید از این کشور اخراج شوند.

## فقر و ثروت

یک پنجم مردم جهان گرسنه‌اند. در مقابل تمامی ثروت جهان در اختیار کشورهای صنعتی و صاحب نفت قرار دارد. آنان نیز یک پنجم مردم جهان را تشکیل می‌دهند. طبق آخرین برآورد ۵۸/۵ درصد ثروت جهان و همچنین ۴۸/۷ درصد درآمد و ۴۸/۲ درصد از تجارت جهان در اختیار یک پنجم ثروتمند آن قرار دارد. در برابر ۷ درصد ثروت جهان و ۱/۴ درصد درآمد و ۹ درصد تجارت آن در اختیار یک پنجم فقیر آن قرار دارد.

## ادبیات داستانی ایران در تبعید

ادبیات داستانی ایران در تبعید عنوان سفرنامه‌ی اسد سیف بود که در جمعه ۱۲ آگوست در شهر زیگن آلمان برگزار شد.

## «جنایت مقدس»

«جنایت مقدس» آخرین اثر رضا علامه‌زاده، در شهر زیگن آلمان برای جمعی از ایرانیان و آلمانیها به نمایش گذاشته شد. برگزارکننده نمایش چند گروه آلمانی و تعدادی از ایرانیان این شهر بودند.

## چهره‌ی زن در شعر شاملو

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، مجید نفیسی پیرامون «چهره‌ی زن در شعر شاملو» سخنرانی کرد. در این برنامه، که در ۲۶ آگوست برگزار شد، نفیسی، تعدادی از شهرهای خود را نیز برای حاضران خواند.

## وقایع نگفته ...

«وقایع نگفته در تصه‌ی امروز ایران»، نام برنامه‌ی تصه‌خوانی‌ای بود که هشتم سپتامبر در لندن اجرا شد. در این برنامه که به همت «کتابخانه مطالعات ایرانی» در لندن انجام گرفت، قاضی ریججاری، «در تصه چهار فصل ایرانی» و «فته» را برای حاضران خواند.

## سیر تحول صنعت نفت و گاز

پانزدهم ژوئیه، دکتر محمد علی علاء، سخنرانی‌ای با عنوان «سیر تحول صنعت نفت و گاز در ایران و آثار

اقتصادی و اجتماعی آن» برای ایرانیان علاقمند در لندن ایراد کرد. این سخنرانی، به همت «کانون ایران» در آن شهر، برگزار شد.

## مرگی دردآور



کوبین کارتر، ۳۲ ساله، عکاس جوان آفریقایی جنوبی، از جمله هنرمندانی بود که هیچ چیز نمی‌توانست در مقابل دوربینش پنهان شود. عکسهای او هر یک خود کتابی ست اعجاب‌انگیز. مهارت، قدرت، تیزبینی و دید او باعث شد که سال گذشته جایزه مشهور «پولیتزر» به وی تعلق گیرد.

یکی از آخرین آثار کوبین، عکسی ست که در آن دختری سیاهپوست سر بر خاک نهاده و به فاصله چند متر ناشخوری مرگ او را لحظه شماری می‌کند. فقر و مرگ در هیچ تصویری تا این حد عریان نشده است. چاپ این عکس بیش از پیش نام کوبین را بر زبانها انداخت.

کوبین در اوج زندگی هنری خویش، چند هفته پیش به دنبال فشار روحی شدید از بابت قتل وحشیانه دوستش «کن اوستر بروک» در سوئدان، که او نیز عکاس بود، به زندگی خویش خاتمه داد.

## تأثیر دوبلاژ در سینمای ایران

به دعوت «کتابخانه مطالعات ایرانی» در لندن، شاهرخ گلستان سخنرانی‌ای با عنوان «تأثیر دوبلاژ در سینمای ایران» ایراد کرد. این سخنرانی در دم سپتامبر انجام گرفت.

## تاریخچه‌ی کنفدراسیون

۱۵ آگوست، به دعوت انجمن فرهنگی ایرانیان در واشنگتن، حمید شرکت پیرامون تاریخچه‌ی کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی، سخنرانی کرد. شرکت، اخیراً این تاریخچه را در دو جلد مفصل و مستند، در آلمان منتشر کرده است.

## حرف

ژده فامیلی، فیلمساز ایرانی مقیم پاریس، ساختن فیلم کوتاه داستانی خود به نام «حرف» را در فرانسه به پایان برد. داستان «حرف»، بر محور شناخت از خود در زمینه‌ی یک رابطه‌ی عاشقانه، دور می‌زند. سرمایه‌ی

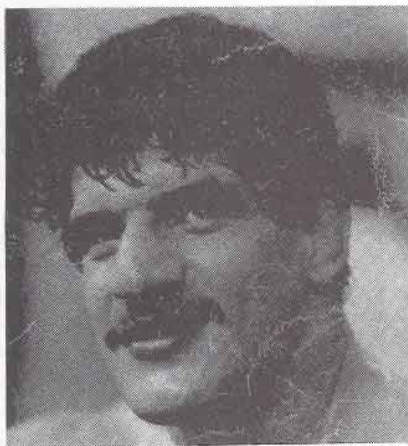
این فیلم را «گروه پژوهش سینمایی فرانسه» تأمین کرده است. از ژده فامیلی، قبلاً فیلم «سرزمین موهوب» را در فرانسه دیده‌ایم. هلموت شمیگوس جاسوس آمریکا مهندس آلمانی هلموت شمیگوس که در ایران به مرگ محکوم شده بود. بنا به نوشته‌ی روزنامه‌ی آلمان Frankfurter Allgemeine که در سال ۱۹۸۰ در رابطه با گروگانگیری در سفارت آمریکا در تهران برای آمریکا جاسوسی می‌کرده. و نیز گفته است که بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۲ در آلمان شرقی به جرم جاسوسی زندانی بوده.

## پیروزی تیم ملی کشتی ایران

### در مسابقات جهانی ترکیه

در مسابقات جهانی کشتی - ۲۵ تا ۲۸ اوت ۹۲ - در شهر «استانبول» ترکیه، تیم ملی کشتی آزاد ایران با کسب یک مدال طلا، یک مدال نقره و دو مدال برنز به کار خود پایان داد.

روزنامه معروف ورزشی اکیپ فرانسه (شماره‌ی ۲۶ اوت) در تفسیری بر این مسابقات می‌نویسد: «رسول خادم، کشتی گیر ایران، در ۹۰ کیلو ضمن کسب مدال طلا، ستاره‌ی بزرگ این مسابقات بود. آنچه که در این مسابقات جلب توجه می‌کرد، اتحاد کشتی گیران مسلمان ایران، ترکیه و برخی از جمهوری‌های سابق شوروی، از جمله آذربایجان و ازبک‌ها بود. به طوری که در طول مسابقات، ورزشکاران این کشورها اغلب در کنار هم بودند...»



در این دوره از بازیهای جهانی تیمهای کوبا و آلمان درخشش چشمگیری داشتند. تیم کوبا با چهار کشتی گیری شرکت کننده، صاحب دو مدال طلا در وزنهای ۲۸ و ۵۷ و یک مدال نقره در ۶۸ کیلو گردید.

تیم ملی کشتی ایران در این مسابقات به چهار مدال (غلامرضا محمدی در ۵۷ کیلو و بهروز یاری در ۷۴ کیلو، مدال برنز، محمد طلایی در ۵۷ کیلو مدال نقره و رسول خادم در ۹۰ کیلو مدال طلا) دست یافتند.

## آموزش کاراته

انجمن بین‌المللی کاراته (آماتور)، کلاسهای کاراته برای همسایه‌ی سنین در پاریس دایر کرده است. این کلاسها که زیر نظر انجمن کاراته‌ی ژاپن اداره می‌شوند، از سه قهرمان ایرانی کاراته که مقیم پاریس هستند، برای آموزش هنر آموزان، بهره می‌گیرد.

علاقه‌مندان برای ثبت‌نام در این کلاسها می‌توانند با نشانی زیر تماس بگیرند:

3 Rre Amje  
75005 paris  
Tel : 43 54 76 81

عاشقانه ای را تجربه کنی که عشق هم در این سر زمین با بوی متعفن پنهان کاری همراست و اینچیز قصه ها پر از نمش می شود مهرنوش عزیز ادبیات ایران چنانچه باران است و تو کمتر قصه ای می خوانی که در آن نمشی روی دست نویسنده اش نمانده باشد .

Tassveer Book Store & Publishers 1433  
Zestwood Blvd . Los Angeles CA 90024  
U.S.A

### طراحان و طنزاندیشان ایران

به همت و رکوشش ایرج هاشمی زاده ، مجموعه ی نفیسی از طرح های ، کامیوز درم بخش ، بیژن اسدی پور ، داریوش رادپور ، پرویز شاپور و احمد سخاویز منتشر شد . در مقدمه ی این کتاب می خوانیم : « ... در دنیای سوم گویی از مشکلات و مسائل ابتدائی در پیش روی کاریکاتوربست قرار گرفته است : پایمال شدن حقوق انسانها ، سراب آزادی گفتن و شنیدن ، فقر ، دزدی ، ارتشاه ، فساد و ... اینها است که خطوط کاریکاتوربست جهان سوم فریادی است از ته دل ، از درون چاه سیاه نا امیدی ، صدای اعتراضی است بر ظلم و ستم حاکم بر جامعه ... »

shemizaeh , Leonhardstra Be51, A-  
8010GRAZ, Austria, tel 0316-372872

### حرف همسایه

مجموعه شعر به نام حرف همسایه - ۱ و ۲ ( شعر معاصر سوئد ) توسط سهراب مازندرانی به فارسی ترجمه شده است در مقدمه می خوانیم: این دفتر ، انتخابی نسبتاً تصادفی از شعر سوئدبست ، شروعی بر طرح شخصی ام در معرفی شعر سوئد به فارسی زبانان....

### سالنامه بیست و یک

سالنامه بیست و یک ، مجموعه شعری است از فاروق امیری، که توسط نشر رویادرسوئد منتشر شد در پیشگفتاری از اسماعیل نوری علاوه بر این مجموعه می خوانیم « ... بیست و یک شعر از بیست و یک سال - نمونه ها ئی از شعر نوجوی تجسمی که اگر روزگار نفرین شده ی ما اجازه می داد خیلی پیش از اینها به بلوغ و کمال می رسیدند .

### جمهوری مهاباد

«جمهوری مهاباد» عنوان کتابی است به زبان المانی که در ۴۰۰ صفحه توسط گلرمد مرادی تدوین شده . نویسنده علاوه بر بررسی حکومت خود مختار کردستان - ایران در پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد ، بررسی کوتاهی دارد از جنبشهای خونین خلق کرد در هزاره ی اخیر . در پایان کتاب ، عنوان زیر: بررسی مختصری در باره ی فلسفه مذهبی اهل حق ، بیوگرافی در شخصیت و رهبر ملی خلق کرد ، کروئولوژی تاریخ کرد نیز تدوین شده اند .

Dr . Golmorad Moradi  
post fach 104144 d69031 heidelberg  
GERMANY

### اکبر چترپاز

مجموعه ی پنج داستان کوتاه در چهل صفحه نوشته ی ا . گلی در سوئد منتشر شد . این مجموعه ، که همنام یکی از داستانها - «اکبر چترپاز» - است ، همچون سایر نوشته های گلی ، آمیزه ای از طنز دلچسب دارند

این نوشته ها ، بعنوان بخشی از نتایج سالها مطالعات پیگیر و منظم و نیز بعنوان ملاحظه تجربی شکست «سوسیالیسم واقعا موجود» ، صورت بندی های جدیدی از ساختارهای سوسیالیسم ارائه می کنند که تامین عدالت و کارائی اقتصادی را به یکدیگر گره می زنند . از این رو ، این مطالب می گویند به سلسله پرسش های اساسی در این زمینه پاسخ دهند : در یک جامعه ی «سوسیالیستی» کدام حیطه از حیات اقتصادی را باید برنامه ریزی کرد و چه چیزی را باید به بازار واگذار نمود؟ چگونه باید مالکیت و سطح متفاوت بهره مندی از تولید مادی را در میان اعضاء جامعه تقسیم نمود؟ و بالاخره چگونه می توان دموکراسی اقتصادی را در سطح تولید و جامعه ممکن ساخت؟ در واقع ، در غالب این نوشته ها ، منظور از «مدل» ، نه ارائه تصویری نمونه و عموماً قابل ارجاع از این یا آن سوسیالیسم موجود است و نه حتی ترسیم خطوط عمومی یک سوسیالیسم «ایده آل» . منظور اساسی این «مدل ها» یافتن مجموعه ی منسجمی از نهادها است که بهتر از نهادهای پیشین اصول اساسی سوسیالیسم را تامین می کنند و در عین حال ، تصویر ساده و نسبتاً مشخصی از سوسیالیسم ارائه می دهند . این نوشته ها ، خود را غالباً بعنوان برداشت هائی «واقع گرایانه» از سوسیالیسم معرفی می کنند . به بیان دیگر ، هدف آنها ، فهم یک سوسیالیسم دموکراتیک و قابل تحقق در یک افق تاریخی قابل پیش بینی و نزدیک است . با این حال ، همه ی این نوشته ها بر این درک استواراند که ضروری است مناسبات کلاسی را در سیستم اقتصادی سوسیالیسم وارد نمود . غالب نویسندگان مطالب ، اگرچه استفاده ی از بازار را در نظم اقتصادی سوسیالیسم می پذیرند ، اما ، همگی آنها بر این باوراند که استفاده از برنامه ریزی برای مقابله با نتایج نامطلوب مکانیسم های بازار ، یک ضرورت حیاتی است .

### یک تکه ام آسمان آبی بفرست

ریا می های اسماعیل خونی در ۱۳۰ صفحه ، توسط انتشارات ارس در لندن منتشر شد .

یک روز ، به گری یار خود می میرم :  
یا آن که به روی دار خود می میرم :  
یک دست پر از بهار و دستی پرشمر ،  
می آیم و بیار خود می میرم .

139 North end road  
London W14 9nh U.K

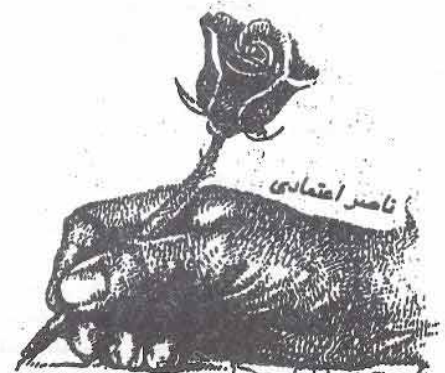
### از میان گمشده ها

دفترشعر مینا اسدی به نام «از میان گمشده ها» منتشر شد . مینا اسد در یادداشتی بر این مجموعه می نویسد : دفتر شعر «گار نامه» از آغاز «از میان گمشده ها» نام داشت : چرا که شعرها ی گمشده ی سال های دور و نزدیک را در بر می گرفت ... اینک چاپ دوم این دفتر با نام «از میان گمشده ها» به همراه بخش های از قلم افتاده در دسترس شماست .

MINA Forlg . C/O Aftab Box 5065 - 163  
05 Spanga - Sweden

### بریده های نور

مجموعه داستان جدید مهرنوش مزارعی بنام بریده های نور توسط نشر ری را ، در آمریکا «لوس آنجلس» منتشر شد . در پیشگفتاری که منبرروانی پور بر این مجموعه نوشته می خوانیم : «... ی باز رنگ در خانه ات به صدا در می آید و می شنوی که : گشنه ام ، محض رضای خدا نانی .. و تو فکر می کنی که هرگز ندیده بودی ایرانی فقر خود را اینچیز هائیرانه فریاد کند ... و این چنین است که تو در این دیار مجالی نمی یابی تا به خودت بیانیشی و فرصتی نیست تا اعضاض



اکتول مارکس ، مدل های جدید سوسیالیسم

Actuel Marx , NOUVEAUX MOU-  
VEAUX MODELES DE SOCIALIS-  
ME , P . U . F . " N 14 = Deuxième se-  
mestre 1993 , 221 P . , 150 frs .

ضرورت بازبینی و یا تعریف دوباره ی سوسیالیسم و در این معنا ، لزوم بررسی عمومی «مدل های سوسیالیسم» ، شاید بر کمتر کسی پوشیده نباشد . چنین ضرورتی از این روست که جنبش سوسیالیستی سده ی بیستم هنوز در میان دو «تناقض» ، در برداشت از سوسیالیسم - برداشت سوسیالیسم روسی و برداشت سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم - محصور مانده است (برداشت هائی که به درجات متفاوت ، نهایتاً در به سرانجام رساندن ، اهداف عمومی خود با شکست روبرو شده اند) . در زمینه ی «مدل های سوسیالیسم» ، نه تنها هنوز نظریه جدید و قابل عرضه ای شکل نیافته که بتواند در عین حال ، یک اقدام جدی تاریخی را تحریک کند ، بلکه هنوز هیچ ساختمان نظری و منطقی در مباحث عمومی مربوط به سوسیالیسم ، طرح و ارائه نشده است . تردیدی نیست که چنین موانعی در گسترش و تعمیق بحران کنونی سوسیالیسم بی نقش نیستند . اگرچه می توان به اظهار عمومی ایندوئوژی آلمانی اشاره کرد که «کمونیسم نه یک وضعیتی است که باید آفریده شود [ ... ] و نه ایده آلی که بر اساس آن ، واقعیت باید خود را تنظیم کند» ، بلکه کمونیسم «جنبش واقعی است که باید وضعیت کنونی را از میان بردارد» . ، نباید از نظر دور داشت که «مدل های سوسیالیسم» معرف نقطه ی نهائی هستند که «امروز و اکنون» و براساس داده ها و شرایط متنوع تاریخی قابل طرح و اندیشه اند . این مدل ها نه پایان تاریخ را نشان می دهند و نه تصویر آرزمانی یک جامعه ی ایده آل که در آن تناقضات کنونی تماماً از میان خواهند رفت . مشکلات چنین اقدامی متنوع اند . اما ، بارزترین و به یک معنا مهمترین مشکل در بررسی «مدل های سوسیالیسم» ، چه بسا در تنش نیروی میان کامل ترین نهایت ممکن (یعنی دورترین نهایت از وضعیت کنونی) و ایده ی یک سوسیالیسم قابل تحقق ، نهفته باشد . نشریه اکتول مارکس در این شماره ویژه ی خود به طرح مباحثی در این زمینه اقدام کرده است که غالباً در برگزیده ی مباحث کشورهای انگلو - ساکسون دربارہ ی ساختمان و ساختارهای سوسیالیسم است . اگرچه ، غالب این نوشته ها در نحوه ی ارائه و معرفی بحث و یا حتی برداشت ها ، کاملاً متفاوت از یکدیگر بنظر می رسند . اما ، نقطه مشترک آنها جستجو ، پیوند و تلاقی میان برنامه و بازار است که تحقق نیازهای اساسی سوسیالیسم را تامین می کنند . به عبارت دیگر ،

## نیاگان باستانی گرده در تاریخ و اسطوره ها

نخستین کتاب از کارهای پژوهشی جواد مفرد، با نام «نیاگان باستانی گرده در تاریخ و اسطوره ها» در سوئد منتشر شد. این کتاب صد و هفتاد صفحه ای، در پنج فصل تنظیم شده و از اقوام ماقبل ماد، تا «فرمانروایان بزرگ اسکیتی در ماد کوچک (آذربایجان)» را بررسی کرده است. نویسنده در آغاز کتاب نوشته است: تحقیقات انجام شده در باب تاریخ کهن کردستان، به جهت علم بهره مندی از منابع اوستایی - پهلوی، در موارد بسیاری مبهم و نارسا هستند. در این نامه (=کتاب) تلاشی بر رفع این نقیصه و افکنده پرتوی نو بر کهن روزگاران خبار آلود این مرز و بوم است.

KITAB ARZANB .  
JARLS G 9 B554 63 JONKOPING  
SWEDEN

## از زبان پریده بخت

مجموعه شعر مصطفی سلامی، به نام از زبان پریده بخت، توسط نشر رویا در سوئد منتشر شد.

Roy  
box 1681  
22101 lund - Sweden

## آدینه

نود و سومین شماره مجله آدینه، به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیر فرج سرکوهی، در ۶۶ صفحه در تهران منتشر شد. گزارش این شماره آدینه، درباریه تحولات آفریقای جنوبی ست با مطالبی از مسعود بهنود و علی چگینی. گفتگو با مه ژاروس، نقدهایی از علی اصغر قره باغی، جهانگیر کازوینی، م. آزاد، و... قصه هایی از احمد آقایی و فرهاد خیرایی، و شعرهایی از علی باباجامی، کیومرث منشی زاده و... در شمار دیگر آثار این شماره آدینه اند در یادداشت دبیر تحریریه می خوانیم: «هنگامی که از عمر نشریه ای مستقل از نوع آدینه بیش از چند سالی می گذرد و آن نشریه جای خود را باز می کند - بویژه در جامعه ای ما که بسیاری از مسائل رنگ تند سیاستهای تازه زده را دارد - گروهی به جای تحلیل و بررسی عینی آن نشریه یا نگاهی خطیاب در مطالب آن می نگرند و از یاد می برند که نه با یک ارگان که با نشریه ای مستقل و عمومی و به دور از خط و خطوط رو برویند... در یک نشریه ای مستقل، اصل بر بی طرفی حرفه ای و پرهیز از چارچوبهای ایدئولوژیک است... و کار ما تنها فراهم آوردن مجموعه ای است از آراء گوناگون، به امید آنکه پرسشی برانگیخته شود.»

نشانی: تهران - جمالزاده شمالی - روبروی سه راه باقرخان - ساختمان ۲۱۹ - طبقه چهارم - صندوق پستی ۱۳۱۸۵/۳۲۵  
تلفن: ۹۲۵۸۲۶

## تکاپو

نهمین شماره ی تکاپو، به مدیریت سکینه حیدری و سردبیری منصور کوشان در تهران منتشر شد. در این شماره ی تکاپو آثاری از: منصور کوشان، رضا پراهنی، مدیا کاشیگر، مسعود طوفان، محمد قاسم زاده، مجتبی مینوی، محمد پروینده، احمد قدرتی پور، احمد رضا مغفوری، ایرج ضیایی، کاظم کریمیان

غزاله عزیزاده، غلامحسین غریب، بهمن بازرگان، سعید مهیمنی، و... به چاپ رسیده  
تهران

صبا ی شمالی، ساختمان ۴۰ شماره ی ۳۴  
صنوبرپستی ۹۱۶ / ۱۳۱۴۵

## کله

ماهنامه ی فرهنگی و هنری کله شماره ی ۵۲ - ۵۱ (خرداد و تیر ۱۳۷۳) به مدیریت کسری حاج سیجودی و سردبیری علی دهباشی در تهران منتشر شد. در این شماره ی کله آثاری از: عبدالصن زین کوپ، چنگیز پهلوان، ایرج افشار، احمد اشرف، اسماعیل فصیح، کریم امامی، باستانی پاریزی، مجید تهرانیان مسعد بهنود، عباس میلانی، گلی امامی، حسن کامشاد صفدرتقی زاده، محمد روشن، و... به چاپ رسیده.

نشانی:  
تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵

## مهرگان

شماره ی اول بهار ۱۳۷۳، از سال سوم نشریه « فرهنگی - سیاسی » مهرگان از انتشارات جامعه معلمان ایران، زیر نظر شورای نویسندگان منتشر شد. در این شماره ی مهرگان آثاری از: محمد درخششی، عبدالکریم لاهیجی، آلبرت شانکر، مهدی فروغ، نادر نادرپور، حمید اکبری، پرویز مینا، دارا بوستکام، فواد روحانی، محمد علی نجفی، و... به چاپ رسیده.

Iran Teachers Association, P.O.Box  
6257 Washington, D.C. 20015 - U. S. A

## بررسی کتاب

شماره ۱۵ دوره ی جدید بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات، زیر نظر مجید روشننگر منتشر شد. این شماره ی بررسی کتاب، ویژه نامه ی اردشیر محمص می باشد. « برای نخستین بار، مصالح و خمیرمایه ی سیر در لایرو نگار و آثار او عرضه می شود که هنوز هم به گمان من پایه و کلید اصلی ورود به جهان « تلخ نگاری » اردشیر محمص است. 13327 Washington  
Bld  
Los Angeles, CA 90066 - 5107 - U. S. A

## پیام زن

شماره ۲۵ - ۲۶ پیام زن، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، در پاکستان منتشر شد. در این شماره ی پیام زن، مقالات: نفرین ابدی و مرگ بر خائنان بنیادگرا، شکست جماعت اسلامی و دو خنجر بر گرده ی گلبدین و شرکاء، « بنیادگرایان افغانستان یا اردوی گوریلائی سی. ای. ای.، تل سیاه داغ سیاهی بر چین رژیم ایران، سگهای گلبدین در آذربایجان، خیر خواهی مردم افغانستان، یا مشاطه گری رژیم ایران، و...»

RAWA  
P.O. BOX 374 Quetta - PAKI STN

## پَر

شماره ۱۰۳ ماهنامه ی پر زیر نظر علی سجادی، حسین مشاوری و بیژن نامور منتشر شد. در این شماره ی پر آثاری از: بیژن نامور، علی سجادی، سعیدی سیرجانی، بیژن رضائی، احمد توکلی، کلاف الله افراسیابی، ایمن کاظمی موسوی، احمد علی بابایی

جمال میرصادقی مسعود نقره کار، هوشنگ شکیبای محمد برقی و... به چاپ رسیده. شماره ۱۰۴ پر، شهریور ماه ۱۳۷۳ نیز منتشر شد. در این شماره از: رامین احمدی، محمد برقی، زهره ی خیام، مسعود هارونیان، احمد احمد، اشکوبس طالبی، سیمین بهبهانی، صبورااله سیاه سنگ، فاروق فاروقی، و PAR..... آثاری به چاپ رسیده.

Monthly Journal  
P.O.Box 703, Falls Church  
Virginia 22040 - U. S. A

## سیمرغ

شماره ی ۵۱ سیمرغ به سردبیری مرتضامیر آفتابی منتشر شد. در این شماره ی سیمرغ آثاری از: هادی خرسندی، کیخسرو بهروزی، خ. یاشار، مینا اسدی، سودابه اشرفی، داریوش کارگر، رضا علامه زاده، ناصر شاهین پر، محمود فلکی، و... به چاپ رسیده.

SIMORGH  
P.O BOX 3480 Mission viejo,  
CA 92690 - U. S. A

## عاشقانه

صد و نوزدهمین شماره ی عاشقانه به مدیریت احمد آدم و سردبیری آریانا افهمی در هوستون آمریکا منتشر شد. در این شماره آثاری از: محمود عنایت، غزت الله همایونفر، فریدون تنکابنی، جمال میر صادقی، محمود نوات آبادی، پرویز قوامی، بدری خواجه نوری، و... به چاپ رسیده.

ASHEGHANEH Publication, Inc  
10001 Westheimer . Suite 1250  
Houston , Texas 77042 - U. S. A

## ایران

دومین و سومین شماره ی نشریه ی بنیاد فرهنگی پورعلی سینا، به مسئولیت علی راست بین، در پاریس منتشر شد. این شماره ایران، آثاری دارد از: احسان یار شاطر، حلیم شاه سلیم، پرویز مجتهدزاده، مهرش سرخوش، الف روشنان، الف آزاد، سیمین بهبهانی، مهدی اخوان، لنگرودی، علی میر فطروس، و.....

88 rue des entrepreneurs  
75015 parid - FRANCE

## میهن

شماره ی ۴ و ۵ میهن به مدیریت علی کشکر در پاریس منتشر شد. در این شماره مصاحبه هائی با، باقر مومنی، گلرخسار، پشا یا هو لیبجو و پتس، و مقالاتی از علی اصغر حاج سید خواندی، رضا مر زبان، علی کشکر، بیژن رضائی و بیروز امین، در آن درج شده.

## ایران سرکوب ترور

هشتمین شماره ی خبر نامه ی کمیته ی ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران در پاریس منتشر شد. آتش سوزی در زندان اوین، تروریسم - ماشین مرگ تهران، روایت یک دستگیری و..... عناوین خبرهای آن است.

C.I.C.R.E.T.E  
42, rue Monge - paris - FRANCE



## آخرین کتاب‌های منتشر شده نشر باران:

ما و قهقرا (رمان به مثابه آئینه‌ی زمان / مهدی استعدادی شاد

عقل آبی شهرنوش پارس‌پور

### نشر باران منتشر می‌کند:

- ۱- پرسه در اقلیم حیرت‌آور زنبق‌ها / پریتیش ناندی / برگردان آزاد: مهدی فلاحی
- ۲- از سنگلاخ و صاعقه و کاروان / گزیده اشعار نعمت آوزم
- ۳- ماهان کوشیار / رضا قاسمی
- ۴- آب‌های آینه‌دار اکبر ایل‌بیگی
- ۵- پاره کوچک / ثریا رحیمی
- ۶- تأملی بر تنهایی / حسین نوش‌آذر
- ۷- اگر ماه بالا بیاید / آریا کبیری / ویراستار: ناصر زراعتی
- ۸- اما اگر بهار نیاید / محمد علی محسنی‌پور
- ۹- هارون و دریای افسانه / سلمان رشدی / مترجم: سینا پدرامی
- ترجمه اشعار کتاب: اسماعیل خونی
- ۱۰- کارنامه اسماعیل خونی شعر جلد دوم
- ۱۱- تاریخ‌نگاری و تاریخ‌سازی در جنبش چپ ایران / حمید احمدی
- ۱۲- فرشته‌ای که نمی‌خواست حرف بزند / فهیمه فرسای
- ۱۳- آواز دل رها / حسن ساحل‌نشین

# B

BARAN BOOK FÖRLAG  
BOX 40 48, 163 04 SPÅNGA, SWEDEN  
TEL & FAX +46 8 760 44 01

## قابل توجه علاقمندان به کتاب

### حراج بزرگترین مرکز کتاب برای دوستداران کتاب

لیست « ب »

- ۱- تحلیل سرنوشت ناصر خسرو به همراه متن اصلی دکتر جعفر شمار ۲۲۷ ص
- ۲- گزیده تاریخ بلعی دکتر جعفر شمار ۱۱۶ ص
- ۳- گندم و گیلاس (مجموعه شعر) منوچهر آتش ۱۸۲ ص
- ۴- نقش پنهان (رمان) محمد محمد طی ۲۲۲ ص
- ۵- خانه ایواج (رمان) ایزابیل آلدو/ کامرانی ۵۲۸ ص
- ۶- دعوت به مراسم گزن زن ناباکف ۲۱۶ ص
- ۷- برف بهاری (رمان-زنگنه) پشیمان / سالی ۷۲۰ ص
- ۸- امانتوس (زندگی مؤتسارت) فریده رازی ۲۰۸ ص
- ۹- بیره‌ها نورلین / جمشید نوائی ۲۲۴ ص
- ۱۰- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی خاطرات ارتشید (رمان) فراویست (۲ جلد) ۱۴۱۰ ص
- ۱۱- گزیده اشعار بهار دکتر حسن احمدی کبیری ۱۱۲ ص
- ۱۲- امپراطور سپه زمینی چهارم محمد محمدی ۲۱۲ ص
- ۱۳- دهقانان خرده پا خسرو خسروی ۱۱۲ ص
- ۱۴- عصر آدمکشها هنری وایر / عبدالله توکل ۲۷۲ ص

( ۵۰ مارک )

لیست « الف »

- ۱- گزیده غزلیات سعدی دکتر انوری ۱۲۲ ص
- ۲- یادنامه مرتضی حنانه شهبان حنانه ۲۶۶ ص
- ۳- حماسه در رموز راز ملی محمد مختاری ۲۱۶ ص
- ۴- ساعت سر مستی ریونز/ دکتر سهامی ۲۶۰ ص
- ۵- کلاف خورشید هرمز ریاهی ۸۰ ص
- ۶- منظومه ایرانی محمد مختاری ۹۶ ص
- ۷- پری آفتاب فرشته مولوی ۱۲۶ ص
- ۸- از دل به کاغذ (زنگنه) جواد مجابی ۶۷۲ ص
- ۹- هنری پنجم شکسپیر/ خراسی ۲۰۸ ص
- ۱۰- خاطرات کیانوری (زنگنه) ۷۰۰ ص
- ۱۱- شبهای لگام گسیخته
- سپشیمان/ مجیدی ۶۰۸ ص
- ۱۲- عشق و مرگ در کشور گرمسیر
- شهبان پل / خیرانی ۲۷۲ ص
- ۱۳- گزیده اشعار رودکی- دکتر جعفر شمار ۷۲ ص
- ۱۴- گزیده مسعود سعد سلمان دکتر سبحانی ۷۶ ص

مجموعه ۱۴ جلد کتاب لیست الف + یک جلد کتاب هدیه ما

( ۵۰ مارک )

برای دریافت پرورشور مجانی. باما مکاتبه کنید .

سفارشات بیش از ۵۰۰ مارک ، بر اساس پرورشور موجود ، بها را به ریال پرداخت کنید

قیمت کتاب به ریال + ۲۰٪ + هزینه پست ایران

## ARTICLES

- Nationalism and the Prevention of Democracy in Iran  
*B. Rezayi*
- The Freedom of Trade, Free Trade  
*M. Farhat*
- How the Economy Proceeds in the U.S.A.  
*M. Mohit*
- The Dream of Another World  
*T. Nasreen*  
trans: *D. Kàrgar*
- Inquisition in the History of Arabs and Islam  
*H. Manna*  
trans: *T. Haqshinas*
- Showdown in Cairo  
trans: *Z. Keyhàn*
- The Role of Family in Creating the Democratic Mentality  
*M. Darvishpur*
- The Effect of Divaree on Children's Psychology  
*M. Ansàri*



## CRITIC

- For Your Information  
*A. Shàmlu*
- I Am not a Miracle Tree  
*M. Falaki*
- Some Points  
*D. Ashuri*

## INTERVIEWS

- With *H. Golshiri*  
*J. Sarfaràz*
- With *N. AL-Sa, Dawi*  
trans: *S. Hoseyni*
- With *T. Nasreen*  
trans: *S h.Khojasteh*

## POETRY

*M. Aqàyi . A. Pashiu . H. Rahimi . M. Qafàri . M. Motaqedi*

## SHORT STORIES

*P. M ehr , M . R . Noyamh*

## REPORTS

The Painting Exhibition of *A. DAVARI*  
*H. Riàhi*

## SPORT

Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI

Address :  
ARASH  
6 . Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11  
Tel - (1) 09 - 16 - 65 - 76  
Fax : (1) 44 . 52 . 96 . 87